انتشارات دانشگاه تهران
۲۵۰

ترجمه

النّهایه فی مجرّد الفقه والفتاوی

لشیخ الطّایفه محمّد بن الحسن الطّوسی

با تصحیح و مقدّمه و حواشی

جلد دوم

نگارش
سیّد محمّد باقر سبزواری

۱۳۳۴

انتشارات دانشگاه تهران
۲۵۰

ترجمه

النهایه فی مجرّد الفقه و الفتاوی

لشیخ الطّایفه محمّد بن الحسن الطّوسی

با تصحیح و مقدمه و حواشی

جلد دوم

نگارش

سیّد محمّد باقر سبزواری

۱۳۳۴

چاپخانهٔ دانشگاه

بها : ۱۰۰ ریال

مقدّمه

علماء اجتماع سازمان تمدن بشری را بساختمان معظم و کاخ محکمی تشبیه کرده گویند نخستین سنگ را درین بنـای سنگین مجلل بشر اوابن بکار برده و نصب کرده است برحسب قانون تدریج و ناموس تدرّج هر دسته وجماعت از هر رسته وملت دستی بترویج آن دراز کرده و قدمی بنفع انسانیت برداشته و سطری چند در قاموس جهان نگاشته‌اند قیام مردان خدا و اقدام سلسلهٔ انبیا درمیان ملل و اقوام دنیا به پیشرفت تمدن کومکهای فراوان ونمایانی کرده وخدمات شایان آنان است که آثار جاویدان برجای گذاشته و **امّا ماینفع الناس فیمکث فی الارض** و بحقیقت موجد و مؤسس تمدن جهان پیمبرانند چه خواهیم گفت تمدن از تدین جدا نیست آدم بوالبشر بحکم وظیفهٔ پدری بآموزش و پرورش پرداخت وفرزندان خود را کشاورزی و برزگری آموخت ادریس خط نوشتن ودرزیگری نوح کشتی‌سازی ودرودگری داود زره سازی و کشور-داری حکماء الهی ودانشمندان نامی نیز با انبیاء همکاری داشتند و بتکمیل این سازمان همت گماشتند نظریات علمی واختراعات فنی آنها درپیشرفت علوم وصنایع وفنون بدایع مؤثر وسودمند بودهر کدام گوشهٔ ازین ساختمان را آذین کرده و بحکم دین دین خود را به جهان آدمیت پرداخته وتوشهٔ آخرت خود ساخته‌اند وسهم مهم درین باره نصیب چندتن پیغمبران انگشت شمار است که بنام صاحبان عزم شناخته میشوند که دعوت آنها عمومی وتعلیمات آنها همگانی ورنج آنان در راه مبارزه با فساد بیشتر بود **تلك الرسل فضلنا بعضهم علی بعض** حوزهٔ مأموریت آنها ازنظر جغرافیائی محدود نبود ولی ازنظر وقت وزمان محدودند **لکل اجل کتاب و لکل کتاب اجل** مکتب انبیاء ورسل نظیر مدارس مقدماتی و متوسطه بودند تازمینه برای دانشگاه اسلام ومکتب قرآن تهیه شود که مؤسس و مدرّس آن پیغمبر خاتم صلی‌الله علیه‌وآله است

وما ارسلناك الا كافة للناس　　　**وما ارسلناك الا رحمة للعالمين**

درین ره انبیا چون ساربانند دلیل و رهنمای کاروانند
وزیشان سید ما گشته سالار هم او اول همو آخر درین کار
مقام دلگشایش جمع جمعست جمال جانفزایش شمع جمع است
بدو منزل شده ادعو الی الله بدو ختم آمده پایان اینراه
بلی چون زانبیا او بود مقصود چو او آمد نبوت گشت مسدود

قانونگزاران ملل چنان عادت کرده‌اند که قوانین دول خود را از عادات عمومی و آداب ملی واجتماعی اقتباس کنند وعرف وعادت رامقیاس ومیزان قانونگزاری قراردهند واین قوانین را ملی وخصوصی نامیده‌اند چه ممکن است قانونی در کشوری سودمند بود و مفید افتد وهمان قانون در کشور دیگری ضرر دارد وزیان آرد یا درزمانی قابل اجرا ودر زمان دیگر قابل اجرا نباشد در مقابل قوانین عمومی و بین‌المللی که قانون جهانی شناخته‌شده ودنیای انسانیت ملزم وملتزم‌است بآنها احترام گذارد ودر هرزمین وزمانی اجرا کنند چنانکه گفتیم قوانین‌انبیا وشرایع پیمبران‌خدا نیزمحدود بمکان یازمان معین میبود چه آنکه برخی ادیان محلی بود وملی‌وبرخی که جهانی بود از نظر وقت محدود بوده ولی مواد قانونی اسلام با رعایت اصول ومبانی وقواعد و مقررات عمومی تهیه شده که نفع آن تنها مربوط بملت مسلمان نیست بلکه مقدرات بشریست زیرا نظامات ودستورات آن براصل‌مساوات واحترام حقوق‌وضع شده وبحقیقت‌اعلامیه حقوق بشریت واحکام فطرت انسانیت‌است که هیچگاه تغییر پذیر نیست . **ان الله یامر بالعدل والاحسان و ایتاء ذی‌القربی وینهی عن‌الفحشاء والمنکر والبغی**

اسلام‌درس‌امانت ووفاداری‌داد وصداقت وفداکاری ودستور بردباری‌ونکوکاری فرمود فرمان احسان بوالدین صلهٔ رحم حقوق همسایگان مهمان نوازی نوع دوستی میدهد و باز میدارد از دروغزنی وخیانت میگساری وقماربازی چاقوکشی وآدم‌کشی تغییرومرورزمانرا دراین‌امورتأثیر نیست‌ونسبت‌باموریکه‌درازمنهٔ مختلفه‌قابل‌تغییراست درکتاب مجید بلغت ویژه تعبیر شده است که تاب تحمل معانی و مصادیق کثیره داشته باشد تا در هر زمان و مکان قابل تطبیق و مورد تصدیق گردد قرآن شریف درتضمین صلح و آرامش و تامین رفاهیت و آسایش گوید **واعدوالهم ما استطعتم من‌قوّة**

درهر قطری از اقطار وعصر ومصری از اعصار وامصار که بدینحکم عمل واین فرمان اطاعت شود میتواند ضامن صلح وسعادت باشد چه لغت **قوه** وکلمهٔ نیرو کلمهٔ جامعه ولغت نیرومندیست که صلاحیت آن دارد که در وقت نزول این آیت تعبیر بشمشیر وتفسیر بهتیر وکمان شود وزمانی که تفنگ درمیدان جنگ بکار آمد قوه باشد یا کشتی رانی بادبانی لازم داشت وروزی که بخار بکار آمد از لغت قوه خارج نبود زره‌پوش و سیاره بمب وطیاره و گاز وخمپاره یاشعاع مهلك واکتشافات شیمیائی وذره شکافی واتم‌سازی وهرچیز که بعداً تهیه‌شود خارج ازمفهوم قوه نیست و مصداق نیروست چنانکه کلمهٔ **مااستطعتم** با نظام و ارتش سابق سازش داشت چه قشون دوقسم بود دائم وموقت و با امروز نیز سازگارست که نظام اجباری یا وظیفه نامیده میشود چه آن هم مقدور ملت است وهر امر دیگر از اقسام نظامات جنگی خارج از مااستطعتم نباشد زیرا حدود استطاعت مردم محدود و معلوم نیست **خلق الانسان من تفاوت** **ولا یکلف الله نفساً الا وسعها**

آن یکی تا کعبه حافی میرود　　　　وآن دگر تا مسجد ازجان میرود

اگر پذیرفتن احکام اسلام طبیعی نبود و ضرور نمی‌نمود دین همگانی و آئین همیشه نبود **و من یتبغ غیرالاسلام دیناً فلن یقبل منه**

از آنجاکه احکام عالیه و تعالیم پر مایه دین اسلام بر پایهٔ عقل و فطرت نهاده و شریعت سهل و سادهٔ که برای همیشه قابل استفاده است در هر زمان و برای مردم هرزبان عامل رشد و رفاه وسبب دوام وبقاست هردسته ازهرقبیل ورسته که بدان بسته وپیوسته‌اند سعادتمند ورستگار بوده وهستند دین عقل وفکرت وآئین طبیعت وفطرت قبول‌محو وزوال وفنا واضمحلال‌نکند تا انسانیت زنده باشد اسلامیت نمیرد وتا فطرت مسخ نشود این احکام نسخ نپذیرد دانشمندان گیتی که فقط ازنظر قرآن مجیدواحادیث شریفه نبویه بااسلام ارتباط یافته‌اند آنچنان شیفته ودلباخته‌اند که احکام اسلام را بهترین برنامهٔ زندگی شناخته‌اند ودرعلوم مختلف قرآن بتحقیقات پردامنهٔ پرداخته‌وبزبانهای زندهٔ

دنیاترجمه کرده بطوری تحت تأثیر منطق قوی وجذاب قرآن قرار گرفته که باکمال صراحت عقیدهٔ خود را گفته‌اند تنها دین زنده و حیات بخشنده که تا انقراض جهان پاینده است اسلام است برنارد شو شخصیت معروفی است که عموم اروپائیان او را دانشمند آزادهٔ میشناسند میگوید دین اسلام پس ازیکصدسال همهٔ دنیارا فرامیگیرد و بین‌المللی میشود شبلی شمیل مهمترین شاگرد مکتب داروین درنامهٔ که بمدیرمجله **المنار** نوشته‌اشعاری که درمدح قرآن وعظمت آورندهٔ آن نگاشته درشماره اول ازیازدهمین‌سال مجله درج ومنتشر کرده است .

دع من محمد فی صدی قرآنه	**ما قد نحاه الحمة الغایات**
انی و ان اك قد كفرت بدینه	**هل اكفرن بمحكم الآیات**
اوماحوت فی ناصع الالفاظ من	**حكم روادع للهوی و عظات**
و شرایع لو انهم عملوا بها	**ما قیدوا العمران بالعادات**
نعم المدبر و الحكیم و انه	**رب الفصاحة مصطفی الكلمات**
رجل الحجی رجل السیاسة والدها	**بطل جلیف النصر فی الغارات**
ببلاغة القرآن قد خلب النهی	**و بسیفه انحی علی الهامات**
من دونه الابطال فی كل الوری	**من غائب او حاضر او آت**

فاندیك درموقع تأسیس کالج امریکائی دربیروت درنخستین نطق خود در موقع افتتاح گفت **هذه بضاعتكم قد ردت الیكم** استادمنیس آلمانی درهزارهٔ یکی ازطبیبان جراح مشهور عرب گفت در صورتیکه خطاب بدانشجویان عرب کرده بود **هذه بضاعتكم نردها الیكم كما اخذناها منكم وعنكم** یکی ازفلاسفه گوید هر کس از تاریخ اروپا اطلاع دارد میداند که علوم یونان مرده ودرمیان دیوارهای کتب دفن شده بود مسلمانان این دفاین‌را بیرون آورده وعامل‌تقویت وتغذیت ارواح ونفوس گردیدند بلی تازیان تازیانه سلوك بشریت بودند وویرا بسوی کمال راندند روح ثروت وصنعت در اودمیدند کسی‌دراروپا نیست که ازپردهٔ تعصب وتصلب بدرآمده باشد و اقرار نکند که فضل‌وبزرگواری درنجات اروپا ازتیرگی‌جهل بتابش‌دانش‌مسلمانانراست‌وآموختن راه زندگانی‌واینکه پایه علم بایستی براساس تجربه ومشاهده گذاشته شود ازمسلمانان وآداب‌ومعارف ایشان بود که ازراه اسپانیا وجنوب ایطالیا وفرانسه بآنها دادند .

هرتن مستشرق آلمانی گوید تنها دراسلام دین وعلم با هم سازش کرده وفقیه و فیلسوف قدم بقدم با هم میروند ابن رشد فیلسوف معروف ایمانی محکم بخداوند و دلبستگی خاص بقرآن مجید داشت وهرگز عشق بقرآن اورا ازمطالعه فلسفه یونان واستفاده از آثار ارسطو بازنداشت دانشمندان اروپا اعتراف دارند که شاگردان مدارس اسپانیا بودند دست بترجمه‌های مفید زده وفلسفه ابن رشدرا نقل نمودند .

مستر ولز گوید هر دینی که نتواند دوش بدوش وقدم بقدم با تمدن همراه باشد قابل پذیرفتن و دلبستن نبود چنین دینی جز بدبختی نتیجه ندهد و گروندگان بآن هرقدرهم سرسختی کنند وجسارت یا چرب‌زبانی نشان دهند ولجاجت جز خسارت و زبونی سودی نبرند وبغیر اززیان بهره ندارند تنها دینی که من دریافته و بارها گفته‌ام که از سرخلقت وراز آفرینش آگاه و با تمدن همه جا همراه است ، هر کس خواهد دلیل گفتار ما بداند بقرآن شریف توسل جوید نظریات علمی قوانین حقوقی نظامات عمومی مقررات اجتماعی اورا بخواند تابداند قرآن کتابیست دینی علمی اجتماعی اخلاقی تاریخی و این کتاب تا قیامت کهنگی ندارد و اندراس نپذیرد میگویم و میآیمش از عهده برون .

من خلاصه عقیده خودرا دراین باره بطور قضیهٔ حقیقیه گفته‌ام که اسلام عین تمدن است آیا کسی هست که دعوی کند وزمانی‌را نشان‌دهد که دین اسلام باتمدن وپیشرفت آن موافق نبوده پیغمبر بزرگوار اسلام درس کشاورزی داد چنانکه پزشکی قانونگزاری کرد قایدو پیشوا بود یکی نگاه بتاریخ درخشان زندگانی وی کن و نظر تحقیقی دراحادیث وی بیقین مرا تصدیق کنی **نحن قوم لانأکل حتی نجوع واذا اکلنالا نشبع** اساس بهداشت را دنیای طب برین پایه گذاشت پزشکان عالیمقام با همه ترقیات و مهارت که در پزشکی دارند عبارتی نیکوتر وجمله نغز وسخنی پرمغزتر ازین نگفته‌اند .

حضرت محمد روح مجسم بود وفکر مجسد مجموعه نبوغ و عظمت این نظری است که درباره دین اسلام ومؤسس آن داده ودارم مادح خورشید مداح خودست .

وهمو گوید حضرت محمد کسی است که در مدت اندکی دو دولت بزرگ را

که مانع پیشرفت وسدراه او بودند برداشت ومسیر تاریخ را تغییر داد و نقشهٔ جهانرا عوض کرد وازهمه مهمتر تربیت کردن ملتی چون تازیان بود که درصحرای سوزان عربستان زندگی میکردند و از نظر اخلاق ناراحت ترین مردم جهان بودند وخطرناك در پیروی آثار نیاکان وخودخواهی نظیر نداشتند ودر آدم کشی بیباك ودرخونخواهی افراط میکردند دولت رم باهمه قدرت وعظمت با آنها مقاومت نیارست کردن قابل تردید نیست که نیروی شگرف اسلام که دشمنان داخلی و خارجی خود را بزانو درآورد و زبون ساخت از دولت آسمانی مدد یافته و برخاسته بود . **هو الذی ارسل رسوله بالهدی ودین الحق**

آبادی جهان و آزادی جهانیان برنامه اوست **یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة سواء بیننا و بینکم ان لا نعبد الاالله ولا نشرك به شیئاً ولا یتخذ بعضاً اربابا من دون الله .**

آفتاب عدالتش بر کاخ سلطنت و کوخ رعیت یکسان تابش کند وظل عنایتش بر خویش وبیگانه سایه افکند صیت سطوتش بسیط زمین درنوشت و صوت قدرتش از فضای آسمان بر گذشت وهمای دولت وهمتش برسر فرقدان پا نهاد وصولت سلطنتش ستمگران سرسخت را برآن داشت تا با ستمکشان بدبخت سازش کنند وبا تجدید نظر درسیره وروش خود آنانرا نوازش و بدینوسیله تیره بختان رنگ زرد و بینوایان سیه روز که گاهی با سیلی رخ خود را سرخ فام مینمودند و دل سرد از زندگی بودند دوباره امیدوار و دلگرم شدند چه آنکه دیدند سیاه و سفید با هم برابر بلکه برادرند .

خلق خشن را خلق حسن داد در مردم جاهلی دانائی نهاد گمراهان را هدایت و بتابش آفتاب دانش عامل بصیرت و بینش گردید درمیان خوارترین مردم جهان بوستانی شاداب و گلستانها ازعلوم و آداب تشکیل داد بازار فضیلت رائج ودکان فضل را ترویج کرد هیئت تفریق شده را جمع وشکست مجتمع را رفع و کسر جامعه را جبر وبر آیت **نصر من الله** رایت **فتح قریب** فرمود رشتهای ظلم یکباره بگسیخت و کاخهای ستم فرو ریخت دادگستری و عدل پروری بیاموخت فضل را با فضیلت بیامیخت درس زندگی داد که باید تن به بندگی نداد زیر بار ظلم رفتن زنده بگور شدنست سکوت ترك وتازی در مقابل ترکتازی علامت سقوط حتمی و قبول ستم از عرب و عجم نشانهٔ مرگ

عمومی است .

اسلام در همهٔ شئون نظر داده خلوت و جلوت سفر و حضر مسلمانرا دیده و تکلیف را روشن نموده ممکن نیست موضوعی فردی یا اجتماعی شخصی یـا عمومی پیش آید و اسلام در آن باره پیش بینی نکرده باشد و مشمول یکی از احکام خمسه نشود تا کسی فرصت یابد و گوید این امر خارج از منطقهٔ نفوذ اسلام است تکلیف اورا در زندگی با مردم و تشکیلات اجتماعی در داخل کشور و ارتباط تجاری با خارج کشور تعیین تکلیف دولت اسلام را با دیگر دول جهان گوید **لا ینهیکم الله عن الذین لم یقاتلوکم فی الدین و لم یخرجوکم من دیارکم ان تبروهم و تقسطوا الیهم .**

کانون قانونگزاری شریعت حکمت و سیاست دین اخلاق و محبت خلـوص و صمیمیت وحدت و مصلحت دنیا و آخرت تعادل و توازن است که حق جسم و روح را ادا کند واحکامرا برپایه اقتصاد و اصل میانه روی گذارد حتی در عبادات که اصل سعادات است باب **فی الاقتصاد فی العبادات** باز کند **ولیس بخیرکم من ترك دنیاه لاخرته ولا آخرته لدنیاه بل یصیب منهما جمیعاً** آغاز فرماید **ربنا آتنا فی الدنیا حسنه وفی الاخرة حسنه ولا تنس نصیبك من الدنیا** بدانجهت که ملت مسلمـان از دو طرف افراط وتفریط بر کنار مانند و امت وسط باشند **وکذلك جعلناکم امةً وسطاً لتکونوا شهداء علی الناس .**

در اینکه عاقبت اروپائیان از ظلمت ماده خسته شوند و بمبادی حقه اسلام پناه برند وعوامل طبیعی اسلام آنانرا باسلام رهبری کند (نه تبلیغات ومسلمانی ما) تردید نیست آه اگر از پس امروز بود فردائی چه دین اسلام نابود شدنی نیست هر گاه مردمی که خود را بدان نسبت همی کنند از آن غافل شوند هوشمندان عاقل مشتاقـانه بوی میشتابند وعملاً بدان میگروند دیری نگذرد که اقرار بز بان نیز کنند زیرا اصول زندگی حدود طبیعی دارد و حقوق عمومی این حدود و حقوق را اسلام تعیین کرده و پیروان خودرا در داخل آن محصور و محدود ساخته وسپس بارعام داد و آزادی تام تا آنچه قدرت دارند بکار برند و سعی کنند **و ان لیس للانسان الا ماسعی**

حدود اسلام قیود نیست که حرکت و رشد فکر را رادع شود زنجیر نیست که

نهضت وقیام را مانع گردد چشم و گوش را نبسته عواطف را نکشت احساسات را خفه نکرد ـ حدود اسلام حدود طبیعت است که نمیتوان پاره کرد حدود اسلام عبارتست از آزادی انسان ازهرعبادتی جز عبادت خدا ومبتنی است برقاعدهٔ جلب مصالح ومنافع ودفع مضار و مفاسد پیشرفت تجارت وصنعت وازدیاد ثروت ایجاد اتحاد امنیت قضائی عدالت اجتماعی حفظ ملیت واساس قومیت رفع موانع ایجاد مقتضیات و این حدود را درضمن سه اصل بیان میکند وفقه اسلام را تشکیل میدهد سعادت آدمی در گرو دانستن و کار بستن دو امر مهم است **بخدا بندگی کردن و بامردم زندگی بسر بردن** که علم فقه برای بیان این دو اصل است ودرسه فصل تدوین شده است **عبادات معاملات سیاسات**

بخش اول عبارتست از بیان وظایف و تکالیف بندگان در پیشگاه پروردگار جهان هرچند که اینقسمت تعبد صرف و محض تعبد است و قبول چون و چرا نمیکند وهرفرعی که درشرع مقدس وارد شده بایست بحکم اصل بندگی وفرمانبرداری مورد عمل واقع شود نه بعنوان فهم علت و معلول محل قبول یا نکول باشد که معنی علت (دوران حکم نفیاً واثباتاً) است بویژه دربعض عبادات چون عدد رکعات وشمارهٔ نمازها و حساب نصاب درزکوة وبرخی فروع اعمال مناسك و حج یا سهام مواریث یا موازین حدود ودیات دردو بخش دیگرپس اصرار عده برای بیان اسرارهمهٔ احکام شرعی نابجا است واگر بمنظورفهم حکمت باشد جایز ورواست دراین باب دربروی همه بازست و پرسش وپاسخ فلسفهٔ عقلی هرحکم شرعی نیکووزیباست چه عقل سلیم وشرع قویم دو فرزند یك پستان ومیوه یك بستان وشاگرد یك دبستانند ازقدیم گفته‌اند **کلما حکم به العقل حکم به الشرع** قابل انکار نیست بیگانگان که بانصاف در این دستورات نگریسته اعتراف کرده‌اند که در هریك از احکام اسلام فلسفه‌های بسیار نهفته هرچند پیشوایان علل ودلایل آنرا بمعاصرین خود نگفته باشند بیشك نماز وروزه و زکوة وحج وجهاد وحتی تیمم در موقع فقدان آب خالی از حکمت عالی وسیاست نظامی نیست.

نمازهای پنجگانه که مثل اعلای بندگی است بهترین درس زندگی **ان صلوتی ونسکی ومحیای ومماتی لله رب العالمین** آدمی در حال قیام سورهٔ حمد میخواند

وازخداوند مدد و کمك میخواهد یعنی مسلمان بایددرزندگی بیادخدا قیام کند ودرهر اقدام خدا را درنظر بگیرد سپس برکوع میرود و دربرابر عظمت پروردگار سر تعظیم فرود میآورد وبرای خداوند سجود میکند خاکسار میشود وتنها در پیشگاه اوخضوع کرده وتسلیم میشود و از آن پس با حالت اطمینـان نشسته و خدای را حمد و ثنـا میگوید وبرپیغمبر محترم وخودش ومؤمنان زنده باد فرستد واین نمازخلاصهٔ دستور زندگی‌است اگر درتمام‌عمرخدارایادکنند ونهضت‌وقیام برای‌خداوخدا را بعظمت‌ستایش وبسوی اونیایش و روابط خود را با پیشوایان دین و کلیهٔ مسلمین حسنه کنند زندگی سراسرنماز خواهد بود **الذین‌هم فی‌صلوتهم دائمون** خوشا آنان که‌دایم درنمازند

زکوة تربیت‌وتقویت‌حس گذشت کندبوسیلهٔ‌جدا کردن قسمتی‌ازمال‌بینوایان را خوشحال کردن و کومك بمردم محروم دادن سند انسانیت بدست آوردن وسبب حفظ و بیمه شدن بقیهٔ اموال اوست‌بلکه‌موجب ازدیاد ثروت است .

زکوة مال‌جدا کن که فضلهٔ رز را　　　چو باغبان ببرد بیشتر دهد انگور

چنانچه کسی‌راکه خدای‌مالی‌داده‌وبحدنصاب‌رسیده‌میبایست نصیب‌مردم‌رابدهد اگرعلمی‌هم‌بوی‌اعطاء شده‌است‌نیزز کوة‌دارد ومیبایست‌ازمستحقان دریغ نداردچه‌تنها زکوة درمال نیست **لکل‌شیی‌زکوة**روح‌احسان وقتی درانسان زنده میشود که احسان‌و نیکوئی‌را دوست‌بدارد وادامه‌دهد تادرهمه عمروجدان آدمی راحت و آرامی پیدا کند

ءَأقنع من نفسی بان‌یقال لی‌امیرالمؤمنین ولااشارکهم فی‌مکاره‌الدهر

روزه دلیل قدرت نفس وقوت اراده بود کم کردن نیازتن و ارتیاض بدن سبب تقویت جان است وقوت روان　نازپرورد تنعم نبرد راه بدوست .

حج دراین‌عبارت‌همه‌دلهایکی‌میشود وچشمها وگوشها توجه‌بسوی حرم میکنند البسه‌والسنه‌مختلف‌مبدل‌بهزبان‌واحدو لباس‌متحدشود همه‌یك‌چیزمیخواهند و برای یك مقصد میروند ازشرق‌وغرب وجنوب وشمال‌هم آهنگی‌میکنند ومجمع اتفاق‌ملل‌تشکیل میدهندودربیابان‌عرفات‌سان‌می‌بینند بااینکه‌درقسمت‌عبادات بیشتر سعادات‌روحی‌منظور است درعین حال نتایج اجتماعی و سیاسی این اعمال بتصدیق رجال سیاست قابل انکار

نیست بساکه در یك عمل فواید بسیاری شخصی اجتماعی اخلاقی سیاسی موجود باشد یکسلسله قوانین محکم که ضامن سعادت و کفیل سیادت پیروان خود بوده و امتحان نیز داده است چندین قرن مسلمانان آن دستورات را بکار بستند و بااعمال فردی و اجتماعی وقضائی و تجاری و اداری تطبیق میکردند که تاریخ روشن و درخشانی بجای گذاشتند وطرز عمل ورفتار آنها بهترین مبلغ بود و نیازی بگفتار نیست که دوسد گفته چون نیم کردار نیست اگر مردمی از اسلام بصرف نام اکتفا کنند واز کار بستن احکام امتناع ورزند تقصیر کیست؟ آیا قانون مسئول انحراف ملت است ؛ یا امت اسلام مسئول کار نبستن احکام

شیر بی دم بی سر و اشکم که دید دیگران که معارف ما را گرفتند و کار بستند و تمدن خود را بر آن پایه استوار ساختند نیك دانستند ملتی که تعالیم دینی و فرهنگ مذهبی او چنین است نمیتوان محو و نابود ساخت مگر آنکه نخست تمدن و فرهنگ او را بستانند و آثار آنها را محو کنند پس از جنگهای صلیبی همت گماشتند بر تخریب مدارس و مؤسسات علمی و کشتن دانشمندان وغارت سرمایهای دینی که ضامن سعادت دنیوی مسلمانان بود مگر شکافتن دل زمین و بدر آوردن دفائن آن بهره برداری ازمعادن ومنابع زیرزمین کشاورزی آبیاری پلسازی معماری غیر از آنستکه فقها در ابواب فقه بنام احیاء موات واحکام معادن ومزارعه ومساقات بیان فرموده اند مگر ایجاد راه آهن سنگر بندی دژسازی سیاره وطیاره زره پوش وزیر دریائی واستفاده از بخار و برق و دوختن غرب بشرق وهزاران موضوعات دیگر خارج ازدستور **و اعدوا لهم ما استطعتم من قوه** خواهد بود اگر مسلمانان را خواب غفلت نبرده بود بتقلید بیگانه نمیگفتند سیاست چیزی است ودیانت دیگر وحساب این دو ازهم جداست اگر اینان ایمان باسلام میداشتند عقیدهٔ اروپائیان را در وجوب جدائی دین از سیاست با اسلام تطبیق نمیکردند چه معنی دین در اصطلاح اروپائی مخصوص است بعلاقهٔ آدمی بخدا که گویند جای ایمان ضمیر و وجدان است ومحل ظهور آن هیکل مقدس و کلیسا و کرسی کشیش است و اقرار بخطا سالیان دراز با عقول ساده دلان بازی کردند گاهی تاجر بهشت فروش شدند وچکهای مغفرت و آمرزش صادر کردند وزمانی حاکم بر مقدرات دنیا و آخرت بودند احکام مجرمیت صادر کردند وقرارهای محرومیت دوره هائی گذشت که نیروی کنیسه دست کمی از امپراطوری نداشت از نظر داشتن املاك

ومستغلات و نگهداشتن لشکر و سرباز تنه بطنطنهٔ سلطنت میزدند ولی عاقبت بحکم ضرورت ومصلحت این دو نیرو باهم کنار آمدند **اترکوا ماللقیصر للقیصر و ماللّه للّه** اینهارا هوشمندان اروپا دیده ومیدانند پس میگویند حساب دین از تمدن جداست ودین نباید وسیلهٔ تسخیر بیچارگان و ابزار کار ستمگران شود .

تعالیم کنیسه دنیاودین را دو امر متضاد ومتقابل معرفی میکردومیگفت اگر کسی یکیرا اختیار کرد بایداز دیگری چشم بپوشد اگر شتری ازسوراخ سوزن بگذرد آسانتر بنظر میرسد تا ثروتمندی بملکوت آسمان راه یابد وببهشت سعادت برسد اسلام باکمال صراحت وقدرت گفت دین ودنیادو امر متقابل نیستند بلکه دنیا معاضد ومساعد آخرتست چه احکام دین تعیین تکلیف مردم است در بهره برداری ازدنیا **ما احسن الدین و الدنیا اذا اجتمعا.**

قل من حرم زینة اللّه التی اخرج لعباده والطّیبات من الرزق ولاتنس نصیبك من الدنیا ربنا آتنا فی الدنیا حسنه و فی الاخرة حسنة فاذا قضت الصلوة فانتشروا فی الارض وابتغوا من فضل اللّه حکومت و سلطنت که بهترین مظاهر دنیاست هرگاه بمنظور دادگستری و عدالت پروری است مهمترین عبـادت و وسودمندترین اقسام اوست که **عدل ساعة خیر من عبادة ستین اوسبعین سنه** تحصیل ثروت ومالداری برای رفع احتیاج ویا دفع فقر نکوکاری است چه **الفقر سواد الوجه فی الدارین کادالفقر ان یکون کفراً یا بنی انی اخاف علیك الفقر** زهدفروشی و **ترك الدنیا للدنیا** گناه غیرقابل بخشش وعفو است و بیکسخن **المرء مع نیته ولکل امر ئی ما نوی**

نعم مال صالح گفت آن رسول کار دینی اگر بهوای نفس انجام دادهشود دنیا پرستی است ودر کار دنیا اگر پیروی خدا مقصود بود فرمانبرداریست همان پیغمبر یکه درس وضو و نماز و روزه وزکوة وبیداری شب میداد دستور تبلیغ احکام وجهاد فرمود درس فرمانروائی و تشکیلات اداری و زندگانی اجتماعی داد دریغ که گروهی انبوه ازمسلمانان ایندرسهارا فراموش کرده وفریقی از آغاز نیاموختند ویادنگرفتند تاروزیکه دروازه های اروپا بروی جوانان ما بازشد در آغاز مرعوب آنان شدند وسرانجام از دل وجان مجذوب دلداده وخودباخته سرازپا نشناخته زبان بمدح وثنای آنها گشوده و بلندگوی آنان

شدند حتی درتعریف دین آنچه از آنها شنیده‌اند میگویند که حکومت و تجارت و اقتصاد و آموزش علوم و صنایع از کارهای دنیاست و تنها دین نماز و روزه است و ندانستند که بازرگانی و پیشه‌وری اختراعات و اکتشافات افکار سیاسی و تعلیم عمومی و فرهنگ و بهداشت اساسی از فرایض دینی است و باحسن نیت عبادت بشمار میرود **رجال لاتلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله** و اگر خلوص و صمیمیت نباشد نماز شب و روزهٔ هر روزه دنیا وسبب دوری ازخداست واین یگانه عامل پیشرفت اسلام بود که بشهادت تاریخ درمدت اندك ممالك بسیاری را زیر نفوذعدل وسیطرهٔفضل خود گرفت چه عواطف و احساسات بشری راتعطیل نکرد وبحکم توافق با فطرت انسانی وتعدیل غرائز وامیال‌طبیعی نفوذ خود را درنفوس بآسانی برقرار ساخت‌و پرچم اعتدال برافراخت .

هر ملتی راکه بشاهراه ترقی وتعالی رهبری و بمدینت مدنیت دعوت میکنند بیشك بسوی آینده بنگرد و باید قدمهائی بجلو بردارد تا بشهرستان تمدن نائل و کمال مطلوبش حاصل شود تنها ملت اسلام را کافی است که بگذشته خود نظری کند چه هیچ ملت سابقهٔ درخشان و تاریخ روشن و با نام و نشان چون مسلمانان ندارد و ایام و اعوام گذشتهٔ مسلمین سراسر افتخار ورستگاری و سعادت وپیروزی است بویژه در باره تعلیم عمومی ولزوم تعمیم دانش که از بیان دلیل بینیاز و در ایجاد مدارس ممتاز **طلب العلم فریضة علی کل مسلم ومسلمة** ایران درششهزارسال قبل مهد تمدن ومنشأ ومنبع فرهنگ‌میبود بلکه برخی آثارباستانی‌موجودو پانزده‌هزارسال‌پیش‌مربوط‌می‌نمود

از نقش و نگار درو دیوار شکسته آثار پدیدست صنادید عجم را

ولی‌دانش‌مخصوص طبقهٔ ممتازه مغ‌ومغزاده و مؤبد ودستوربودوملت‌ستمدیده‌ومحروم

در کشورمصر نیزشاهدهای‌زندهٔ هم‌اکنون موجودند یعنی اهرام ومدفن‌مردهای فراعنه‌که تمدن چند هزارسالهٔ آنهارا نشان میدهد یا کشور هندوستان‌که هر کدام‌را دعوی‌قدمت‌تاریخی‌است‌واکنون‌درمقام‌حکومت‌وفصل‌خصومت‌نیستیم‌ولی‌قدرمسلم‌اینست که تمدن درشرق بود ودرغرب خبری نبود روزی‌هم کشور یونان مرکزمهم علمی‌بود بااینحال علم و دانش درهمهٔ این کشورها وقف خاص‌بود وابزارکار کهنه و زمامداران

کهنه کار تا آنکه تمدن یونان برم انتقال یافت و پس از آنکه مسیحیت بظهور ژوستینین قوت گرفت و نیز ادارهٔ قوانین مملکتی تشکیل گردید و علم حقوق تقدمی عظیم یافت هیچکس بفکر تعلیم عمومی نبود و این امر مهم همچنان غامض و مبهم و دور از فکر و فهم و برتر از خیال و وهم بود تا روزی که خداوند ملت اسلام را برانگیخت و نعمت **علم القران** ارزانی داشت فکر تعمیم تعلیم از مسلمانان وسعت انتشار یافت منشأ این فضیلت خود اسلام است چنانکه اسلام توحید آورد و دعوت بخدای یگانه فرمود مردم را بوجوب تحصیل دانش و تکمیل بینش امر فرمود و شاهد زنده و موجودش اینستکه پهلوی هر مسجد که برای اقامه نماز و تعظیم شعائر ساخته شده مدرسه نیز بنا شده و اوقافی مقرر کرده‌اند که اشخاص مجانی بتحصیل اشتغال ورزند این موضوع تعلیم مجانی و تعمیم خط و سواد که امروز بزرگترین وسیله تفاخر ملل محسوبست از نتایج تمدن اسلامی است .

آری کلاس اکابر یکی از مفاخر عالم اسلام است که حضرت ختمی مرتبت بزرگترین رهبر بشر برنامه اصلاحات خود را بدان شروع فرمود نخستین بار به تعمیم دانش و تعلیم همگانی پرداخت و در اولین جنگ (بدر) که برایش ایجاد کردند و خوشبختانه بازرگانان باسواد نیز شرکت کرده بودند پس از آنکه شکست خوردند بحکم قانون عمومی غرامت جنگ از کفار قریش دریافت کرد این دسته با سواد را از پرداخت غرامت معاف داشت بشرط آنکه هر کدام بده تن از مسلمانان خواندن و نوشتن بیاموزند و پس از تحویل دادن ده نفر باسواد آزاد خواهند بود پیران سالخورد را بتحصیل خط و سواد فرمان داد بی آنکه دیناری بر بودجه‌ا تحمیل کند و از آن پس موضوع تعلیم عمومی انتشار یافت و رواج خاصی گرفت بدبختانه این نعمت عظمی و موهبت کبری در میان مسلمانان دیری نپائید که باروپا رخت بر بست چه نعمت علم و دانش در زمینی که قدردانی نشود باقی نماند این ترقیات روزافزون اروپا و پیشرفتهای حیرت انگیز برای مردم زنده عبرت آمیزست میوهٔ درختی را که مسلمانان کاشتند اینان بچیدند و بساط معارف ما را یکباره برچیدند دریغا و فسوسا که این خسارت ما جبران ناپذیر و گناه و تقصیر ما در پیشگاه دانش غیر قابل بخشایش است چه معارف و فرهنگی که اسلاف هنرمند ما بیادگار گذاشتند اخلاف

بالایق قدرت حفظ نداشتند بلکه مدارس ومراکز علمی که نیاکان بانیروی ایمان ساختند نه تنها مرمت نکردیم همت به تخریب آن گماشتیم و کوشش در ویرانی وهدم آن داشتیم کو آن مدارسی که ابن‌سیناها و فارابی‌ها و ابن‌رشدها غزالی شیخ طوسی خواجه نصیر علامهٔ حلی محقق حلی بیرون داد امروز مسکن مردم مسکین و پناهگاه بی‌خانهاست اکنون‌هم که دور بیداری فرارسیده! وسخن از تعلیمات عمومی (یااجباری) بمیان آمده گرچه هنوز از مقام‌وجود لفظی و کتبی تجاوز نکرده و معلوم نیست تعلیمات اجباری چه وقت وجود خارجی پیدا خواهد کرد؟چندین سال‌پیش قانونی بعنوان نظام اجباری داشتیم کسانی‌این لغت‌را برای‌جنگ نپسندیدند و نظام‌وظیفه نامیدندامروز آزادیخواهان و اصلاح طلبان برای تعلیمات عمومی و فرهنگ برگزیده‌اند.

لقد اسمعت اذ نادیت حیاً **ولکـن لاحیاة لمـن تنادی**

در کوی توره نبود ره ما کردیم در آینـهٔ بلا نگــه مــا کردیم

عیش‌خوش‌خویشتن‌تبه ماکردیم کس راگنهی‌نیست گنه‌ماکردیم

معاملات یا **حقوق مدنی** که بخش دوم فقه اسلامی را تشکیل میدهدعبارت است ازبیان وظایف افراد جامعه نسبت بیکدیگر تعیین تکالیف در زندگانی اجتماعی پدرومادر زن‌وشوهر کارفرما و کارگر آقاونوکر فرمانده وفرمانبر خریدار وفروشنده **حسن بن علی بن شعبه** در کتاب **تحف‌العقول** روایتی از حضرت امام جعفرصادق عليه‌السلام آورده که بسیاری‌ازفقهاء بزرگ آنرا نقل‌فرموده‌اند وشیخ‌مرتضی‌انصاری رضوان‌الله‌علیه نیز درمقدمهٔ کتاب‌متاجریاد کرده‌است‌تشبه‌بکامل رامناسب‌دیدم‌وتیمناً بذکر آن‌پرداختم.

عن الصادق علیه‌السلام حیث سئل عن معایش العباد فقال جمیع المعایش کلها من وجوه المعاملات فیما بینهم مما یکون لهم فیه‌المکاسب اربع جهات ویکون فیها حلال من‌جهة و حرام من‌جهة فاول‌هذه‌الجهات‌الاربع‌الولایة ثم‌التجاره ثم‌الصناعات ثم‌الاجارات .

برای اینکه بهتربتوانیم اهمیت این روایت را دریابیم وارزش آنرا بدانیم بطور اجمال لازمست افکار علماء اقتصاد را درین بـاره دانسته باشیم گروهی از دانشمندان اقتصاد برای‌طبیعت حق‌اولیت واولویت قائل‌اند درایجاد ثروت‌وبویژه زمین‌را بیشترنام

میبرند و برخی تنها اورا وسیلهٔ ایجاد و ازدیادمالداری و ثروتمندی دانسته‌اند جای سخن نیست زمین سفرهٔ عـام و همه را مهربان مام و بیـان قرآن **والارض وضعها للانام** است معادن کوهسار جویبـار مرغزار چشمه سار مخازن نعمتهای خدادادی است که **خلق لکم مافی الارض جمیعا و ان تعدوا نعمةالله لاتحصوها**

از دست و زبان که بر آید　　　　کز عهدهٔ شکرش بدر آید

سخن ما اینستکه طرفداران طبیعت قدر کار و ارزش کارگر را انکار نکنند چه هرچند زمین منبع ومنشأ مواد اولیه‌است وقوام صنعت بدوست کارگر هرقدرهنرمند باشد بی وجود پنبه پـارچه نبافد و تا آهن بدست نیاید آهنگری نتواند **ان السفینة لاتجری علی الیبس** این دسته حق عامل را ادا نکرده وقدر کارگر ندانسته‌اندچه آهن بشکل طبیعی قابل انتفاع و بهره‌برداری نیست دست توانای اوست که ابزار بخار از وی میسازد وبکارمیاندازد وازهرسو خریداران ببازار اومیشتابند ویا ازگیاه زمین است که مردم آگاه زمان با ترکیبات شیمیاءی دوای بیمار درست کرده وموجب شفای مبتلایان شوند کار اساس ثروت ورستگاری انسان بدون آن غیرقابل امکان است کار پشتوانهٔ آثار پیشینیان واستوانه پیشرفت تمدن است مردم هرشهرستان که درمبارزهٔ با فقر تن به کار دادند صحاری قفر و بیابان سوزان را تبدیل بباغ و بوستان کردند و زمین امین گنجهای خودرا در اختیار آنان گذاشت وسیل طلا مطابق میل آنها سرازیر شد براثر پشت کار خاك سیاه طلای سرخ گردد و بیابان خیابان شود اگر سعی و فعالیت نبود مغاك و دشت سازمان و کارخانه نمیگشت وازگریهٔ ابرچمن خندان نبود درختان شکوفه نداشت و گلها شکفته نمینمود نخل بارور ازجفت نمیشد وباور ازبخت نداشت اگر کارگر پای درخت را درزمین نمی بست شاخ آن سر برفلك نمیکشید اگرهنر آدمی درعالم نبود وفکرعالمی که نقشهٔ استخدام طبیعت بکشد وسائل و عوامل تسخیر آن تهیه کند بر مشکلات فـایق نمیگشت آری پیروزی امروزی نتیجه فکرت دانشمندان دیروز است که استخدام برق و بخار کردند و غرب را بشرق پیوستند اگر کار نبود زمین فرش زمردین نداشت و مدنیت بدین پایه نمیرسید و آثار آبادی و آزادی در امور بلاد و عباد مشاهد نبود و مطمورهٔ جهـان معموره نمیگشت و آرایش گیتی از ازدیاد ساکنـان و افزایش ثروت آنـان محسوس

نمی‌نمود ازاینرو محققین ازعلماء اقتصاد حق کار گر را نیکوشناخته وقدراو را بخوبی دانسته‌اندو تنها اورا عامل ایجادثروت درروی‌زمین معرفی کردند مخصوصاً از موقعیکه آدم‌سمیت وجید در آسمان اقتصاد پدیدارشدندکار وکارگردراروپا ارزش‌و مقام واقعی خودرابدست آوردند و بیشك طبیعت هرقدربخشنده باشد استفاده‌آدمی متوقف‌برعمل است‌هرچند کم‌باشد زمین را بایداول‌شخم کردن وافشاندن‌بذروتخم‌را وظیفهٔ‌خوددیدن آبیاری بموقع بیداری درمواقع لازم و بعضی مراقبتهای دائم باشدکه دیگ بخشایش بجوش آید ودر لطف بگشایدوغلات خود را دراختیار بگذاردچنانکه‌اول‌بایدشکم کوهها را شکافتن وسپس از گنجهای نهان آن بهره‌یافتن ازمیوهٔ درختان در جنگل و بوستان صرف کردن بصرف دیدن حاصل‌نشود برخوردن را دست کم چیدن ضرور است نیازی بدلیل‌نیست که‌کار برای آبادی جهان‌ضروری وفریضه ذمت هر آدم‌بلکه‌لازمه وجود هر موجود زنده‌ایست کاردرجهان طبیعت‌مانند دلوست که بمنظور استفاده ازآب چاه بکار میرود چه اگردلو نباشدکسی را نیروی استفاده نخواهد بود .

نابرده رنج گنج میسر نمیشود   مزد آن‌گرفت جان برادر که‌کار کرد

دین‌مقدس اسلام‌دربیان مدح‌کاردادسخن‌داده‌وحق سخن را اداء کرده است در مقدمه‌جلداول این کتاب گفتیم که قیدی‌هم بر آن‌افزوده‌و **کارخوب** فرموده‌است پیش از دیگران پی بارزش‌کار برده و بیش‌ترسخن از کارگر آورده بهتر بگوئیم درجهان‌پیش ازاسلام کمترسخن قابل‌نقل باقی مانده و آنچه قابل‌ذکر بوده‌است قرآن‌مجید فرموده و بویژه دربن‌باره لطیفه‌ایست که در مقام تشویق و تحریض بکار درضمن بیان داستان شیرین زایمان مریـم بکار برده فرماید **وهزی الیك بجذع النخلة تساقط علیك رطباًجنیا** لطف سخن اینجاست بانوئی چون مریم قدیسه راکه‌ملکه مسیحیت بوددر چنان‌حالت که سخت‌ترین‌حالات بانوان‌است فرمان‌میدهدکه درخت‌خشکیده را بتکان تا بتو خرماء نیکودهد خداوند باو فرزندی‌چون مسیح داده میخواهد ازدرخت‌خشك بدوخرما دهدبیشك تواناست که این لطفـرا بیشتر کند وویرا در حال‌زایمان یاری‌دهد وازاو کاری نخواهد جزاینکه‌یادآوری‌فرماید که هرفردی دراجتماع‌مکلف است‌درمقام تحصیل روزی برآید بویژه که تندرست باشد **وجعلنا النهار معاشا** روز را برای کار

تشخیص داده و روزی را بکوشش بستگی ء تخصیص داده‌ایم فرمان خداوندی است درازای زمان و پهنای زمین به‌پیمائید و کار کنید **فابتغوا عندالله الرزق فامشوا فی مناکبها وکلوا من رزقه وقال النبی ص اعمل لدنیاك کانك تعیش ابداً**

با اینهمه اصرار بکوشش و کار فرومایه آن مردمی که دست توسل و کدیه بدامن دیگران زده قدر خویش ندانستند و سئوال را پیشهٔ خود قرار دادند همیشه چشم طمع بدیگران دوخته دارند و هیچگاه قدمی بسوی کارگاه بر نمیدارند ودستی جز بنابکاری دراز نمیکنند و پی روزی بی‌منت نمیروند آبروی خویش میبرند پل پیروزی و بلاگردان دیگران میشوند.

قال النبی ص ملعون من القی کلّه علی الناس ای کوته آستینان تاکی درازدستی

اصحاب خدمت حضرت ختمی مرتبت نشسته بودند بامدادان جوانی را دیدند چابك ایستاده آمادهٔ صحراست گفتند که کاش این جوان سحرخیز نیروی خود را درراه خدا صرف میکرد و اینچنین حریص و آزمند بدنیا نمی‌بود حضرت رسول اکرم فرمود اگر این جوان کار برای آن میکند که خود را از دگران بینیاز سازد و دست حاجت نزد کسانی دراز نکند درراه خداست واگر پدر ومادری ناتوان دارد یا فرزندانی نورس و این تلاش از بهر معاش آنان است هم درراه خداست بشما بگویم که اگر آدمی ریسمانی برگیرد و بدنبال هیزم بصحرا رود تا ازدسترنج خود نانی تهیه کند و پایمزدی بستاند به از آنستکه آبروی خود ببرد و دست نیاز و احتیاج بسوی مالداری دراز کند بود که وی را چیزی دهد یادست ردش بر سینه نهد

دست حاجت چو بری پیش خداوندی بر
که کریم است و رحیم است و غفور است و ودود

وهم اوفرمود هیچ طعامی گواراتر از آن نیست که آدمی نان از عمل خویش خورد و منت ازحاتم طائی نبرد . داودنبی ع زره سازی پیشه ساخت تاازآن معاش کند و بازفرمود از رحمت خداوند دوراست آنکس که دست گدائی بنزد کسی درازدارد.

دست طلب که پیش کسان میکنی دراز   پل بستهٔ که بگذری از آبروی خویش

حضرت صادق علیه‌السلام فرمود آدمیزاده را نشاید که ازموری کمتر بود و تحصیل

روزی‌خودنکند‌روزی‌مردی‌از آنحضرت درخواست کرد که‌دعاکند تاخدایش در روزی بگشاید فرمود در روزی را بطلب باید‌گشود نه با دعا ای‌دعا از تو اجابت‌هم زتو گفت من‌مردی‌بدبخت وخودباخته‌ام و کار دستی ازمن ساخته نیست و سرمایه‌ندارم که بدان کسب کنم فرمود کار کن گرچه باربری بود **ان‌الله یبغض‌العبدالفارغ** زنهار دست کدیه بمردم نبری که آبروی مردمی ببری

وقال ع الکادّعلی عیاله کالمجاهد فی سبیل‌الله ونیز فرمود **ترك‌التجارة ینقص‌العقل** وقال العبادة عشرة اجزاء تسعة‌منها فی‌طلب‌الحلال

امیرالمؤمنین علیه السلام بایرانیان بخصوص‌دستور بازرگانی‌فرمودند روزی که ازرفتار زمامدار وقت ومردم تازی ناراضی شدند وشکایت نزد آنحضرت بردند فرمود **الرّزق عشرة اجزاء تسعة اجزاء فی‌التّجاره وواحد فی‌غیرها اتجّروا بارك‌الله لکم**

اکنون که بحث بدرازا کشید عنان قلم باز گردانم وبترجمهٔ روایت که در آغاز حکایت رفته بود بپردازم نگفته نماند که‌اهل درایت را درین روایت سخنهاست و نظر محققان خبرها ینستکه خبر نقل بمعنی‌شده است .

از حضرت صادق علیه السلام درخواست کردند که لوازم زندگانی‌اجتماعی وتشکیلات کشوری‌وراه تأمین‌حوائج عمومی واقسام معاملاترا بیان‌فرماید درپاسخ این‌پرسش‌چنین فرمودند که بطورکلی آنچه مولدثروت ومورد نیاز جامعه‌است ازچهارقسم بیرون‌نیست ۱ـ ولایت وحکومت ۲ـ بازرگانی وتجارت ۳ـ پیشه‌وری وصناعت ٤ـ مزدوری واجارت هریك از اینها راهی بمصلحت‌وحلیّت‌میبرد وراهی که بفساد و حرمت میرود آنچه خداوند ازبندگان خود میخواهد آنستکه ازحرام اجتناب کرده واحتراز جویند وتنها راه‌حلال‌پویند وروزی خود رابحرام‌نیالایند نخست گویم‌یکی از دو راه جایز وروا از نظر‌شخص‌زمامدار وپیشواحکومت‌وولایت‌داد گستران وعدل‌پروران‌است که‌خداوند ولایت وحکومترا برایشان ارزانی‌داشته و فرمانبرداری از ایشانرا واجب شمرده‌است از آنروی که عمل سلطان عادل‌وحاکم وعامل وی دشمن‌را ازمملکت‌براند وحق‌مظلوم را ازظالم بستاند موجبات آسایش عباد و آرامش بلاد فراهم‌کند .

بدیهی است که خدمتگزاری این پادشاه وهمکاری با چنین دستگاه بهراسم و بهر قسم استانداری فرمانداری بخشداری جایز ورواست بدانشرط که فرمان پیشوا بی‌کم وکاست و چون‌وچرا اجرا شود ولی راه دیگرش که حرام و نارواست حکومت ظلم و بیدادگری است که قبول خدمت ویاری دادن وکار گرداندن کومك بستمگری ومعاونت بگناه وخیانت است کار کم باشد یا زیاد بزرگ یاکوچك چه هرعملی که موجب ازدیاد نیروی ظالم شود و تقویت ستمگر کند معصیت کبیره بلکه ازبزرگترین کبایر است از آنروی که بزرگترین علت بدبختی یك ملت فساد هیئت حاکمه اوست چه هرگاه که پیشوا ستمگری کند یا ستمگری پیشوا شود فرومایگان پست راکه زمانه‌سازی دانندزبردستی و فرمانروائی دهد وحق پرستانرا که زبان‌بازی ندارند زیردست و زبون سازدوحقیقت پایمال شهوت وهوای نفس ودستخوش امیال شخص گردد وبازار باطل رواج کامل گیرد ظلم وفساد وجور وعناد زنده شودوعلم وکتاب بمیرد ونابود شود مردان خدارابکشند ودرتخریب مساجد بکوشندوقوانین‌الهی‌را یکسره تغییردهند ودین خدایرا دیگرگون کنند از اینروی گفتم همکاری کردن ویاری دادن ونیرومند ساختن آنان حرام و ناروا است مگر آنکه ضرورتی ایجاب کند ومهمی پیش آیدکه رفع حظر نماید ودفع‌محظور نظیرمواردیکه خوردن خون ولاشه ومردارنیز تجویزشود ورروا باشد .

ودرقسمت بازرگانی آنچه روا بود فروختنش و آنچه روا نبود ونسبت‌بخریدار آنچه روا بود خریدنش و آنچه روا نبود بطورکلی جواب اینستکه هرآنچیزکه‌مورد نیاز مردم و عامل نظام جامعه بود و موجب قوام اجتماع شود و مصلحت عمومی اقتضا کند ازخوردنی‌و آشامیدنی‌وپوشیدنی ودیگراحتیاجات طبیعی ومنافع اساسی که‌تضمین همهٔ نیازمندیها یا تأمین پارهٔ ازآنهاکند خریدن فروختن نگهداری و بخشیدن عاریت دادن وبکاربردنش بجا ورواست وآنچه برخلاف این بود وضد مقصود دین که موجب فساد واجتماع و عامل اختلال نظام گردد مانند آنکه بیع ربوی کند یا مردار فرو شد یا خون وخوك و گوشت وپوست و درندگان وحشی چه مرغان پرنده باشند یا ددان چرنده یا می‌فروشی اینهمه که‌برشمردیم حرام‌وناروا است‌خوردن و نوشیدن وپوشیدنش

و نیز معاملهٔ هرچیز نجس که ازاینگونه بود و بطورکلی هر بازرگانی که بباطل و بازی بود و آنچه سبب تقویت کفر شود یا بقصد فاسدی انجام گیرد و شرك و دام شرك گردد یا سبب خواری و اهانت حق شود خریدن فروختن نگهداشتن بخشیدن بعاریت سپردنش حرام و نارواست مگر آنکه خطری پیش آید ودفع خطر را رفع حظر لازم افتد .

ودر بخش تفسیر اجازات گوئیم راه حلال وجایز آن اینستکه آدمی خود یا خانه یا زمین یا ملك دیگر خویش یا کسی وچیزی راکه بروی ولایت دارد و بسرپرستی اداره میکند انسان باشد یا حیوان یا لباس وجامه خود را بکرایه دهد واجرت بستاند بشرط آنکه اصل آن کار مشروع باشد وموجر وکیل ظالم یا عامل وی نباشد چه هرکس آزادست خویشتن یا اجیر یا فرزند خود را در اجتماع بکاری بگمارد و مشغول سازد وعهده دار انجام آن گردد مانند آنکه باربری تعهد کند که باری ببرد و در برابر پایمزدی دریافت کند یا بنائی عمارت و بنائی بسازد ودستمزدی بگیرد چه بمباشرت انجام آنرا درعهده گرفته باشد یا بدیگری باز گذارد (اگر مقصود نفس عمل باشد نه شخص عامل) واما آنچه ناروا و حرامست اجاره دادن خود را برای حمل مأکول یا مشروب حرام یا ساختن مشروب و بایگانی کردن حرام یا عهده دار شدن تخریب و تهدیم مسجد نه بمقصود ساختمان بهتر وتبدیل به نیکوتر یا آنکه اجیر ظالمی شود تا نفس بیگناهی را بکشد یا نقش ناروائی بکشد یا مجسمه بسازد و بت بتراشد یا بربط ودیگر آلات لهو تهیه کند وهرچه ازاینگونه بود که بروی درشرع مقدس حرام بود بهره برداری کردن هرچند بغیر صورت اجاره کاری بود بطورکلی هر امر و کاری که مورد نهی شرعی قرار گرفته و بجهتی ازجهات فسادی از آن برخیزد حرام و نارواست که آدمی خود را در آن کار وارد کند وعامل وحامل آن شود مگر آنکه درپارهٔ ازموارد حمل حرام فایدهٔ عقلائی بود مثل آنکه مرداری برسر راهی افتاده باشد و کسی را اجیر کنند تا آنرا از راه برگیرد ورفع مزاحمت ازخود ودیگران کنند و آنچه بدین مانند بود پس هرکس که خود را اجیر سازد و قبول مزدوری کند یا ملك خویشتن باجاره بازدهد یا کسی را که سرپرستی میکند کافر باشد یا مؤمن رواست بمزدوری گذاشتن و بکاری گماشتن وحلال است بدان کسب کردن بشرط آنکه اصل اجاره در آن روا بود

و اما در تفسیر پیشه‌وری و صنعت گوئیم آنچه مردم را بکار آید از اقسام پیشه‌ها چون نویسندگی و محاسبات و دفترداری درودگری و زرگری مهندسی و معماری بافندگی و جولاهی چرمسازی و کازری درزیگری و نقاشی و نقشه کشی مادام که نقش حرام نبود و دیگر پیشه‌ها که مورد نیاز و احتیاج عموم است از اقسام مختلف آلات و ادوات و ابزارکار که موجب رفاهیت و آسایش مردم بود و بر صلاح بفزاید یا ازفساد بزداید تعلیم و تعلمش یاددادن و یادگرفتنش آموزش و آموختنش کارکردن و کارفرمودنش رواست هرچند که ازاین پیشه و کار و تیشه و ابزار فسادی برخیزد و این ابزار گاهی هم درراه تباهی بکار رود و عامل معصیت و گناهی شود بعبارت دیگر کارهائی دراجتماع هست که دوطرف دارد و درراه حق و باطل و نیك و بد هردو صرف میشود آموزش آن و آمیزش بدان روا باشد چون کتابت و نگارش چندکه کارگر عالم و خادم دانش است باشد که حامل فساد و عامل بیداد شود تقویت ظالم کند ومدد ستمگر شود یاکارد و شمشیر و اسلحه‌سازی که ممکن است نابجا بمصرف رسد در این گونه امورکه وجودش در اجتماع ضروریست تعلیم و تعلم روا و مزدگرفتن و کسب کردن بدان جایزست و نمیتوان بچشم بدبینی نگریست و یکسره درهنر را بست بعذر آن که ممکن است در راه حرام مصرف شود چه وقتی اجتماع بدانستن کاری و داشتن ابزاری نیازمندست آموزش و پرورش افراد بحکم مصلحت عمومی ضرورت و لزوم پیدا کنند و رجحان کلی یابد و هرگاه کسانی درجهات فساد و حرمت و خلاف مصلحت امت بکار برند گناهکارند کوتاه سخن در توضیح این مجمل آنستکه خداوند باری پیشه و کاری را حرام کرده است که جز فساد باری ندارد و بغیر از نابکاری برنیارد و هرگز باری ازدل برنگیرد مانند بت سازی و بربط نوازی و آنچه نظایر آنست چون مشروب سازی و میگساری که ام‌الفساد بود و با عقل و جان مردم بازی کند هرچند که اینسخنان ساده را نیازی بنقش و نگار اشعار نیست چون سخن درنکوهش باده بود وقلم به‌ماده فساد رسید و این قطعه آبدار راچون نیشتر آماده دید و مناسب نمود ثبت افتاد و نگارش رفت.

نکند دانا مستی نخورد عاقل می | ننهد مرد خردمند سوی پستی پی
چه‌خوری چیزی کز خوردن آنچیز ترا | نی چنان سرو نماید بنظر سرو چونی
گر کنی بخشش گویند که‌می کرد نه‌او | ور کنی عربده گویند که‌او کرد نه‌می

درکارهای اجتماعی حمایت از مصلحت عمومی باید کرد وعنایت باصول کلی باید داشت صنعت وهنری که درنظام احسن لازم آید و حرفهٔ که زندگی مردم بدان بستگی دارد و پیوستگی آرد ترك کردن نشاید بدآن نظر که شاید روزی از آن فسادی زاید پیشك راه صلاح عام بازتر ورشتهٔ نظام درازتر و به‌مصلحت او لیست تعلیم و تعلم رواست و کسب و کاربد آن حلال و بجاست و بیقین درغیرراه مصلحت صرف کردن گناه و سزاوار کیفر و جزاست اینست توضیح اقسام معایش وانواع مکاسب این اعمال چهار گانه وعمال اربعه‌اند که درایجاد ثروت وازدیاد آن مؤثر و اصول زندگانی اجتماعی را تشکیل داده و باحفظ شرایط ارکان کارکنان اجتماع بشمار میروند چه فرماند هان دادگر بوسیله عدالت و ایجاد امنیت بثروت واقتصاد مملکت خدمت میکنند و کشاورزان وبرزگران دل زمین را شکافته وبذر در آن بپاشند خدمتگزاران اجتماع میباشند که مواد اولیه را تهیه و بدست کارگران میسپارند وپیشه‌وران هنرمند آنها را بصورت بهتر درآورند و قـابل استفاده قراردهند وبازرگانان وسیلهٔ جلب مصنوعات وترویج کالا شوند و در دسترس مردم گذارند آنچه‌عوامل مصلحت و رفاه و وسائل آبادی مملکت‌وصلاح و آزادی ملت است ازین چهار گونه بیرون نیست همه حلال و رواست و این عمال چهارگانه هر گاه براه خیانت افتادند و موجب تخریب و سبب سلب آزادی شدند ناروا و حرام است **سیاسات** یا **حدود ودیات** که قسمت سوم فقه را تشکیل میدهد عبارتست از قوانین جزائی وجنائی چه هر کس در انجمن انسانیت‌وحوزهٔ‌مدنیت واردمیشودباید بداند که جامعه بشریت را بروی حقوقی بسیارخواهد بود و هرقدر بکمال نزدیکترشود وظیفهٔ خود را مشکلتر وتکلیف خود را سنگین‌تر خواهد دید ازاینروست که مردان بزرگ

جهان وشخصیت‌های ممتاز وعالم بهترین لقبی که بخود دراینعالم داده‌اندخادم انسانیت و خادم بشریت است و آنان که خود را مخدوم میخوانند ودارنده مقام معلوم میدانند نه مرد این میدانند و بقدر خویش نادانند خلق اطفالند جزمست خدا کودکان چنان پندارند که همه تنها فرمانبردار باشند وتنها آنان فرماندهان

له حق ولیس علیه حق　　　　ومهما قال فالحسن الجمیل

علماء اجتماع گویند افراد یك مملکت و آحاد یك ملت مانند اجزاء بدن و اعضاء یك تن‌اند چنانکه هر کدام از اندام آدمی وظیفهٔ وتکلیفی دارد که بحکم طبیعت ترکیب و تألیف انجام میدهد دست وپا وچشم و گوش حواس ظاهر وباطن را خواص طبیعی است که درحال سلامت بی‌تعلل وبدون تأمل بکارمربوط اشتغال ورزند وازانجام وظیفه‌سر باز نزنند وهریك چون‌سرباز وظیفه خدمتگزارند وهیچ یك بردیگری منت نگذارند چه همه خدمتگـزاران یك تن و کارمندان جامعه بدن هستند کـه بیکدیگر بسته‌و پیوسته‌اند درنفع‌وضر وخیروشر همگنان‌باشد همه برای یکی ویکی برای همه .

تار و پود عالم امکان بهم پیوسته است　　　　عالمی‌راشادکردآنکس که‌یکدل‌شادکرد

قال النبی ص المؤمن للمؤمن کالجسد اذا اشتکی عضو تسهر له سایر الاعضاء

هرگاه یك عضو دردمند شودهمه اعضاء ناراحت شوند وشریك دردباشندوهرگاه‌دندان آدمی بدردآید چشم بخواب نرود واگرچشم‌درد گیرد تمام‌اندام خسته ورنجور باشند (عجبتر اینکه ناتوانی‌وخستگی‌چشم و گوش درفهم وهوش‌نیزتأثیرداردرأی‌العلیل‌علیل)

چو عضوی بدرد آورد روزگار　　　　دگر عضوهـا را نمـاند قرار

هرگاه فردی در اجتماع بعلت بیماری بیکار شود بردیگران بویژه توانگران بحکم عزیزت وفطرت‌واجب ذمت‌وفریضت‌همت‌دانند که خود را برکنار ندارند واو را تنها نگذارند درتمام‌مدت تعطیل کار مددکار او شوند و وی را یاری دهند و در رفع بیماری او کوشش کنند چنانکه دست را بیماری و شکست از کار بیفکند و از انجام وظیفه خودداری کند پس‌ازمراجعه بطبیب معالج وانجام عملیات‌مقدماتی دست‌شکسته را بادستمال بگردن‌بسته‌داردو بحکم‌مثل‌معروف وبال گردن‌میکند و بزبان‌حال‌میگوید:

شکرانهٔ بازوی توانا　　　بگرفتن دست ناتوان است

چون گردن در کشور تن غنی و در مملکت بدن قوی است بایست تن بزحمت داده وقبول خدمت کند و بار سنگین آن بیمار خسته و دست شکستهٔ ناتوان را ببرد و ناز او را بکشد از یکماه تا یکسال بیشتر یا کمتر درهمه مدت بیماری بی آنکه بروی منت بنهد چه آنکه اگر روزی گردن مورد حمله و تعرض قرار میگرفت کارد و شمشیری رو بوی میرفت یا سنگ و چوب حوالهٔ او میشد دست بی اختیار خود را سپر گردن و روی و چشم و سر میکرد بزرگترین دلیل درستی و مهمترین سند آدمیت نوع دوستی است و بهترین نشان حق پرستی و جزدر مکتب دین چنین تربیت میسر نیست قرآن مجید مشتمل بر یکصد و چهارده سوره است یك سورهٔ آن بنام انسان نامگزاری شده گرچه دو نام دیگر هم برای آن آورده اند **دهر و هل اتی** ولی ذوق قرآنی اقتضا دارد که نام این سوره **انسان** باشد زیرا این سوره بهترین معرف انسان است داستانی که دراین سوره آمده است گزارش طبیعی و ترجمهٔ زندگی خانواده ایست که پروردهٔ دین بوده و در مکتب قرآن آموزش و پرورش یافته اند و قهرمان این داستان مولای متقیان و حضرت امیر مؤمنان علی علیه‌السلام است سه روز و سه شب بگرسنگی بسر بردند و نان مورد احتیاج خود را باکمال میل بدیگران بخشیدند.
و یطعمون الطعام علی حبه مسکیناً و یتیماً و اسیرا انما نطعمکم لوجه‌الله لانرید منکم جزاءاً و لا شکورا مهمترین نکته که شاهکار داستان است درین نقطه تمرکز یافته است که گفتند مارا ازاینکار رضای خدا مقصود است نه سپاسگزاری شما و مارا هیچگونه منتی نیست زیرا وظیفه بندگان جلب خشنودی خداو ندست انجام وظیفه کردن حق منت نهادن باقی نگذارد این سند فضیلت که بخاندان فضیلت داده شده وتقریباً بلکه تحقیقاً مورد اتفاق مفسرین است و درقرآن شریف برای همیشه ثبت شده تا بعموم امت درس علوهمت داده باشد تاایثار کنند نه استیثار و بنام سوره انسان نام گذاری شد تا همه بدانند که انسان بایستی اینسان باشد و درمسابقهٔ فضیلت شرکت کند و گوئی در این میدان بزند باشد که بوئی از آدمیت ببرد **وفی ذلك فلیتنافس المتنافسون**

توکز محنت دیگران بیغمی　　　نشاید که نامت نهند آدمی

و گفتیم چنین آموزش و پرورش جز در مکتب دین میسر نیست چکنم حرف دگر یاد نداد استادم

این بناهای زیبا وشاهکارهای صنعت که برخ دیگران میکشیدواستدلال بذوق وحسن قریحه وزیبائی سلیقه ایرانی میکنید یادگارهای مذهبی پدران وخانه های عبادت و بهشت سعادتی است که نیاکان ما برای زندگی جاودان خود تهیه کرده اند مساجد ومشاهدی که مشاهده میفرمائید همه درمکتب دین ساخته شده .

چندین بنا خراب شد و بیستون بماند بنیاد عشق بین که چسان محکم اوفتد .

میگویند انسان زندهٔ آرزوست وسعادت آدمی درگرو اوست هرگاه کسی با یك آرزو سعادتمندوخوشبخت باشداز آنروی که امیدوار پشت کاردارد ومرد امیدوار اهل سعی وعمل پیشه میکند وعشق بکامیابی شوق بکوشش وکار ایجاد ودر نتیجه عامل رستگاری میشود پنجمین اصل دین اینستکه جهان دنیا کافی نیست که هم ظرف عمل باشدوهم ظرف جزای عمل گردد **الیوم عمل و لاحساب وغداً حساب ولا عمل** بلی ممکنست بخشی ازسزاوجزای خود را در دنیا به بینند ولی بیقین نمونهٔ بیش نتواند بود سوی شهر ازباغ شاخی آورند **ما عندالله خیر و ابقی** بیکسخن کسیکه با دو امید اقدام بکاری کند بهتر و نکوتر انجام دهداز آنکس که تنها بنفع مادی نظر دارد .

یکی از آشنایان حکایت میکرد که یکتن از دانشمندان آمریکا که استاد من بود واسمیت نام داشت بایران آمد در مصاحبت او باصفهان مسافرت کردم در ضمن دیدار آثار تاریخی و باستانی روزی هم بمسجد شیخ رفتیم ساعتی بتماشا در زیر آن گنبد فیروزه گون که بازبردستی استادهنرمندچون کاسهٔ واژگون زراندود مینمود ودل میربود زمانی با اعجاب وشگفتی مینگریست وزبان تحسین بگشود ومدتی آفرین میگفت .

مسجد شیخ تو کهن موزه ایست یاکه در انگشت تو فیروزه ایست

من نیز بحیرت تماشا میکردم ناگهان متوجه شدم که رفیق مصاحب من نیست با نگرانی بدنبال وی شتافتم وویرا گریان یافتم در شگفت شدم و از وی سبب پرسیدم آهی کشید و گفت اینچنین نازك کاری ودقت درزیبائی وظرافت که شاهکار صنعت است دلیل کمال ایمان و برهان دین است آنکس که این یادگار نهاد وچنین دل بکار داد بدین امید بود که ذخیرهٔ عقبای خود در آجل کند واز خدای عز وجل دستمزد بستاند

و گرنه نفع آنی و عاجل و سود دنیا هرقدرهم بسیار باشند قابل اینهمه دقت و صرف وقت و اعمال فکر و نظر نخواهد بود دریغا و فسوسا که از این مردم هنری کسی بجای نمانده این هنر و ایمان را با خود بگور بردند. این سخن پایان ندارد بازگرد

در مثال سابق گفتیم اگر عضوی بعلت بیماری تعطیل کند و از کار بر کنار شود بر دیگران لازمست تحمل زحمت کردن و رنج او را برخویش تحمیل نمودن ولی هر گاه عضوی فاسد شود طبیب عاقل تجویز بقا و ابقاء او نکند و بقطع ارتباط او حکم کند دست مسموم را ببرد و جان او را بدینوسیله بخرد و نظیر این حکم طبیعت در شریعت است که بقصاص نامیده میشود.

و لکم فی القصاص حیوة

تشریع قانون مجازات و حدود و دیات بمنظور حفظ حقوق عمومی و اصول پنجگانه[1] اجتماع و بازداشتن عناصر فاسد است از بدی و جلوگیری از مفاسد چه آنکه اگر بزهکاران که سلب آسایش میکنند بمحکمه جلب نشوند و بمجازات نرسند و کیفر اعمال خود نه بینند نظم جامعه مختل و زندگی مشکل میشود لذت و شیرینی حیات درسایهٔ امنیت قضائی و عدالت اجتماعی است اگر پایهٔ عدل ازمیان برخیزد و ستون دادگری سستی گیرد کاخ تمدن یکباره فرو ریزد.

من اجل[2] ذلك كتبنا على بني اسرائيل انّه من قتل نفساً بغير نفس او فساد في الارض فكانما قتل الناس جميعاً و من احياها فكانّما احيى الناس جميعاً

مجازات و کیفر عکس العمل و نتیجه کار خود مجرم و معلول خیانت و جنایت اوست و از اینروست که قوانین جزائی و جنائی با ملاحظه تناسب گناه و جزا کیفر میدهد و مجازات میکند تا زیانی را که مجرم و جانی یا چاقو کش و آدم کش نسبت بفرد و جامعه وارد کرده جبران کند با در نظر گرفتن تناسب بهمان نسبت که بزهکار براثر ایراد جرم

۱– بپاورقی ص ٤٦٩ مراجعه شود اصول خمسه را برشمرده و بیان فواید اقامهٔ حدود کرده و تأثیر آن را درحفظ این اصول توضیح کافی داده‌ایم.

۲– آیهٔ شریفه نکته لطیفه دارد و آن تشبیه کشتن یکفر دست بکشتن مردم جهان و در اینجا بیم درازای سخن را از بیان آن خود داری میکنیم.

ایجاد درد و الم در شخص وظلم وستم بر نفس دیگری کرده رنج بیند ودردناك گردد **من اعتدی علیکم فاعتدوا علیه بمثل ما اعتدی علیکم** و حس کینه توزی و انتقام جوئی را تسکین بخشد و آرام کند وهم از آلام اجتماع در حدود امکان بکاهد چه ارتکاب جرم وجنایت یکفردموجب ارعاب جماعت‌شده‌ووحشت عمومی ایجاد میکند و جامعه‌را دچاراضطراب‌ونگرانی‌میسازد چه‌بسبب‌این کشته‌ازیکسوعضوی‌را ازدست‌داده وبهمین نسبت نقصان درپیکر اجتماع پدید گشته و از دیگر سوبیم تکرار عمل میرود که تبهکاری وجرم نظیرپیدا کند یا مجرم کارخودرا تکرار کند واین ترس و بیم آرامش را ازجامعه‌میبرد وسلب امنیت و آسایش‌میشود وبا اجرای قانون مجازات‌دربارهٔ مجرم و کشف پارهٔ ازجرائم‌دوامید‌بجای‌بیم‌قرار‌میگیرد یکی‌تادیب‌مجرم‌وامیداصلاح‌اوودیگر نجات ورهائی جامعه ازرنج نگرانی ودرمواردیکه بزه وخیانت قتل وجنایت‌باشدرفع شکایت مدعیان خصوصی چه اولیاء دم و کسان مقتول درچنین مقام حس انتقام درخود میپرورند و گاه بود که تمام اقوام و بستگان قاتل را نیز محکوم بقتل دانند و ازاینرو قرآن‌شریف‌دردنبالهٔ‌حکم‌قصاص فرمود **فلایسرف فی القتل**ونیز فرماید**النفس بالنفس** تا افراط در خونریزی نکنند و بجز قاتل را نکشند .

قانون‌گزاران اروپا میگویند به نسبت پیشرفت تمدن مجازات معنی حقیقی و جنبهٔ جزائی خودرا ازدست داده وصورت تربیت بخود گرفته امروزتوجه‌قضات دول به تنبه مجرم و نظرهیئت حاکمه ملل ازتنبیه ومجازات سلب وبطرف اصلاح اخلاقی‌جلب گردیده واین مصلحت عام مورد توجه خاص‌قرار گرفته و کوشش وسعی آنهابرانصراف او از ارتکاب جرم معطوف شده است .

در اینجا باید بگویم و بنویسم و باید گفت و نوشت که **الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه** هر کس از حقیقت بیگانه نیست با منطق قرآن آشناست وداند که حکمت خداوندیست نخستین شرط قبول سخن آنستکه درعقل بگنجد و با میزان خرد بسنجد آنچه نکوترست پیروی کند و کاربندد گفتار و رفتار قانونگزاران اروپا همه جا درست نیست همه را بیکچشم دیدن ونسبت بعموم یکسان حکم دادن خلاف

حکمت است بزهکاران بر دو قسمند بعضی ددان آدم صورتند که از ارتکاب جنحه و جنایت سرقت و خیانت لذت میبرند چاقوکشی و آدم‌کشی را پیشهٔ خود ساخته و بسلب امنیت پرداخته‌اند .

عاجز ومسکین هرچه ظالم و بدخواه ظالم و بدخواه هرچه عاجز ومسکین

انما جزاء الذین یحاربون الله ورسوله و یسعون فی الارض فساداً ان یقتلوا اویصلبوا اوینفوا من الارض .

ترحم بر پلنگ تیز دندان ستمکاری بود بر گوسفندان

برای تربیت این گونه مردم خطرناك غیراز کیفرجسمی ومجازات بدنی راهی نیست مگر ترس وبیم دست خیانت آنان از دامن بیگناهان کوتاه دارد وجامعه را ازخطر آلودگی ایشان آسوده گذارد طبق آمار جرائم مردم خائن کیفر دادن و بمجازات رساندن یگانه راه علاج وتنها چاره فرومایگان روبه مزاج است این مردم بدخوی وددصفتان آدم روینند که جز باکیفرجسمی ومجازات بدنی عذاب و احساس ناراحتی نمیکنند و برخی افراد هستند که پس ازارتکاب گناه وجرم درخود احساس عقاب وجدان میکنند و بعذاب روحی دچار میشوند وسخت ناراحت ومضطرب میشوند و بسا کسانیکه برسر کشتهٔ خود نشسته وزارزار گریسته‌اند و گاهی یکسر بمحکمه رفته وخودرا معرفی کرده‌اند . دربارهٔ اینان اینسخن نیکو و بجاست .

قرآن شریف چهارده قرن پیش فرمود **الکاظمین الغیظ و العافین عن الناس و الله یحب المحسنین** قرآن مجیدفرمود **وان تعفوا اقرب للتقوی** با تمجید ازحس گذشت وحسن عفو وبالاتر ازهمه تشویق باحسان نمودخوانندگان متذکر باشند گفتهای اروپائیان هرگاه برای جوانان کشور ما تازه وشگفت آور باشد گناه ماست که حقایق را نگفته و ننوشته‌ایم از خداوند توفیق میخواهم که آیات سیاسی و اجتماعی قرآن را یکجا فراهم و کتابی بنام سیاست قرآن تألیف کنم تا بدانند درغرب خبری نیست مغرور نشوند و گول ظواهر نخورند وافسانه‌را نخرند کم کردن از احکام اسلام تنها موجب نقصان نیست بلکه افزودن بر آن نیز کاستن است عارف رومی را درین باره مثلی اعلیست است و سخنی زیبا که در اینجا بیاورم رواست گوید کمال دست در اینست که پنج انگشت

داشته باشد اگر دستی را چهار انگشت بودی ناقص نمودی و اگر شش انگشت بود نیز نقصان بودی هرچند که یکی اضافه‌دارد واین افزونی بر کمال خواستن ازوی کاستن است که **الزیادة علی الکمال نقصان.**

اگرعموم دانشمندان امم وحقوقدانان بنی آدم دست‌بدست هم داده مجلس شوری کنند وباتفاق آراء قانونی نافع بیاورند که جامع حقوق باشد ومانع عقوق برقوانین حقوقی مدنی جزائی جنائی اسلام نقطهٔ کم‌و بیش و نکتهٔ پس‌وپیش نخواهندکرد دردا وحسرتا که امروز لباس دین عوض شده و اسلام مفهوم حقیقی خودرا از دست داده و مصداق سخن امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام را در خـود دیده‌ایم که **ان‌هؤلاءالقوم‌قدلبسوا الدّین کما یلبس الفرو مقلوبآ**

گرتو به بینی نشناسیش باز ساعت ۱۲ شب پنجشنبه۲۷محرم
سید محمدباقر سبزواری ۲۳ شهریور ۱۳۳٤

در بخش آخر جلد دوم نسخهٔ دیگری از کتابخانهٔ مجلس مورد استفاده قرار گرفت با اینکه از آغازکار بمجلس مراجعه کردم چون درفهرست باشتباه نهایةالاحکام ضبط‌شده‌بود اشتباه اسم دائم‌رهون‌است سبب‌وعامل‌حرمان ومانع‌استفادهٔ‌کامل گردید .

همه نویسندگان تراجم درشرح حال مؤلف نوشته‌اند که شیخ طوسی رض کتاب تهذیب را بدستور استاد خود شیخ مفید رض بعنوان شرح مقنعه تصنیف کرده است در صورتیکه خود شیخ در مقدمه کتاب گوید **ذاکرنی بعض‌الاصدقاء** وچون در ضمن سخنی‌هم ازاستاد بزرگوارخود نقل فرموده ونام اورا برده ندانم نخستین‌بار کدام یك مرجع ضمیرراگم کرده و شیخ مفید راآمر معرفی کرده است و بیشك نوشتن کتاب بخواهش بعضی ازدوستان بوده است نصیحت بزرگان را شنیدن و بنقل کسان اعتماد نکردن‌وظیفهٔ هرمؤلف محقق است .

مجلد دویم از کتاب نهایه

واین مجلّد دوازده کتابست

کتاب الاول فی المتاجر

واین کتاب نوزده بابست

صفحه

کتاب پنجم در ایمان و نذر و کفارات

و این کتاب پنج بابست

کتاب ششم در صید و ذبایح

و این کتاب چهار بابست

کتاب هفتم در اطعمه و اشربه

و این کتاب سه بابست

کتاب هشتم در اوقاف و صدقات

و این کتاب سه بابست

كتاب نهم در وصيّت واحكامش

واين كتاب شش بابست

صفحه

كتاب دهم درمواريث

واين كتاب هفده بابست

کتاب یازدهم در حدود

واین کتاب یازده بابست

کتاب دوازدهم در دیات

واین کتاب یازده بابست

فرهنگ بعضی از لغات پارسی

صفحه	لغت	معنی
۲۵۲	سختن	سنجیدن
۲۵٤	کیل	خمیده
«	پست	آرد گندم وجو
۲۵۵	برزکه	برزك ـ تخم کتان
«	می پخته	شراب پس ازذهاب ثلثین
«	خارك	خرماء نارس
۲۵۷	انبازی	شرکت
۲۵۸	بار	عیارزر وسیم
۲٦٦	پرستار	کنیز
۲٦۷	ستبر یا سطبر	درشت
«	ورده	برده
۲۷۰	مروی	نوعی ازپارچه
۲۷۱	کله	دسته نی ـ چوب ـ پوست نی
۲۷۱	باردان	جوال وخرجین
«	ورام	چیزهای سبك
۲۷۲	رزیدن	رنك کردن
۲۷۵	مژد	مزد
۲۷٦	میانجی	دلال
۲۸۱	خوید	غله زار ـ سبز گندم وجو
«	رز	انگور
۲۸۲	چراکها	چراگاه
«	آبخواره	حق آب
«	کاریز	قناة
۲۸٤	گری	گریب ـ جریب
۲۸٦	بیگار	کاربی مزد
۲۸۸	هرزه	تلف وهلاك
۲۸۹	لوکه	آرد ـ پنبهٔ نازده
۲۹۰	بهرمان	یاقوت سرخ
۳۰۱	بیران	ویران

صفحه	لغت	معنی
۳۰۳	گازر	لباس شوئی
۳۰٤	سنگی	سنگین
۳۱۳	وسنی	هوو
۳۱۵	ترائیدن	تراویدن
۳٤۷	هشته	مطلقه ـ رهاشده
۳۸۹	رندیدن	حراشیدن
۳۹۰	تکه	بز کوهی ـ بز نر
۳۹۲	گزنه	تیز ـ برنده
۳۹۲	خبزدو	جعل ـ هزارپا
«	تاتوری	سوسك
«	اله	عقاب
«	گوشت آهنج	غلیواج
«	دیش	بش ـ باشه
۳۹۳	چلورك	چکوك ـ چکاوك
«	چرز	هوبره ـ تغدری
«	کرایه	پرندهٔ دیرپرواز
«	کاسکینه	« سبزرنگ
۳۹٤	گروهه	کلوله
«	اشکره	بیغو ـ بازشکاری
۳۹۸	سرگین دره	شکنبه
«	پی زرد	نخاع
«	مهره	غده مغز کله خرفاك
۳۹۹	وکاك	کلیه
«	فرشه	آغوز ـ فله
«	بلساك	سیخ کباب
٤۰۲	روی	فلز ـ مس
«	ارزیز	قلع
٤۰۳	نوسیدن	چسبیدن
٤۰٤	خیو	آب دهن

صفحه	لغت	معنی
٤٠٥	جایگاه	ظرف ـ لگن
٤٠٦	نچشیده	مفروز
٤٠٧	آتشکده	معبد مجوس
٤٠٧	کنشت	« یهود
٤١٠	ریش	زخم وجراحت
٤١٦	وامیار	طلبکار
٤٧٥	اوگانه	افکانه ـ سقط
٤٧٦	گوسفند کشان	اضحی ـ قربان
٤٧٨	دار	درخت
٥٠٣	اندام	عضو
٥٢٣	خوهل	کج
«	کیل	خمیده
٥٢٠	کوله	کفله ردیف
٥٢٤	مازو	استخوان پشت
«	چرك	مرغ حق

تصحیح لازم پارهٔ اغلاط

صفحه	غلط	صحیح
٢٥١	فرو بر آمدن	فجرو بر آمدن
٢٥٤	بافزوفی	بافزونی
٢٧١	بادرام	باورام
٢٥٧	رروا	وروا
٢٦٤	فرمایند	فرماینده
٢٦٧	درویست	دردیست
٢٧٤	تاازوی	یاازری
٣١٣	بپانزوده	بپانزده
٣٥٩	خدایعالی	خدایتعالی
٣٨١	بجوید	بخوید
٤٦١	ج دوم	ج سوم
٥٢٨	نفذ	نقل

مجلد دوم از کتاب نهایه

واین جلد دوازده کتابست

کتاب الاول فی المتاجر

واین کتاب نوزده بابست

باب اول در ادابهاء بازرگانی .

مردم باید که چون بازرگانی خواهند کردن زودتر فقه دردین بیاموزند تا بدانند که کسب چگونه باید کردن وپیدا شود ویرا عقدهای درست وتباه شده وسلامت یابد ازرباکه ویرا هلاك کند وارتکاب بزه کردن نیاید از آنجاکه نداندکه روایت کرده‌اند از امیرالمؤمنین علیه السلام که وی گفت که هرکه بـازرگانی کند بی علم در میان ربا شده باشد وپس خویشتن درربا غرقه گردانیده ووی گفت علیه‌السلام که تاجرفاجرست وفاجر در دوزخست الا آنکس را که حق فراگیرد و حق‌هـا دهد و وی گفت علیه‌السلام **معاشرالناس الفقه ثم المتجر** ودوبار بازگفتی ازبهرسختی را یعنی زودتر فقه بیاموزید وپس بازرگانی کنید والله که‌ربا دریـن‌امت سبکترست[1] از آنچه مورچه برسنگ رود و هرروز بامداد ازکوفه بکوشك بیامدی ودربازارهای کوفه بگردیدی بازار بازار ودره با وی بودی **علی‌عاتقه** وبراهل بازار بایستادی وگفتی یا معشرالتجار ازخدا عزوجل بترسید چون آواز وی بشنیدندی هرچه دردست داشتندی ازدست بینداختندی ودلها وگوشهای خویش با وی دادندی ووی بقیه گفتی ازپیش کارهااستخاره بکنید[2] وبسهل بودن تبرك کنید ودرخریندگان نزدیکی کنید وخویشتن را بحلم بیارائید و از دروغ گفتن دورباشید وازظلم کردن دورشوید و مظلومان را انصاف دهید و بر ربا نزدیکی

۱ـ **الربوا فی هذه الامة اخفی من دبیب النمل علی الصفا** پنهان‌تراست از آنکه الی آخر مترجم لغت **اخفی** را بغلط اخف خوانده و ترجمه کرده‌است ان الجواد قد یکبو ۲ـ استخارة بمعنی طلب خیر کردن ویکی ازمعانی خیر ثروت ومالست که ازخدا باید درخواست کرد .

مکنید و پیمانه و ترازو راست بدهید وچیزی کم بمردم ندهید و در زمین بفساد مروید وهمه بازارها بگردیدی و پس بازآمدی وازبهر حکومت مردم بنشستی وروایت کرده‌اند از صادق علیه‌السلام که وی گفت هر که فقه نداند و پس بازرگانی کند در میان شبهها شده‌باشد و باید که مردم در بازرگانی کردن از پنج چیز پرهیز کند مدح کردن آنچیز که فروشند و ذم کردن آنچیز که خرند وعیبها پنهان کردن و بر چیزی که فروشند سوگند خوردن وازربا وهیچکس‌را نبود که با هیچکس از آدمیان خیانتی کند در آنکه فروشد بوی وخرد ازوی وواجبست که راستی بجایگاه آرد در آنچه کند باهمه کس وهرگاه که مردم بازرگانی را گوید ازبهر من فلان‌متاع بخر از متاع خویش هاوی ندهد و اگرچه آن متاع که نزدیك وی است بهتر باشد از آنکه بنزدیك کسی دیگر الا که ویرا پیدا بکند که این متاع از آن ویست وازخاص مال ویست و اجتناب کند جامها فروختن در جایگاهی که تاریك بود که عیب بپوشد دروی و بباید که همه را راست دارد در خرید وفروخت و کودك بنزدیك وی بمنزلهٔ پیری بود و خاموش بمنزلت کسی بود که استقصا کند و کسی که شرم‌دارد بمنزلهٔ کسی بود که دقایق‌نگهدارد وهیچکس را فزونی ندهد بر کسی دیگر و چون کسی را گوید بنزدیك من آی تا با تو نیکوئی کنم باید که بوی فروشد بی‌سودی و همچنین چون معامله با مؤمن بود جهد کند تا بر وی سودی نکند الاکه ضرورتی‌بود وآنکه نیز با ضرورت باید قناعت کند و باید که قیله کند کسی را که ازوی قیله[1] خواهد و مکروهست نرخ کردن از میان‌فر[2] بر آمدن و چون بامداد ببازار شود نباید که اول کسی که در بازارشود او بود وچون دربازار شود بگوید **اللهم انی اسئلك من‌خیرها وخیر اهلها واعوذبك من‌شرها وشر اهلها** وچون‌چیزی‌بخرد بگوید **اشهدان‌لااله‌الاالله وحده لاشریك‌له و اشهدان محمداً عبده ورسوله الله اکبر** که ویرا مبارکتربود در آنچه خرد وازخدایتعالی‌درخواهد تا برکت بدهد در آنچه خرد و نیکی‌بدهد در آنچه فروشد و باید که ازمخالطه کردن با سفلگان‌پرهیز کندومعامله نکند الابا آنکس که باپرهیزپرورده باشنداورا وپرهیز کندازمعامله کردن

۱ـ یعنی اگر بخردا نگاه خداوندش بازآید و گوید فلان من پشیمانم سنت است که با جایگاه دهد. ۲ـ و بر آمدن آفتاب

بکسانی که ایشانرا آفتی رسیده باشد و روزی تنك باشد ایشانرا و نباید که مخالطه کند با هیچکس از کردان و پرهیز کند از چیزی بدیشان فروختن و خریدن از ایشان ومناکحه کردن با ایشان وباید که چون بسنگها گیرد کم فراگیرد وچون هادهد افزون فرادهد وچون پیماید الاتمام نه پیماید پس اگر چنان بود که پیمودن و سختن[1] نداند تعرض آن نکند و کسی دیگررا بگوید تا آن بکند و نباید که متاع خویش را بیاراید بهترین را بنماید و بدترین را پنهان کند ولیکن باید که بیکدیگر بیامیزد وهمه متاع ظاهر بود وروا نبود که آب درشیر کند زیرا که آن پیدا نشود و باید که درآنچه خرد وفروشد غایت سود طلب نکند و باید که باندکی قناعت کند وچون نوعی ازبازرگانی (بر) وی دشخوار شود نوعی دیگر بردست گیرد و مکروهست از بهاباز کم کردن ازپس آنکه بر دست زده باشند وبیع بسته واگر کسی از بهر کسی دیگر چیزی بفروشد نباید که آن باخویشتن خرد واگرچه زیادت آنکه میخواهددر آن حال بهایش ها دهد الاکه خداوندش داند ودستوری دهد وچون منادی برمتاعی ندا کندوی زیادت نکند درمتاع چون منادی خاموش شود آنگه اگر خواهد زیادت کند و روا نبود هیچکس راکه درنرخ برادری مؤمن شود .

باب دوم در احتکاروتلقی

احتکار بازداشتن گندم وجو وخرما ومویز وروغن گاو بود ازفروختن واما احتکار نبود درچیزی جزاین جنسها که ما بگفتیم و احتکار آن بود که مردم را حاجت سخت بود بدین چیزها یا بچیزی ازین چیزها ودرشهر جز ازآن نیابند واما با وجود مانند آن جنس باکی نبود که حبس کندخداوندش وبدان افزونی طلب کندوهر گاه که برمردم طعام تنك شودو نیابند الابنزد آنکس که احتکار کرده باشد برسلطان بود که بستم ویرا بر آن دارد بفروشد وروا نبود که اورا بر آن دارد که بنرخ معلوم بفروشد بلکه بفروشد بدانچه خدایتعالی ویرا بروزی کرده باشد و تمکینش نکنند که حبس کند بیشتر ازآن وحد احتکار وقت تنکی و کمی طعام سه روز بود ودرحال فراخی چهل روز بود فاما جزاین هرچه جنسها

---

[1] بفتح و ضم چون لَخْت و لُخْت بمعنی کشیدن و سنجیدن است .

بود که مابگفتیم درروی احتکار نبود وخداوندش‌را بود که بفروشدبدان‌نرخ که خواهد وسلطانرا نیست که ایشانرا برفروختن‌چیزی‌ازآن دارد اما تلقی آن‌بود که مردم ازپیش بازرگانان‌ومتاع بازشوند وبیرون‌شهرشوندوازخداوندانشان آن‌متاع بخرند وخداوندان متاع نرخ‌شهرندانندهرآنکسی که‌این کندمکروهی کرده باشدازآنکه‌درین‌غلط ومغابنه افتد وهمچنین‌نیزمکروه است که‌حضری‌چیزی فروشدبکسی که درباديه نشینداز آنکه ویرا بصرکم بود بدانکه درشهرها فروشند واگرچه این چیزها محظورنیست لیکن از جملهٔ سنتهاست وحد تلقی چهارفرسنك بود اگرزیاده برآن بشود آن تجارت و جلب بودو تلقی نبود .

باب سیوم درربا واحکامش‌وآنچه‌صحیح بود درروی‌ربا وآنچه صحیح‌نبود

ربا حرام‌است‌درشریعت‌اسلام وخدایتعالی گفت **واحل‌الله‌البیع وحرم‌الربوا** وگفت **یمحق‌الله‌الربا ویربی‌الصدقات** وگفت **فان‌لم‌تفعلوا فاذنوا بحرب‌من‌الله ورسوله** وگفت **الذین‌یاکلون‌الربوا لایقومون‌الاکمایقوم‌الذی‌یتخبطه‌الشیطان من‌المس‌الایه** وروایت‌کرده‌اند ازصادق علیه‌السلام که وی‌گفت یکدرم ازربانزدیك خدایتعالی عظیمترست از هفتادبارزنا کردن با محرم پس مردم بایدکه ربا بشناسد تا از وی بپرهیزد و اگرکسی ارتکاب ربا کند بنادانی ونداندکه آن حرامست استغفاری بکند ودرآینده دیگرنکند ودرآنچه گذشته باشد بروی چیزی نبود وهرگاه‌که داند که‌آن حرام است و پس استعمالش‌کند هرچه برآن حاصل آید حرام شود بر وی و واجب بود ردکردن‌آن با خداوندش واگرخداوندش را نداند ازبهروی بصدقه بدهد پس اگرنداندکه چه مقدار بر وی ربا کرده است با وی صلح به‌بندد و حلالی از وی بخواهد و اگرداندکه در مال وی رباست ولیکن نداندکه چه مقدارست آنکه‌گرفته است خمس ازوی بیرون‌کند وباهل خمس رساند وباقی‌ویرا حلال‌بود وربا نیست‌میان فرزند وپدر زیراکه مال فرزند در حکم مال پدرست ونه میان بنده و خداوندش زیرا مال بنده خداوندش راست ونه ازمیان مرد واهلش ونیزربا نیست میان‌مسلمانان واهل حرب زیراکه ایشان برحقیقت غنیمت مسلمانانند و اگرچه تمکین نیابند و ربا درست

بود میان مسلمانان واهل ذمه همچنانکه از میان مسلمان و مسلمان که مانند وی بود وربا نبود الا در آن چیز که باز پیمایند و برسنجند (ودرغیراین دو ربا نبود وهر آنچیز که باز پیمایند و برسنجند) دروی بافزونی دادن حرامست چون جنس یکی بود بنقد ونسیه وآن چون بیع کردن یکدرم بود بیکدرم وزیادتی بروی ویکدینار بیکدینار و زیادتی بروی ویك پیمانه‌جو بیك پیمانه‌جو وزیادتی بر آن ویك پیمانه گندم بیك پیمانه گندم وزیادتی بر آن وهمچنین است حکم آنکه برسنجند وبازپیمایند وچون دو جنس مختلف شود باکی نبود بافزونی خریدن وفروختن بنقد ونسیه الازر ودرم و گندم وجو که روا نیست زر بدرم فروختن به نسیه وروا بود بنقد بهر نرخی که باشد وهمچنین است حکم در گندم و جو که در وی فضله روا نیست نه بنقد ونه به نسیه زیرا که هردو یك جنس اند وباکی نبود که کیلهٔ کاورسی یا جزازآن حبوبات دیگر بفروشد بدو کیله گندم یا جو یا جزازآن بنقد ومکروهست به نسیه واما آنچیز که بر نه پیمایند یا بر نسنجند باکی نبود که دروی بافزونی بفروشند و اگرچه جنس یکی بود و اینچنین بنقد روا بود و به نسیه روا نبود و آن چون جامه بود بدوجامه واسپی بدواسپ وسرای بدوسرای و بندهٔ بدو بنده وماننداین که در کیل ووزن نیاید واحتیاط درین آنستکه هر کس آنچه میفروشد با قیمت زر یا درم میکند یا جزازآن و آنچه خرد مانند آن قیمت کند واگر نکند باکی نبود و آنچه برپیمایند یا برسنجند فروختن آن مانند بمانند روا بود چنانکه در پیش بگفتیم وبنقد روا بود وبنسیه روانبود وباکی نبود فروختن متاعها و عقارها وحبوبها و جز آن بزرودرم بنقد ونسیه و روانبود فروختن گوسفند (بگوشت) نه بوزن ونه بگزاف وروا نبود فروختن رطب بخرما سر بسر زیرا رطب چون خشك شود از آن کم آید و باکی نبود فروختن گندم بآرد وپست[1] سر بسر وروا نبود بافزونی فروختن نه بنقد ونه به نسیه وباکی نبود فروختن گندم وآرد بنان سر بسر بنقد وروا نبود به نسیه و باکی نبود فروختن شیروروغن گاو وکره بیکدیگر سر بسر بنقد و روا نبود به نسیه و افزونی در وی روا نبود نه بنقد ونه به نسیه وچون دو گوشت را اجناس متفق باشند روا بود بیع کردن بعضی ببعضی سر بسر بنقد وروا نبود بنسیه و روا نبود تفاضل نه بنقد و نه بنسیه

۱ــ بکسراول آرد جوو گندم عموماً و بریان کرده آنها خصوصاً

و چون جنس مختلف شود روا بود افزونی درویِ بنقد و روا نبود بنسیه و آنچنانستکه یکرطل گوشت گوسفند بدو رطل گوشت گاو بفروشند بنقد وروانبود به نسیه و باکی نبود فروختن ریسمان بجامه واگرچه جامه بوزن از آن بیشتر بود واگرچیزی درشهری بگزاف ودرشهری دیگر به پیمانه فروشند یا بوزن حکم آنچیز حکم پیمودنیهاست و سختنیها دزآنکه افزونی درویِ حرام بود ورو ا بود بیع کردن مانند بمانند بنقد وروا نبود به نسیه و هر آنچیز که آنرا باز پیمایند یا وزنش کنند روا نبود بگزاف فروختن وهمچنین آنچیز که بعدد فروشند روا نبود بگزاف‌فروختن پس اگر آنکه بعددفروشند دشخوار بود برشمردن باکی نبود که از وی مقداری معین پیمایند یا وزنش کنند پس بشمارند وباقی بر آن‌حساب بکنند وباکی‌نبود روغن گاو بروغن‌زیت فروختن بافزونی دست بدست وروا نبود به نسیه وروا نبود افزونی طلب کردن درروغنهائی که‌اصل آن با یکجنس شود مثلاچنانکه روغن‌شیره با روغن‌بنفشه یاباروغن گل ومانند آن بفروشند چون اصل در آن روغن شیره باشد وروا نبود فروختن کنجد بشیره و نه بزرک[1] به روغنش ولیکن بایدکه هریکی را جدا قیمت کنند پس بیع کنند و روا نبود فروختن خارك[2] بخرمابافزونی واگرچه جنس مختلف آمده است ونه بیع کردن‌نوعی‌از خرمابه بیشتر از آن‌ازخرمازیراکه‌هرچه‌دردرخت‌خرما بود درحکم یك‌نوع‌باشد و حکم مویز وحرامی افزونی دروی و اگرچه جنس مختلف‌باشدهمچون خرماست زیراکه همه در حکم یك جنس است وروا نبود فروختن‌دوشابی که ازخرما کرده باشند‌بخرما بافزونی وباکی نبود بفروختن بنقد وبه نسیه روا نبود و باکی نبود فروختن انگور بمویز الا سربسر واجتناب فاضلتربود ومی‌پخته[3] وشیره روا نبود در افزونی و سربسرفروختن هردو بیکدیگرروا بود بنقد ورو ا نبود به نسیه وآنچیز که بشمار فروشند باکی نبود افزونی دروی بنقد واگرچه جنس یکی بود و روا نبود به نسیه و آن چون‌خایه بود بدوخایه ویك گوز بدو گوز ویك حله بدوحله‌ومانند آن‌ازآنچه بیشتر ازین پیدا کردیم.

۱ـ تخم کتان ۲ ـ خرما نارسیده

۳ـ شراب پس از جوشیدن وذهاب ثلثین

باب چهارم درصرف و احکامش

پیدا بکردیم که نشاید فروختن یکدرم بدودرم نه بنقد و نه به نسیه و نه فروختن یکدرم بیکدرم به نسیه و باکی نبود بنقد وهمچنین روا نبود فروختن یکدینار بدودینار نه بنقد و نه به نسیه و نه فروختن یکدینار بیکدینار به نسیه و باکی نبود بنقد و باکی[1] نبود فروختن زر بدرم بنقد وروا نبود به نسیه وهر گاه که مردم را بر کسی درم بود روا بود ویرا که بدان درم زرها گیرد وهمچنین اگر ویرا زر بود بدان زر درمها گیرد و پس نرخ بگردد ویرا بدان نرخ باید کردن که آنروز بود که درم بستد از آنکه مال بر وی بوده بود و اگر مردم را برصیرفی درم باشد یا زر صیرفی ویرا گوید که آن زر که ترا بر من است با درم کن یا این درم بازر کن و بدان نرخ به بندد روا بود ویرا و اگرچه زر را وزن نکرده باشد درحال و نه نقد زیرا که هردو نقد از نزدیك وی است و اگر کسی از کسی درمها گیرد وزر را فرا دهد بیشتر ازقیمت آن درم یا زرفرا گیرد ازوی و درمهای وی دهد مانند آن مال یا بیشتر از آن و با وی نرخ بهایش بکنند روا بود و اگر او وزن و نقد به نکند درحال زیرا که آن درحکم وزن و نقدست وروا نبود چون کمتر از آن که بروی بود بدهد و اگر کمتر بدهد با وی یا نرخ کند بیع در آن مقدار که در آن حال داده باشد برانند ودر آنچه بیشتر بود نرانند و احتیاط آنستکه وزن و نقد بکنند در حال یا عقد بیع نو گردانند در آن چیزی که نقد و وزن کنند و باکی نبود فروختن هزاردرم و یکدینار بدوهزاردرم از آن جنس یا جز از آن جنس و اگرچه آن یکدینار هزاردرم نیرزد درحال وهمچنین اگر بدل یکدینار جامهٔ یا متاعی بدوهزار درم بفروشد تا وی بدان خلاص یابد از ربا باکی نبود بنقد روا بود و بنسیه روا نبود وهمچنین باکی نبود هزار درم درست و هزار درم پاره بدوهزاردرم درست یابد وهزار پاره فروختن بنقد وروا نبود به نسیه و

۱ـ سید فرمود که این سلسله نص است واجماع که اگر یکی درم بزر بفروشد روا نبود که بدان زر که بر ویست درم فرا گیرد اما دیگر جایگاهها روا بود که اگر کسی خرواری گندم بدودینار بکسی فروشد آنکه چون طلب دودینار کند اورا زر باشد بدین دو دینار دوخروار ازوی فرا گیرد روا باشد وهرچیزی که مانند آن باشد روا باشد .

همچنین باکی نبود که یکدرم بیکدرم بفروشند وشرط کنند که انگشتری بکنند یاچیزی دیگرجز از آن وچون مردم درم بزر بفروشند روا نبود که بزردرم فراگیرد مانندآن الا از پس آنکه زرها گیرد و پس بدان زردرم بخرد وچون دو کس انبازی کنند در خریدن درم بهزر ویکی زر بنقد کند از بهرخویشتن واز بهر انبازش و آنکه ازبهر انباز داده باشد بروی بدین کرده باشد وپس خواهد که قسمت انباز از آن درم بازخرد بدان زر که بر ویست از بهاء آن یاکمتر یا بیشتراز آن باکی نبود و باکی نبود فروختن یکدینار و یك درم بدودینار بنقد وهمچنین باکی نبود فروختن یکدرم ویکدینار بدو درم بنقد و روا نبود بهنسیه وروا نبود خرج کردن درمهائی که بار دارد الا پس از آنکه حال آن درم پیدا بکند وروا نبود فروختن سیم چون دروی مس باشد یا ارزیز یا زر یا جز از آن الا بزرچون سیم غالب بود پس اگرغالب زربود وسیم کمتر بود روا نبود فروختن الا بسیم وروا نبود فروختنش بزروآن نیزآنگاه بود که علم حاصل نبود برتحقیق که هر یکی را چه مقدارست چه اگر بتحقیق بداند روا بود بیع هریکی بجنس خویشتنش سربسر بی افزونی و باکی نبود که کسی درم یا زرها کسی دهد و شرط کند تا هم این نقد وهم این عدد وهمین وزن بزمینی دیگریعنی بشهری دیگربا وی دهد و این از آن بود که برجهت قرض بود نه برجهت بیع زیراکه بیع مثلین روا نبود الاکه سربسر بنقد وروا نبود به نسیه وجوهرسیم روا نبود فروختن الا بزر یا بجنسی جز از سیم و جوهرسیم وزرچون بهم باشد روابود فروختن آن بزروسیم و روا نبود خاك زرگران فروختن و اگربفروشد بهای آن درویشانرا بود که بصدقه بدیشان دهد زیرا که آن خداوندانی را بود که ایشانرا ندانند وجوهرسرب پس دروی باکی نبود بسلف فروختن بزر یا بدرم چون غالب بر وی آن بود اگرچه اندکی سیم یـا اندکی زر درآن بود و چیزی که اززر وسیم پیراسته باشند اگر از آن بود که ممکن بود هریکی جدا بکردن از آن دیگرروا نبود فروختنش بزریا بسیم پس اگرممکن نبود جدابکردن اگر غالب دروی زربود الا بسیم نفروشد و اگر غـالب در وی سیم بود الا بزر نفروشد پس اگر هردو نقد یکسان بود بزروسیم یکجا بفروشند واگرمتاعی بآن فراکنند و با آن بفروشد

(بهتر و باحتیاط نزدیکترست اما شمشیرها یا ساز و برك و زین و ترك كه بزر و سیم آراسته بود پس اگر بسیم کرده باشند و اندازهٔ آن داند تواند که بزر و سیم بنقد فروشد و به نسیه روا نباشد پس اگر بسیم فروشد) و بهاء شمشیر[۱] بیشتر از آن سیم بود که دروی بود روا بود و اگر کمتر از آن بود جایز نبود همچنین اگر مانند آن (بود) الا آنستکه شمشیر و دوال را ببـاید بخشیدن وحکم همچنین است اگر حلی زر باشد و مقدار آن دانسته باشد مثل آن یا بیشتر از آن بزر بفروشند و روا نبود بکمتر از آن زر که درویست بفروختن و روا بود بسیم بفروختن چه اگر کمتر از آن بود چه اگر بیشتر چون بنقد بفروشند و روا نبود به نسیه فروختن بهیچ حالی و هر گاه که ندانند که چه مقدار درویست و بروی حلی است بسیم نفروشند الا بزر و اگر حلی زر دارد نه بفروشند الا بسیم یا بجنسی دیگر جز آن دوجنس از متاع و هر گاه که حلی سیم بود و خواهد که بسیم بفروشد وطریقی نبود ویرا آن دانستن که چه مقدار درویست باوی متاعی دیگر هانهد و آنگاه بسیم بفروشد هر گاه که آن بیشتر از آن بود که دروی بود بر تقریب باکی نبود و همچنانست حکم اندر آن که اززر بود و باکی نبود فروختن شمشیرها که حلی دارد از سیم بسیم بنسیه هر گاه که مانند آن سیم که دروی بود بنقد بدهد و آنچه بماند بر وی بهاء دوال وتیغ بود و روا نبود که مردم متاعی بخرد بیکدینار کم یکدرم زیرا که آن مجهول باشد و هر گاه که مردم درمهای دارد که باردارد روا نبود بخرج کردن آن الا از پس آنکه بیان آن بکند و اگر چه بسره بوی داده باشند و اگر کسی درمها بقرض کسی دهد پس آن درمها بیفتد و درمها رود بروی نبود الا آن درمها که بقرض هاوی داده باشند یا بنرخ آن وقت باز کند که هاوی داد.

۱ــ این مسئله چنانستکه اگر بهای شمشیر بیشتر باشد که این حلی مبیع خود بشمشیر بکند وتفاوت حلی خود در بهای شمشیر آرند و اگر حلی را بهایش زیاده باشد یـا برابر شمشیر باشد بیع بحلی بکنند وتفاوت شمشیر هم در بهای حلی آرند و شمشیر بخشیده باشند.

سید گفت که اگر حلی صد درم بـاشد این مرد که شمشیر خریـده است صد درم بهایش بدهد روا باشد از بهر آنرا که صد درم خود عوض صددرم است که حلی است وده درم که فاضل است بهای شمشیر باشد اما روا نبود که حلی صددرم باشد و وی هشتاد درم بدهد و اگر صددرم بدهند هم چندان باشد که حلی باشد و شمشیر خداوندش را بود که وی به بخشید . .

باب پنجم درشرط درعقدها

روا نبود که مردم بفروشند الا آنچه ملك وی بود در پس اگر بفروشد آنچه ملك وی نبود بیع آن موقوف بود برخداوندش اگر براند درست بود اگر بنراند باطل بود واگر بفروشد آنچه ملك وی بود و آنچه ملك وی نبود بیك صفقت بیع ماضی بود در آنچه ملك وی‌بود و موقوف بود در آنچه ملك وی نبود چنانکه پیدا بکردیم و اگر بفروشد آنچه روا بود فروختن آن و آنچه روا نبود فروختن آن ازجملهٔ محظورات بیع رونده‌بود در آنچه درست بود فروختنش و باطل بود در آنچه درست نبود بیع دروی. و چون چیزی بفروشد بیع‌هانه‌بندد الا آنوقت که فروشنده وخریدار ازهم جدا شوندپس اگرجدا نشده باشند هریکی‌راازاین دوگانه‌بود که بیع[1] برگردانند و اختیاربود هردو را وهرگاه که خریدارشرط کند برفروشنده‌مدتی ازروزگارروا بود چندانکه بودواگر متاع هلاك شود درآنمدت‌بی‌تفریطی ازخریدار آن‌ازمال‌فروشنده بود نه ازمال‌خریدار پس اگربتفریطی از جهت وی بوده‌باشد از(مال) وی باشد نه از مال فروشنده واگر هلاك شود ازپس‌آن مدت که کرده باشند ازمال خریدار باشد بهمه‌حالی و اگربفروشد مردم چیزی وخریدار متاع با خویشتن نگیرد ونه فروشنده بها گرفته باشد و خریدار برودآن عقد موقوف بود تا سه روزاگرخریدار درمدت سه روز باز آید بیع ویرا بود واگرسه روزبگذشته باشد فروشنده اولیتربود بمتاع و اگر متاع درین سه روز بهلاك شود ودردست وی‌کرده نباشد ازمال فروشنده باشد نه ازمال خریدار و اگر در دست وی باشد وپس هلاك شود درمدت سه روز از مال خریدار باشد نه از مال فروشنده و اگربهلاك شده‌باشد ازبعدسه‌روز ازمال‌فروشنده‌باشدبرهمه‌حالی‌زیراکه‌اختیارویراست ازپس سه روز وهرگاه که مردم عقاری خرد یا زمینی و فروشنده شرط کندکه آنچیز که بدان بها که وی خریده است دروقتی معین با وی رد کندآن بیع درست بود ولازم آید بیع کردن باوی‌درآنوقت که گفته باشد پس‌اگرازوقت بگذرد وفروشنده باز نیاید

۱ــ سیدگفت که درین‌حال‌که بیع بکرد باید که برخیزد و دوسه‌گام بشود تا بیع هابندد که‌اگر نکند هردورا باشد که‌هم‌درآنساعت بیع باطل کند .

[illegible]

وددگانی که شکار کنند و روا نبود فروختن مسوخ از ددگان برهیچ حال و باکی نبود فروختن استخوان فیل وشانه کردن ازوی ودیگرانها وباکی نبود بکارداشتن آنچیز که ازوی کرده باشند ومردم پوستها نخرد الااز آنکس که‌ازجهت وی‌ایمن‌باشد که وی الا کشتار نفروشد اگر بخرد پوستها از آنکس که بدو ایمن نباشند روا نبود اورا که‌آن پوستها بفرشد بر آنکه کشتارست بل بفروشد همچنانکه خریده باشد بی‌ضمان وباکی نبود که چوب بفروشد بدآنکس که وی‌بملاهی کند وهمچنین‌فروختن انگور بدآنکس که وی بخمر کند وبزه بر آنکس بود که چنان کند وپرهیز کردن از آن فاضلتر بود و مکروهست کردن صورتها و خریدن آن چیز که بروی تماثیل باشد و باکی نبود بکار- داشتن بربسترها وبرچیزی که بپابروی شوند وباکی‌نبود فروختن دیبا وحریر وانواع ابریشم وروا نبود پوشیدن‌آن مردان را ونه نماز کردن دروی الاکه چیزی دیگربوی آمیخته باشند چنانکه درپیش‌ازین در کتاب‌الصلوة پیدا کردیم وروا نبود فروختن هیچ سگی الا سك صید خاصه که‌آن باکی‌نبود فروختنش ونفع بر گرفتن ببهایش و هرگاه که‌کسی چیزی فروشد که مسلمانانرا فروختن‌آن نشاید چون خمروخوك وجز ازآن وپس مسلمان شود ویرا بود که بهاء آن مطالبه کند و ویرا حلال بود و چون مسلمان شود ودرملك وی چیزی ازآن بود روا نبود ویرا فروختن آن چیز بر هیچ حال پس اگربروی دینی بود روا بود که‌کسی از بهروی‌آن بکسی بفروشد که مسلمـان نباشد وبدان‌دین وی بازدهد وروا نبود ویراکه بنفس خویش تولاء آن‌کند ونیز روا نبود که کسی ازمسلمانان تولاء آن کند ازبهر وی واگر کسی مال بغصب‌ها گیرد از کسی‌وبدان کنیزکی‌خرد بر آن‌فرج ویرا حلال‌بود وبروی بزه مال‌بود وروا نبود ویرا که بدان‌مال حج کند (واگر کند) ازحج اسلام روا نبود و هرچیزی از خوردنی و بازخوردنی که ممکن بود مردم را بیازمودن آن‌پی‌آنکه آنرا تبـاه کند چون روغنهای خوشبوی که ببوئیدن بتوان دانستن وگونهای بوی خوش وشیرینیها وترشیها روا نبود فروختن این چیزها پی‌آنکه بیازمایند پس اگربفروشند بغیراختیار آن بیع درست نباشد وخریننده وفروشنده هردو مخیرباشند اگررضا دهند بوی باکی‌نبود و اما آنچیز که ممکن نبود

بپیازمورن آن الا آنرا تباه کنند چون خایه وخربوزه وخیار و بادنجان ومانند آن خریدن آن روا بود بشرط درستی یابرائت ازعیوب پس اگردروی چیزی تباه شده باشد خریدار روا بود که آنچه مابین قیمت بود ازدرستی وعیبناکی باز گیرد (و گر خواهد همه آنرا باز پس دهد و آن بها که داده است بازستاند وویرا نبود که عیبناك آن باز دهد ودرست را بازگیرد) وباکی نبود چیزی خریدن کور را بشرط درستی و برائت از عیوب و فاضلتر آن بود که کور کسی را بوکیل کند تا ازبهروی آنچه خواهد بخرد ووی بنفس خویش تولی آن نکند باحال تمکن و اختیار و هرگاه کور چیزی خرد بشرط درستی و آن چیزی عیبناك بود وی مخیر باشد که آن بازپس دهد یا قیمت عیبها گیرد الاکه در وی تصرف کرده باشد چنانکه درپیش بگفتیم درباب العیوب و هر گاه که کور چیزی خرد بشرط برائت عیوب ویرا نبود که ازپس آن رد کند ونه قیمت عیب همچون بینا آن راست وباکی نبود که مردم از کسی متاعی یا حیوانی خرد یا جز از آن بنقد ونسیه وشرط کند که فروشنده چیزی بسلف بوی فروشد تا از وی چیزی بسلف بخرد یـا چیزی معلوم بقرض فرا وی دهد یا بقرض ازوی‌ها گیرد و چون چنین بود بیع درست بود و برهردو واجب آید وفا کردن بدان شرط که کرده باشند واگرمردم زمینی خرد و در وی بنائی کند یا غرسی نهد وبر وی نفقه بکند پس کسی بمستحق آن بود مستحق را بود که آن بنارا وغرس را برکند وخریدار را رجوع کند با فروشنده بقیمت آنچه ویرا بر آن زمین بشده باشد واگر آنچه غرس کرده باشد میوه بیاورده باشد آن خداوند زمین را بود و بروی بود که آن نفقه که غارس کرده باشد با وی دهد ومزد مانند درکار کردن بوی دهد واگر از آن باشد که زمین تباه شده باشد ویرا بود که قیمت آن تباهی از وی بستاند ووی رجوع با فروشنده کند بدان واگر کسی را بر کسی مالی بود یا متاعی تا باجلی اینکس مال بوی دهد ازپیش آنکه آن اجل بر آمده باشد وی مخیر بود ازمیان آنکه قبض مال کند وازمیان آنکه تر کش کند تا بوقت اجل و آن مال درضمان وامدار می‌بود وهیچکس روا نبود که ویرا بستم بر آن دارد که تا وی قبض مال کند پیش ازاجل واگر ویرا برغیری مالی بود باجلی ووی درخواهد ازوی تا این مال را تاخیر کند یا اجلی دوم کند و وی‌ها

پذیرد در تأخیر کردن مخیر باشد اگر خواهد اجل دوم را براند واگر خواهد نکند و هر گاه که فروشنده وخریدار قبله یکدیگر کرده باشند در بیع بیع شکافته شود و اگر از پس آن فرا بندد باجل فروشنده را نبود که رجوع کند باوی و واجب آید وفاکردن بدان و بیع درست نبود باکراه ودرست نبود الا باختیار خداوند متاع و اگر کسی ملك کسی بغیری فروشد ومالك آن ملك حاضر بود وخاموش شود ومطالبه نکند و انکار نکند خاموشی وی دلیل نکند بر اجازت بیع و نیز دلیل نکند که آن چیز ملك وی نیست ، وهمچنین اگر بر آن صلح بندند ووی خاموش بود آن صلح بروی ماضی نبود وویرا بود که ازپس آن مطالبه کند وفروختن پدر بر پسر چون بزرگ بود روا نبود پس اگر کوچك بود ویرا روا بود فروختن بروی .

باب دهم درمزد سمسار ودلال و ناقد ومنادی

مزد کیال و آنکس که متاع را وزن کند (برفروشنده است) زیرا که برفروشنده بود توفیت متاع کردن ومزد ناقد و آنکس که وزن مال کند بر خریدار بود زیرا که بر وی بود توفیت مال کردن بر کمال و اگر کسی خویشتن را هاداشته بود از بهر خریدن مزد وی برخریدار بود نه برفروشنده پس اگر از آن بود که وی هم خرد وهم فروشد از بهرمردم ویرا مزد آنچه فروشد برفروشنده بود و از بهرخریدن برخریننده واگر کسی را چیزی بسمسار دهد وویرا نفرماید که بفروشد وسمسار بفروشد آن متاع را وی مخیر باشد از میان امضا کردن آن بیع و درنا کردن پس اگر نفرموده باشد فروختن آن و نگوید ویرا نه نقد و نه نسیه سمسار بنسیه بفروشد خداوند متاع مخیر بود اگر خواهد فسخ بیع کند واگر خواهد امضا کند همچنین اگر ویرا گوید که بنقد بفروش ووی بنسیه بفروشد همچنین مخیر باشد از میان امضا کردن عقد و بازشکافتن واگر گفته باشد بنسیه بفروش بدرمی چند معلوم و وی بنقد بفروشد بکمتر از آن که او گفته باشد وی مخیر بود در امضا کردن آن بیع وفسخ کردنش واگر امضاء بیع بکند ویرا بود که متوسط را مطالبه کند بتمامی مال واگر بنقد فروخته باشد به بیشتر از آنکه وی گفته باشد آن بها خداوندمتاع را بود الاکه فسخ بیع کند ازبهر مخالفت کردن متوسط را واختلاف شرط

ویرا که رفته باشد وهر گاه که متوسط وخداوند متاع مختلف شوند متوسط گوید مرا گفتی بچندین بفروش وخداوندمتاع گوید بیشترازین گفتم بفروش وهیچ دورا بینه نبود بردعوی خویشتن قول قول خداوند متاع بود با سوگندی و ویرا بود که متـاعها گیرد اگر بعینه یابد و اگر در وی حدثی بکرده باشد که آن حدث نقصان آن متاع کرده باشد یا مستهلك شده باشد میانجی ضامن بهای آن بود که خداوند متـاع سوگندی بر وی بخورد و همچنین است حکم چون خلاف کنند در نقد و هر گاه که متاع بهلاك شود بنزدیك میانجی بی تقصیر که وی کرده باشدازمال خداوند متاع بود ولازم نیایدمیانجی را چیزی واگر هلاك متاع بتقصیری بود ازجهت میانجی وی ضامن قیمت آن متاع باشد اگرخلاف افتد ازمیان هردو درتقصیر کردن برخداوند متاع بود بینه آوردن بر آنکه میانجی تقصیر کرده است واگر گواه ندارد برمیانجی بود که سوگند بخورد که وی تقصیر نکرد در نگاهداشتن متاع واگر کسی غیری راگوید که این متاع من بفروش و پیدا نه بکند ویرا بهای آن وی بفروشد بافزونی قیمتش آن بیع ماضی بود وبها بتمامی خداوند متاع را بود واگر بکمتر بهایش بفروشد ضامنش بود تمامی قیمتش را تا آنکه بکمال با خداوند متاع بسپارد وبردلال نبود ضمان آنچیز که ظالمی بغلبه بستاند ودرك درنیکی آنچیز که فروخته ودرسرهٔ مال برخریدار وفروشنده بود نه بردلال .

باب یازدهم درفروختن حیوان وحکمهای وی

پیدا بکردیم که شرط درهمه حیوان سه روز بود اگردرسه روزحدثی پدید آید یا عین حیوان هلاك شود (ازمال فروشنده بود نه ازمال خریدار) مادام تا خریدار در وی حدثی نکرده باشد اگرحدثی بکرده باشدخریداررضا داده باشد بدان بیع و ازپس آن ویرا نبود ردکردن آن الا که عیبی یابد که آن بواجب کند ردکردن حیوان چنانکه درپیش بگفتیم و درست نبود که مردم پدر ومادر را بملك گیرد ونه یکی از فرزندان خویش را اگرپسر بود واگر دختر ونه یکی ازمحرمات خویش چون خواهر ودختران خواهرودختران برادروعمه وخاله ودرست بود که بملك گیرد ازمردان هرچه جزازپدر وفرزند بود چون برادروعم وخال وچون یکی ازمحرمات که بگفتیم درملك وی حاصل

آید درحال آزاد شود و مکروهست مردم راکه یکی را از خویشاوندان بملك گیرد و مستحب است ویراکه چون بملك وی باشد درحال آزاد کند و هرانکس که ما ذکرش بکردیم که ملکیت ایشان درست نباشد از جهت نسب و همچنین است ملکیت درست نباشد ازجهت شیرخواره ودرست نبود که مردم زن خویش را بملك گیرد چون پرستار بود و نه زن راکه شوهرش‌را بملك گیرد وهرگاه‌که یکی ازایشان بمالك بود[1] شوهرش راآن عقد که ازمیان ایشان بود باطل‌شود درحال‌وهرکس که چیزی ازحیوان یاوردهٔ بخرد وباردارد وبارداشتن وی شرط کرده‌نباشد آنچه درشکم وی بود فروشنده رابود نه خریدار را وهرگه‌که خریدار شرط کرده باشد ویرا بود و روا نبود که مردم بندهٔ گریخته را بر انفراد بخرد که بیع‌ها نبندد اگر چنین خواهد‌که‌کند چیزی با آن بندهٔ گریخته بخرد تاآن عقد درست‌بود اگرکسی بندهٔیا پرستاری بخرد وایشانرا مالی‌بود مال ایشان فروشنده را بود نه خریداررا الاکه خریدار شرط مال وی‌کرده بـاشد که آنکه ویرا بود نه فروشنده راچه اگرآنچه باوی‌بود بیشتراز‌بهاء وی بود یاکمتر وروا بود خریدن بعضی از حیوان همچنانکه جمله‌اش خریدن درست بود و همچنین درست بود با بنازی خریدن پرستار وحیوان و چون دوکس بنده خرند یا پرستاری و در وی عیبی‌یابند ویکی انبازخواهد‌که قیمت‌هاگیرد و آن دیگر باز پس‌دادن خواهد ایشانرا نبود الا یك کار ازین دوگانه چنانکه هردوبراضی باشندواگرکنیزکی خردکسی روا نبودکه با وی نزدیکی کند الا آنکه ازپس بیك حیض استبراء وی بکند اگر کنیزك ازآن بودکه حیض بیند پس اگرحیض‌نبیندچهل‌وپنجروز استبراء وی کند واگرحیض نبیند ومانند وی نیزحیض نبیند بروی استبرا نبود وبر فروشنده واجب بودکه پرستار را استبراکند پس بفروشد وهرگه که فروشنده استبراء وی‌کرده بود وعدل وپسندیده باشد روا بود خریداررا‌که برقول وی‌معول‌کند واستبراء وی نکند واحتیاط درآنست که استبرایش‌کند ازپس آنکه بیع‌کرده باشد واگرکسی از بازارمسلمانان بندهٔ خرد یا پرستاری وایشان دعوی آزادی کنند با دعوی ایشان ننگرند الا به‌بینه ورو‌انبود جدائی افکندن ازمیان طفلان ومادرانشان چون بملك بوده باشند تاآنکه‌که مستغنی‌شوند از

---

[1] ــ جفت

مادران واگر کسی کنیزکی خرد واز وی فرزندان آید وپس پیدا شود که آن کنیزك را بغصب گرفته بودند فروشنده‌را نبود وخداوندکنیزك را بود که ازدست خریدار بگیرد وفرزندش قبض کند الاکه پدر خداوندکنیزك را خشنود کند بچیزی از بهر فرزند و خریداررا بود که رجوع کند با فروشنده و آن بهاکه بوی داده باشد باز ستاند و آن غرامت که ازبهر فرزند کشید از وی بازستاند و باکی نبود فروختن مادر فرزند چون فرزندان که بهادررقبهٔ ایشان بود مرده باشند برهمه حالی وروا نبود فروختن‌شان با وجود فرزندان الاکه دربهادادن رقبه بودبدان که بهای‌ایشان هنوزدین‌باشد برخداوند ایشان واگر خداوند بمیرد ومادر وفرزندش را بگذارد و فرزندانی دیگررا این مادر فرزند رادرنصیب فرزندش کنند وچون درنصیب فرزندش‌حاصل آید درحال‌آزاد شود پس اگرمرده هیچ چیزدیگرنه بگذارد الاّاین کنیزك را این‌کنیزك بنصیب‌فرزندخویش آزاد شود وبباقی از بهرورثه‌کاربکند وباکی‌نبود که مردم بخرد آنچه ظالمان بوردگی آورده‌باشند هرگاه که ایشان مستحق وردگی باشند وباکی‌نبود نزدیکی کردن با آن کنیزك که این صفت دارد و اگرچه مستحقانی را دروی خمس است و بدیشان‌نرسیده است زیراکه ایشان‌شیعت خویش را حلال کرده‌اند واگر کسی‌غیری‌راگوید که حیوانی بخربانبازی وسود ازمیان من وتوبود آن حیوان بخرد وپس هلاك شود آن بها ازمیان هردوبودچنانکه‌اگردربهازیاده باشدازمیان‌هردوبود چنانکه‌شرط کردند پس‌اگرشرط کنندکه ویرا سود بود اگر سودکنند وبروی هیچ زیانی نبود چنان بودکه شرط کرده باشند ووصی ومتولی نظر کردن را درمالهاء یتیمان باکی‌نبودکه ایشان بنده و پرستار بفروشندازمال ایشان چون‌صلاح ایشان به‌بینند وباکی‌نبود آنکس راکه‌کنیزك خریده باشد که با وی نزدیکی کند و خدمت فرماید و بزه نباشد درآن و باکی نبود خریدن بندگان ازکافران چون ایشان مقرآیندکافرانرا به بندگی وچون بندهٔ خرند بهاء وی درترازو ویرا ننمایندکه فلاح نیابند چنانکه دراخبارآمده است واگر کسی بنده‌خرد ازمردی وبنزدیك فروشنده دوبنده باشند خریدار راگوید برو ازین دو بنده هرکدام راکه خواهی بگزین ودیگررا بازگردان ومال راگیرد خریدارهردوبنده را ببردیکی

گریخته شود از نزدیك وی حکم این مسئله آنستکه این بنده که مانده است رد کنند و نیمهٔ بهاکه داده است بازستاند و بطلب غلام شود اگر بازیابد آنکه ازدو بنده یکی را اختیار کند و نیمهٔ بهاءبنده که گرفته است باز پس دهد و اگر نیابد بندهٔ گریخته از میان هردو بود و هر گاه که کنیز کی بود از میان انبازانی کنیزك را بنزدیك یکی از انبازها کنند ووی نزدیکی کند باوی بقدرمال خویش‌ازوحد بر گیرد وحکم این مسئله آنست که حد بیفکنند بدان قدر که ویرا هست از بهاء کنیزك و بدان مقدار که غیری را باشد حدش بزنند وقیمتی‌راست کنند کنیزك را و ویرا الزام کنند تا بهایش بدهد واگر قیمت کنیزك بدهد و کمتر از آن بهابود که ویرا بدان خریده‌باشند الزام کنند تا بهاء اول‌بدهد واگرقیمت کنیزك در آنروز که قیمتش کنند بیشتر ازبهایش‌بود بیشترالزامش کنند واگر از انبازان یکی خواهد که کنیزك ویرا بود کنیزك‌ها گیرد ولازمش نیاید الاآن بهاکه درحال ارزد وهر گاه‌که دو بنده باشند که هردورا دستوری داده‌باشند درتجارت هردو یکدیگررا بخرند ازخداوندش هر کس که بیع وی پیشتر بود بیع ویرا بود و آن دیگر بندهٔ وی بود واگراتفاق افتد که هر دوعقد دریك حال بود قرعه بزنند از میان هردو و هر کرا نام برآید بیع ویرا بود وآن دیگر بندهٔ وی بود ، روایتی کرده‌اند که چون‌هر دوعقد دریك حال بود هردوعقد باطل بود واولیتر آنستکه ما بگفتیم وهر گه‌که بنده کسی غیری راگوید مرا بخر اگرتومرا بخری ترا برمن چیزی معلوم بود آنکس ویرا بخرد اگر بنده را در آنحال که این قول گفت مال بود لازمش آید که آنچه شرط کرده بود بدهد واگرویرا درآن حال مالی نبود بروی چیزی نبود در هیچ حال و اگر مردم کنیز کی خواهدخریدن روابود ویراکه درديم ومحاسن‌وی نگرد نگریستنی‌بی‌شهوت وروا نبود که بوی نگرد چون نخواهد خریدن و هر گاه که کسی را کنیز کی بود و فرزندی آرد اززنا روا بود ویرا فروختن کنیزك وفرزندش وروا بود ویراکه بدان‌بها حج کند وبصدقه بدهد وبرخویشتن بنفقه کند چنانکه وی خواهد و پرهیزیدن از آن فاضلترست بهمه‌حالی‌و پرهیز کند نیز خلوت کردن(با) کسی که اززنازاده باشد تا ترس عارنباشد ویرا هم بعقد وهم بملك پس اگر لابد بود بملك با وی خلوت کند نه بعقد و عزل کند از وی و کودکی راکه بر سرراه یافته باشند نشاید فروختن و نشاید خریدن

زیراکه وی آزادست وحکمش حکم آزادانست وروا نبود مردم‌راکه چیزی از گوسفند یا غیرآن ازحیوان بخرد ازجمله‌کله بدان‌شرط که بهترین‌بگزیند زیراکه مجهول‌باشد بل خداوندش بایدکه آنچه خواهد خریدن جدا بکند یا معین بازکند بصفت و اگردو کس انبازشوند درخریدن اشتری یاگاوی یاگوسفندی ومال‌را وزن‌کنند ازین‌دو انباز یکی گوید سروپوست مراست ازمالی‌که مرا درین بهاست این باطل بود وقسمت‌کنند چنانکه براصل مال خریده‌باشندبراستی وهرگه‌که مردم‌حیوانی‌خرد ودرمدت سه‌روز بهلاك شود خداوندش را بودکه ویرا سوگندی دهد بخدایتعالی‌که وی در آن حیوان هیچ حدثی نکرد چون سوگند خورد از ضمان آن بری شود وازمال فروشنده باشد و چون امتناع‌کند ازسوگندبیع لازم‌آیدویرا وبها بروی واجب‌شود وچون مردم‌اشتری یاگاوی یاگوسفندی را بفروشد وازوی سروپوست مستثنی‌کند معین این دوچیز گوید نمیفروشم چون چنین بود فروشنده انباز وی بود بمقدار سر وپوست و چون مردم سه کنیزك بخرد ببهاء معلوم وپس هرسه‌را بر بیع دارد وگوید که این کنیزکان را بفروش وترا بود برمن نیمهٔ سود آنکه وی دو را بفروشد بافزونی و سیوم را آبستن‌کند لازم آیدکه نیمهٔ سود دهد در آنچه وی فروخته باشد ودرآن‌کنیزك‌که وی‌آبستن‌کرده باشد وهیچ سودی نبود بروی و اگرکسی کنیزکی خردکه آن‌کنیزك را از زمین صلح دزدیده باشندویرا بود که باآنکس‌دهدکه خریده‌باشد وبهابازستاند واگربمرده باشد بروارثانش بود پس اگروارثی بگذاشته نباشد این‌کنیزك راکاربفرماید دربهاء خویش اگرکسی مالی دهد فرابندهٔ غیری‌که دستوری‌داده باشند ویرا دربازرگانی تا وی‌بدان مال وردهٔ خرد وبآزادکند وحجی‌کند از بهروی این بنده پدر خویش را بخرد وآزاد کند وباقی‌مال بوی دهد تا بحج شود ازبهرخداوند مال پس اگرخلاف افتد میان‌بنده وخداوند ووارث فرماینده وخداوند پدرکه خرنده باشد وهریکی دعوی‌کندکه ویرا بمال من خریده است حکم این مسئله آنستکه آزادکرده بخداوندش‌که بنزدیك وی بود بازدهند تا بندهٔ وی می‌بود چنانکه میبود وازپس این دوقوم دیگر را هرکدام‌که بینه بیاردکه بمال وی خریده‌اند بدوتسلیم‌کنند واگر معتق حج کرده باشد ببقیه آن

مال در بازپس دادن آن مال سبیلی نبود .

باب دوازدهم درفروختن میوها

چون مردم خواهد که میوه بردرختی معین بفروشد بایدنفروشد الا ازپس آنکه بدوصلاح آن درخت پدید[1] آمده باشد چون یکسال فروشد وحدبدوصلاح میوه آن بود که اگررز بود باید که میوها بسته بود واگر درخت میوه بود باید که بهار ازوی بیفتاده باشد ومیوها بسته واگر درخت خرما باشد باید که بسروی زرد شده باشد و رنگ برافتاده پس اگر بفروشد پیشتر از بدوصلاح آن بیع ماضی نبود وهرگاه که میوه هلاك شود وحال این بود ازمال فروشنده بود نه ازمال خریدار وهرگاه که ازپس بدوصلاح درخت بفروشد وپس هلاك شود ازمال خریدار بود نه ازمال فروشنده وهرگه که مردم خواهد که میوهٔ دوسال بفروشد یا بیشتر روا بود فروختنش واگر چه بدوصلاح نبوده باشد که اگر در یکسال برنیاورد دردیگرسال برآورد واگرخواهد که یکسال بفروشد پیش از بدوصلاح وبا وی چیزی بود ازغله زمین لزسبزی یا غیرآن روا بود وهرگاه که میوه گونهاء بسیار بود وبعضی را بدوصلاح کرده باشد یا چیزی دررسیده باشدهمه را بیع شاید کردن که اگرنوعی ازوی بهلاك شود یا برنیارد بهادرنوع دیگرباشد وهرگاه که مردم بفروشد درخت خرما که فحل برافکنده بود میوهٔ آن فروشنده را بود نه خریداررا الاکه خریدار شرط میوه کرده باشد بر آن شرط بود که کرده باشد و همچنین است حکم در هرچه جز ازدرخت خرما بود از درختهای دیگرمیوه وروا نبود فروختن سبزی پیش ازآنکه بدو صلاح کرده نباشد وباکی نبود فروختن آنچیز که باری ازپس باری پدیدآید چون بادنجان وخیاروخربوزه ومانندآن واحتیاط درانستکه هرباری ازوجدا بفروشد چون بدوصلاح کرده باشد وبیرون آمده وباکی نبوذ کشت را بجوید بفروختن وبرخریدار بود که آنرا ببرد پیش از آنکه خوشه برآرد پس اگرنبرد فروشنده مخیربود اگرخواهد ببرد واگر خواهد بگذارد وبر خریدار بود خراج آن وهرگاه که مردم درخت خرما بخرد بر آنکه ازبهردارها ببرد وپس بگذارد تا میوه برآرد میوهٔ آن ویرا بود نه خداوند

---

۱ ـ بدوّ بمعنی ظهورو پدید ارشدنست این کلمه زائد بنظر میرسد یامسامحت در تعبیر باشد

زمین را پس اگر خداوند زمین قیام کرده باشد بآب‌دادن آن و مراعات وی ویرا مزد ما بود و باکی نبود فروختن اسفست یکبار درودن ودوبار درودن وهمچنین برگ درخت تود ومورد وحنا وجز ازآن و باکی نبود که بفروشد آن میوه که خریده باشد بزیاده آنچه وی خریده است واگرچه هنوز بردرخت باشد و روا نبود فروختن خرما بر سر درختان بخرما نه بکیل ونه بگزاف واین آن مزابنه است که پیغمبر صلی الله علیه و آله از وی نهی کرده است و همچنین روا نبود فروختن کشت بگندم ازآن زمین نه بکیل ونه بگزاف واین محاقله است پس اگر بگندمی بفروشد که جز ازآن زمین بود باکی نبود وهمچنین اگر خرما بخرما بفروشد که نه ازآن درخت بود باکی نبود وباکی نبود که مردم میوه بفروشد وازوی رطلهای چند معلوم یا کیلی معلوم استثنا کند و بهتر آن بود که دانك ونیم یا دو دانك یا نیمی نام باز برد وباکی نبود که مردم خرماستانی را بفروشد و ازوی یکدرخت معین یا چند عدد از وی استثنا کند و بهتر آن بود که مخصوص و معین بکند بذکر و هر گاه که نام ببرد ازین درختها و معین نه بکند بصفت آنرا که نام برده باشد باطل باشد وهرگه که میوه خرد و هلاك شود خریدار را رجوع نبود بافروشنده واگر از وی چیزی نام برده باشد ویرا بود از آن بدان حساب که نام برده باشد بی‌زیادتی و نقصانی وهرگاه که مردم بچیزی ازمیوهاگذر کند روا بود ویرا که از آن میوه بخورد آنمقدار که او را کفایت بود بی‌آنکه چیزی بزیان آورد و روا نبود ویرا که چیزی با خویشتن برگیرد الا بدستوری خداوندش وهرگاه که ازمیان دو کس درختی خرما باشد یا درختی میوه یکی آن دیگر را گوید که این درخت مرا ده بچندین رطل یا ازمن گیر بدین قدر که گفتم ازین دو یکی بکند روا بود.

باب سیزدهم درفروختن آبها و چراگاهها وحریم حقها وحکمهای زمینها وغیر آن.

چون مردم را آب‌خواره باشد در کاریزی وازوی مستغنی بود روا بود که بفروشد آنرا بزر یا بسیم یا جو یا گندم یا جز ازآن و همچنین اگر آب از جوی بزرگ گرفته باشد ودرجوی کوچك که وی کرده باشد بیاورده باشد وبر آن مؤنتی شده باشد وپس مستغنی شود ازآن آب روا بود که بفروشد وفاضلتر آن بود که ها آنکس دهد که ویرا

بدان حاجت بود بی‌فروختن و این آن نطاف [1] است و اربعا [2] که پیغمبر ص از وی نهی کرده است و پیغمبر صلی الله علیه و آله حکم کرده در سیلی که از رود بیاید که آن دشتها که بربالا بود زودتر آب دهند پس آن زمینها که بزیر آب بود بترتیب میدهند و درختهای خرما تا بکعب آب دهند و کشت را تا بشراك و پس آب فرو گذارند بر آنکس که از زیر وی بود پس همچنین میکند آنکس که زیروی بود یا آنکس بدهد که زیرتر ازوی بود و باکی نبود که مردم چراگاه را حمایت [3] کنند چون در زمین وی بود و آب خویش داده باشد واما جز از آن بود روا نبود فروختنش زیرا که همه مردمان در آن راست اند و پیغمبر ص رخصت داده است در آنکه عرایا را حزر کنند و بخرما بخرند و عرایا جمع عریه است وعریه یکدرخت خرما بود که درسرای مردم بود از آن کسی دیگر روا بود ویرا که بفروشد بحزرش بخرما وروا نبود فروختن جزعرایا واگر خرماستانی بفروشد وازوی یکدرخت معین استثنا کند که درمیان آن بستان بود ویرا بود گذر بر آن درخت و بیرون آمدنش ازوی و ویرا بود از آن زمین چندانی که شاخهای آن درخت بود و حد چاه معطن [5] تا بچاه معطن چهل گز باید وازمیان چاه ناضح [6] تا بچاه ناضح شصت ارش باید وازچشمه بچشمه پانصد ارش باید چون زمین سخت بود وهرگاه که سست باشد هزار گز باید وراه چون مردم دروی تنگی کنند حدوی هفت ارش باید وچون مردم را آسیائی باشد برجوئی وجوی غیری را بود وخداوند جوی خواهد که آب درجوئی دیگر بدیهی برد ویرا نبود کردن آن الا برضای خداوند آسیا وموافقت وی وزمینها برچهار قسمست قسمی از وی زمین خراج است وآن هرزمینی بود که بشمشیر و کارزار بستده باشند آن زمین جملهٔ مسلمانرا بود قاطبة وروا نبود فروختن وخریدن این زمین و تصرف کردن دروی الا بدستوری آنکس که ناظر بود درکارهای مسلمانان و ناظر را روا بود که فرا دهد چنانکه خواهد ازدو دانگ یادانگ ونیمی یاکمتر یا بیشتر مدتی از روزگار وویرا بود که بازستاند وبغیری دهد وبر آن زیادت ونقصان کند چون مدت قبالهٔ وی بگذشته باشد وبروی اعتراضی نیست در آن وزمین صلح است و آن هرزمینی بود که اهل ذمت

۱ــ النطفه الماء الصافی قل او کثر والجمع النطاف نطفه الرجل جمعه .

۲ــ والاربعاء جمع ربیع الذی هو الجدول ۳ ــ قرق .

٤ــ تخمین ٥ ــ محل آب دادن اشتران ٦ــ آب کشیدن برای زراعت

دارند وامام صلح بسته باشد با ایشان بچیزی معلوم بحسب آنکه مصلحت بیند اگر اندك بودواگر بسیارووی را بود که بر آن زیادت و نقصان کند بحسب آنکه مصلحت بیند وخداوند این زمین را بود که بفروشد و چون بفروشد جزیه آن زمین با سرهای ایشان افتد و چون مسلمان خرد آنزمین ملك وی بود و ویرا بود در آن تصرف کردن همچنانکه تصرف میکند درجملهٔ ملکها ونباشد بروی درآن زمین بیشتر ازز کوة عشر یانصف العشر همچنانکه در پیش بگفتیم و قسمت سیوم هرزمینی بود که قوم آن زمین بطوع و رغبت مسلمان شده باشند بی شمشیری و کارزاری و آن زمین ملك ایشان بود و بر ایشان درین زمینها الا زکوة نباشد عشر یا نصف العشر وایشانرا بود بفروختن آن زمین و بخشیدن و بوقف کردن و بنا کردن چنانکه خواهند وقسمت چهارم زمین انفالست و آن هرزمینی است که مردم آنرا بگذاشته باشند بی قتالی وزمینهاء مرده وسر کوهها و بیشها ومعدنها و قطایع ملوك و اینهمه خاص امام را بود و بدانکس دهد که وی خواهد بدانچه وی خواهد و بخشد وبفروشد چنانکه خواهد کند و اگر کسی زمینی مرده را زنده باز کند وی مالك تر بود بتصرف آن از غیری و اگرزمینی را خداوندی معروف بود بر وی بود که خداوندزمین را اجارت زمین بدهدوخداوندش را نبود که آنزمین ازدست وی بگیرد مادام تا وی راغب بود در وی واگر آن زمین را خداوندی نبود امام را بود و واجب آید بر آنکس که زنده کرده بود که اجارت زمین بامام دهد وامام را نشاید که ازدست وی بگیرد و با غیری دهد الا که بدان قیام نکند بعمارتش یاهانپذیرد بدانکه غیری هاپذیرد وهر گاه که اینکس که زمین زنده کرده بود خواهد که از وی چیزی بفروشد ویرا نبود که رقبهٔ زمین بفروشد وروا بود ویرا که آن تصرف که کرده باشد درآن زمین بفروشد و چون مردم بخرد از غیری گری[1] چند معلوم از زمین و بها برسنجد و پس زمینها بپماید از

---

۱ ـ گری بفتح گاف و کسر را بمعنی جریب و کروه بکاف تازی سه یاچهار هزار ذراع مسافت ومساحترا گویند وترجمه یکی ازمعانی کراع است کاتب کرسی نوشته بود بنظر رسید که ممکن است گریبی باشد وفارسی جریب ولی چون درفرهنگها نیافتم بیقین دانستم که این لغت بغلط نوشته شده ازاینرو کلمه گری را اصل دانسته ومتن قرار دادم

آنمقدار که وی خریده بود نقصان آید وی مخیر بود از میان آنکه زمین باز پس دهد وبها بازستاند بکلی وازمیان آنکه مطالبه کند تا بهای آن نقصان که اززمین کم آمده است بازپس دهد واگرفروشنده را بر پهلوی این زمین زمینی بود واجب بود که توفیت آن زمین که بوی فروخته است تمام دهد .

ومحمدبن الحسن الصفار بنوشت بامام ابی محمدالحسن العسکری علیه‌السلام که مردی ازمردی بخرید خانهٔ[1] درسرائی بهمه حقوقی که ویراست و بالاءآن خانه خانه دیگر باشد این خانه بالا درحقوق خانه زیرین شود یا نه توقیع کرد علیه‌السلام نیست ویرا الاآنچه خریده است در سهم خویش و موضع خویش و بنوشت که مردی حجرهٔ خرید یا مسکنی درسرائی بهمه حقوقی وبالای آن خانهائی بود ومسکنی دیگربود آن خانهاء بالا ومسکن بالا درحقوق این حجره ومسکن زیرین آید یا نه توقیع کرد نیست ویرا ازآن الاآن حق که خرید وبنوشت در مردی که گوید دومرد را بگواه باشند که جمله سرا که ویراست در فلان موضع بهمه حدها جمله فلانرا است پسرفلانرا وهرچه ویراست(ازمتاع)اندر آن‌سرای‌واین گواه این‌متاع‌رانداننده‌که‌چه چیزیست توقیع کرد علیه‌السلام که شاید چون‌خریدار[2] عالم باشد از متاع بدان همه و بنوشت که مردی را پارهٔها اززمین بود دردهی وگواه بر گیرد که وی آن دیه بفروخت شاید یانه توقیع کرد روا نبود فروختن آنچیز که ملك وی نبود و فروختن از فروشنده واجب آید بدآنچه وی خداوندش باشد وروایت کرد سکونی باسنادش ازرسول علیه‌السلام که وی گفت که هرکس که وی درختی بکارد یا جوئی بکند ابتداکه هیچکس پیشدستی کرده نباشدبر وی یا زمینی مرده را زنده کند ویرا بود قضاء من‌الله و رسوله و روایت کرده‌اند از ابو عبدالله علیه‌السلام که ازوی پرسیدند ازنزول کردن باهل‌خراج گفت سه روزست روایت کردآن ازرسول‌علیه‌السلام وروایت کرد ابراهیم‌بن‌الفضل‌قال‌پرسیدم ازصادق‌علیه‌السلام

---

۱ ــ لغت خانه براطاق وحجره اطلاق‌میشده که‌اکنون‌نیز درخراسان خانه‌میگویند وحیاط را باغچه‌یاحوالی نامند ۲ ــ عبارت توقیع‌مقدس‌اینستکه یصلح‌اذا احاط الشراء بجمیع ذلك مقصود شمول واحاطت عبارت‌است و ممکن است بخشش باشد بلکه‌ظاهر اینست و خریدار از وهم ترجمان پدیدار گردیده

از بیگار فرمودن در دیهها و آنچه از گردان فرا گیرند چون بدیهها فرود آیند گفت ع شرط باید کردن برایشان که هرچه شرط کردی با ایشان از درم و بیگار و جز آن روا بود ترا و ترا نیست که از ایشان فرا گیری تا شرط کرده نباشی و اگرچه وی بیقین داند که آنکس که بدان زمین یا بدان دیه فرود آید از وی آن فرا گیرد قال پرسیدم از زمین خراج که مردی بخرد ازوی زمینی و بنائی دروی کند یا نکند ولیکن مردمانی از اهل ذمه دروی فرود آیند ویرا بود که از ایشان مزد خانها فرا گیرد چون ایشان جزیه سرها بداده باشند گفت با ایشان شرط کند هرچه از پس آن شرط فرا گیرد آن حلالست و محمدبن الحسن الصفار بنوشت بابومحمدالعسکری علیه السلام در مردی که زمینی خرد از مردی بچهار حد ودروی کشت باشد ودرختان و خرما ودرختانرا و کشت را و دیگر درخت را درقباله ذکر نکند و ذکر کند در قباله که وی بخرید بهمهٔ حقها که این زمین راست درشدن و بیرون آمدن این درختان و کشت درحقوق این زمین آید یانه امام ع توقیع کرد که چون زمین بحدها خریده باشد یا آنچه بروی دربندد یا آنچه دروی باشد بجمله ویرا باشد ان‌شاءالله و روایت کرد صفوان‌بن‌یحیی از ابی‌بردة‌بن رجا قال از ابوعبدالله پرسیدم که چگونه بینی خریدن زمین خراج قال علیه السلام و آن کیست که زمین خراج بفروشد آن زمین همه مسلمانانراست راوی گوید گفتم آنکس بفروشد که در دست ویست پس گفت بخراج مسلمانان چه کند از پس آن گفت باکی نیست که بخرد بهر حقی که ویرا است از تصرف وحق مسلمانان تحویل کند با خویشتن که بود که قوی‌تر باشد در تصرف کردن این زمین و بخراج آن تواناتر باشد وروا نبود که از راه مسلمان چیزی در ملك بگیرند واگر یکوجب باشد وروا نبود نیز فروختن وخریدن چیزی که داند که در وی چیزی ازراه است اگر بخرد سرائی یا زمینی و بس بداند که خداوندوی چیزی ازراه در آن سرا گرفته است بروی چیزی نباشد هرگاه نداند که راه کدامست اگر داند که راه کدامست واجب آید بروی که آن راه باز گذارد و ویرا بود که بضمان آن رجوع کند با فروشنده واگر کسی در دستش سرائی بود یا زمینی که از پدر خویش میراث یافته باشد واز جدش ولیکن داند که ملك ایشان نبوده است وغیری را بوده است (پس اگر شناسد مالك

آنرا باید که بدو باز دهد واگر) آنکس را نشناسد روا نبود فروختن آن زمین لیکن باید که برحال خویش بگذارد و اگر بخواهد که بفروشد تصرف خویش بفروشد و اصلش نه بفروشد .

باب چهاردهم در شفعه واحکامش

هرچیزی که ازمیان دو انباز باشد از ضیاعی یا عقاری یا حیوان یا متاعی و یکی انباز نصیب خویش بفروشد آن انباز دیگر را بود که مطالبه کند بشفعه و واجب آید بر وی مانند آن بها که بوی فروخته است بی زیادتی ونقصانی واگر انبازان بیشتر از دو باشند شفعه باطل باشد وهمچنین چون حقها متحیز ومتمیز باشد وحدها بنهد بقسمت شفعه باطل باشد وشفعه درست بود بانبازی درراه ودر جوی همچنانکه در نفس ملك باشد وهر گاه که شفعه بانبازی درراه بود وخریدار خواهد که آنراه بجایگاه بگذارد ودر آن ملك باراهی دیگر گیرد شفعه باطل باشد ولیکن ملك ثابت بود درراه فروشنده (را) واگر خداوند راه باملك بیع کند ومشاع[1] بخرد هردو شفعه درست باشد و اگرچه خواهد که درآن ملك بگرداند وشفعه نیست در آن چیز که قسمت آن درست نباشد چون گرمابها وآسیاها ومانند آن وشفعه درست بود غایب راهمچنانکه حاضر را وکوچك راهمچنانکه بزرگ را وکسی که ناظر بود ومتولی بود امر یتیم را ویرا بود که مطالبه شفعه کند چون صلاح یتیم به بیند وشفعه نیست کافرانرا برمسلمانان ودرست باشد شفعه مسلمان بر کافر وهرگاه که انباز خبر بداشت به بیع جایگاه و مطالبه شفعه نکرد یا بر بیع بگواه شد یا خریدار را بگفت که مبارکباد این که فروختی از پس آن ویرا مطالبه شفعه نبود و هرگاه که مطالبه شفعه کند درآنچه ویرا مطالبه (روابود) واجب آید بروی از بهامانند آنکه بیع بروی افتاده باشد بی زیادتی ونقصان و اگرچیزی بنقد فروشند واجب آید بر وی بها بنقد بدادن پس اگر مدافعه کند یا عاجز آید شفعه وی باطل باشد واگر گوید که

۱ــ عبارت شیخ مبتاع است نه مشاع چون احتمال این اشتباه بترجمان بیشتر میرفت عبارت متن تغییر نیافت

مال غائبست سه روزمهلت بدهند اگر بها بحاضر کند والا شفعه وی باطل باشد و اگر گوید که مال وی بفلان شهرست ویرا آنمقدار مهلت دهند که ممکن بود مال از آن شهر بیاوردن مادام تا ضرری بفروشنده نرسد اگر ضرری بفروشنده رسد شفعه باطل باشدواگرچیزی بنسیه فروشند بروی بود بهاء آن همچنانکه فروخته باشد هرگاه توانا بود پس اگرتوانا نبود واجب آید بروی که پایندانی بمال فرا دارد وهرگاه که چیزی بنسیه فروشند و خداوند مال در حال وزن مال بکند فروشنده مخیرباشد در قبض بها کردن وتأخیر کردن یسابد آنوقت که اجل مال برآید و هرگه که فروشنده چیزی بر خداوند شفعه عرضه کند ببهاء معلوم ووی نخواهد بکسی دیگر فروشد بدان بها یازیادت آن خداوند شفعه را نبود که مطالبه کند بدان چیز و اگر بکمتراز آن بفروشد که وی عرضه کرد ویرا مطالبه بود بدان وشفعه نیست درچیزی که بخشیده باشدونه درآنچیز که اقرار بملکیت داده باشد و نه در آنچیز که بعوض چیزی ها گرفته باشند و نه در آنچیز که بصدقه بداده باشند ونه در آنچیز که بمهرهازن داده باشند و شفعه که درست آید درآنچیز درست آید که ببهاء معلوم بفروشند واگر خریدار و فروشنده را خلاف افتد وشفیع را در بهای ملك قول قول خریدار باشد با سوگند بخدایتعالی وشفعه انبازرا بود برخریدارودرك مالك بروی نویسند وخریدار برفروشنده نویسد بمانند آن ودرست نبود که شفعه بمیراث برسد چنانکه مال وغایب را بود که مطالبه کند شفعه را چون ازسفر آید وواجب آید بروی که مانند آن بها رد کند با خریدار که وی بر سخته باشد بی زیادتی و نقصانی پس اگر آنچیز بهلاك شود بآفتی ازجهت خدایتعالی غیر جهت مشتری یا بعضی بهلاك شده باشد بچیزی از آن ویرا نبود که ازبهاء آن باکم کند بمقدار آنچیز که بهرزه بوده[1] باشد بل لازمش آید که بها برکمال دهد پس اگر امتناع کند از آن شفعه وی باطل شود.

باب پانزدهم در انبازی ومضاربه

انبازی نباشد الا درمال ودرست نباشد انبازی بتن و عمل و هرگاه دو کس یا

---

۱ ــ بهلاك شده

بیشتر از آن انبازی کنند بمالی اگر سرمایه هردو راست (بود) سود ازمیان ایشان براستی بود واگر سرمایه هردومختلف بود سود ازمیان ایشان بدانمقدار بود که نصیب هریکی بود ازسرمایه وهمچنین اگرزیان بود زیان ازمیان هردو بود براصل‌مال براستی وهرگاه که شرط کنند که متولی‌مال ومتوسط[1] ومتصرف دروی یکی انباز بودآن دیگررا روا نبود تصرف کردن برانفراد وهرگاه که شرط کنند که هریکی‌را تصرف بود بر اجتماع وبرانفراد تصرف ایشان درست بود برهمه حالی وهرگاه که یکی از دوانباز شرط کند برصاحب خویش که چیزی بنسیه نفروشد و یا مالی بشهری نبرد بی دستوری وی یـا نخرد الا متاعی معین پس‌انباز وی ویرا خلاف کنددرخریدن چیزی از آن ضامن‌مال بود چون هلاك شود وهرگاه که کار فراوی کند درخریدن وفروختن ودرنقد ونسیه‌چنانکه وی مصلحت وصواب بیند هرچه وی‌کند درست وماضی‌بود وهرگاه که درمال مشترك متاعی حاصل‌آید وهردوخواهند باز بخشند یکی را نبود مطالبه کردن بمال بل ویرا از آن متاع‌بود بقدرمالش وهمچنین‌اگرازاصل‌مال نسیه حاصل‌آمده باشد ویرا نبود که مطالبه‌آن‌کند بنقد پس‌اگریکی‌انباز راضی‌شود بدانکه سرمایه خویش فراگیردوسود وزیان ونقد ونسیه رهاکند وصاحب وی بدان راضی شود روا بود پس‌اگرقسمت‌کنند به نقد ونسیه وهریکی ازایشان بدان‌مقدار که بوی‌رسیده بود ازنقد ونسیه باخویشتن گیرد وپس یکی را مال نسیه بوی رسد و یکی را بوی نرسدآنراکه مال بوی رسیده باشد لازمش‌آیدکه با صاحب خویش بازبخشند وآنچه هلاك شده‌باشد ازهردو باشد وانبازی باجل باطل بود واگر یکی از دوانباز بمیرد انبازی باطل شود و اگر دو کس انبازی[2] کنند درکردن صنعتی یا جز ازآن انبازی‌ها نبندد و هریکی را مزدآن‌کار که

۱ــ دراصل عربی نیست ظ اضافه کاتب است گرچه گاهی هم ترجمان افاضه ولطف اضافه دارند

۲ــ سید گفت اگردو کس انبازی کنند بمالی مثلا صدمن او که (۱) از کسی بخرند بسی دینار این یکی آنراگوید تو این‌صدمن‌او که میان‌من‌وتواست‌برگیر وبسفر بر تااگر سودی‌بود نیمی‌مراباشد ونیمی‌ترا واینجایگاه برزگری‌میکنم بانبازی‌تو آنشرط که‌میان انبازی بود دروی درست بود اگرسودبود بدونیم بازکنند واین شرط که گفت برزگری بانبازی‌تو باشددرست نباشدواورارسد که‌خلاف‌قول‌خویش کند (۱) ظ‌ادرك‌بفتح‌اول‌سوم‌و بمعنی‌زنجبیل‌تر وبکسراول‌وسوم‌بمعنی‌آلو مناسبتر نمودچه آنکه درفرهنگها او که نبود

کرده‌بود باشد واگردرکار کردن هردو راست باشند درمزد راست باشند و اگر یکی افزونی کندآنکس را مزد افزونی بود برقدرعمل‌خویش واگر کسی غیری را مالی‌دهد وبعضی ازآن مال بروی بدین کند وپس انبازی‌ها بندند روا بود و انبازی درست بود واگرمال بدین نکند بروی ومال‌ها وی دهد تا مضاربه کند ازبهروی ویرا مزدی‌باشد که اجرةالمثل باشد وسود وزیان‌آن خداوند مال را بود و روایت کرده‌اند که مضاربه را ازربح بود مقدارآنکه شرط بروی افتاده باشد از نیمی ویا دانگی ونیم یا بیشتر یا کمترواگرازآن بود که زیان باشد برخداوند مال‌بود وهر گاه که مضارب تعدی کند از آنچه خداوند مال فرموده باشد مثلاً وی فرموده باشد که مال بشهری برد بعینه وی بشهری دیگر برد یا فرموده باشد که متاعی خرد بعینه وی چیزی دیگرخرد یا فرموده باشد که بنقد فروشد وی بنسیه فروشد اگر زیانی بود ضامن مال بود و بروی بود آن زیان واگرسود بود ازمیان هردوبود چنانکه شرط کرده باشند و اگرخداوند مال امر آن مال فرا مضارب کند ازآنچه فروشد وخرد وسفر کند وبنقدفروشد وبنسیه فروشد هرچه وی کند درست بود بروی لازم نیاید ضمان آنچه بهلاك شود از متاع واگر کسی غیری را جامهٔ فرادهد یامتاعی وفرماید تا ویرا بفروشد اگرسود کند ازمیان هردوبود واگردربهایش نقصان آرد بروی چیزی‌لازم نیاید وآنکس که بفروشد وزیان کند بروی چیزی لازم نیاید درفروختن وویرا اجرت مثل بود واگر سود کند خداوند متاع مخیر باشد ازمیان آنچه موافقت کرده باشد با وی وازمیان آنکه اجرت‌مثلش بدهد وهرگاه که دو انبازیا مضارب وخداوند مال را درچیزی ازچیزها خلاف افتد بینه برمدعی‌بود وسوگند برمدعی‌علیه چون‌دیگردعویها که دراحکام‌بود ویکی‌انبازرا روا نبودبخشیدن انبازدیگربروجهی که ویرا زیانی‌بود چنانکه ازمیان ایشان متاعی یا عقاری‌بود که اگر قسمت کنند هلاك شود چون گرمابها و آسیاها یا حیوانی یا وردهٔ یا اهریانها[1] چون مروارید ومانندآن اگرمطالبه کند ویرا بدان تعدی بود وصاحبش را لازم نیایداجابت کردن وی بل بفروشد بدآنچه ارزد وبهایش قسمت کنندیا قیمتش بکنند و یك انباز

۱ ـ ظ بهرمان‌چون‌قهرمان‌و بمعنی یاقوت‌سرخ است بحکم تصحیح نظر بآنکه باید امانت داشت‌وچنانکه هست نگاشت اهریان را درمتن گذاشتت نگفته نباشد که یاقوت راگونهای بسیاربود وممکنست بمعنی مطلق احجار کریمه گرفته باشد

برگیرد و با صاحبش دهد آنچه نصیب وی باشد وخداوند مال هرگاه که خواهد که مال خودهاگیرد ویرا بود ومضارب را نبود امتناع کردن بروی وویرا اجرت مثل بود تا بدانوقت و اگر مضارب بدان مال متاعی خریده باشد صاحب مال را نباشدکه مطالبت کند مال را واگراز آن باشدکه این مضارب متاعی خریده باشد وبها از آن خویش بداده باشد برخداوند مال لازم نیاید آن مال وآن مال مضارب بود اگر سود کند ویرا بود و اگرزیان بود بروی بود ومکروهست انبازی کردن با همهٔ کافران ازجهودان وترسایان وجز ازایشان وهمچنین مضاربت ومخالطت کردن ومحظور نیست وهرگاه که از دوانباز یکی خیانتی به‌بیند از آن دیگروی نیز مانند آن خیانت نکند ازبهر قصاص را ولیکن انبازی باز بخشند اگرخواهد وهرگاه که خداوند مال‌مضارب را سرمایه بضمان فرماید کردن‌ویرا ازربح چیزی نبود ومضارب‌را بودوهمچنین‌زیان بروی‌بودوهرگاه که مضارب بندهٔ خرد وآن‌بنده‌پدروی‌بود یافرزندوی بود بروی قیمت بکنند اگربهای وی بدانچه خریده باشد زیادت شودآزاد شود ازین‌بنده بحساب آن نصیب که ازسود بوی رسد و درباقی مال‌کاربفرمایند ازبهرخداوند مال پس اگر ناقص آید بدآنچه وی خریده باشد ازسرمایهٔ وی (ویا براست‌بود) همچنان بنده‌بماندکه بود واگرکسی مال یتیمی‌هاکسی دهد بمضاربه اگرسود کند ازمیان‌هردو بود چنانکه اتفاق کرده باشندبروی واگرزیانی کند ضمان‌آن مال‌برآنکس‌بودکه آن مال‌ها داده‌باشدوروانبود مضارب را که کنیزکی خرد و خلوت کند الاکه خداوند مال دستوری دهد ویرا درآن وهرچه مضارب را در سفرلازم آید ازمونت ونفقه بی‌اسرافی برخداوند مال بود و هرگاه که درآن شهرآید که خداوند مال درآن شهربود نفقهٔ وی ازنصیب خویش بود واگرویرا بر غیری مالی بود بدین روا نبودکه آنمال بمضاربه کند یا بانبازی الا ازپس‌آنکه‌آن مال را قبض‌کند وپس بوی دهد اگرخواهد واگرکسی را بنزدیك وی‌مالها بود از آن مردمان بمضاربه وپس بمیرد اگرمعین بکرده‌باشدکه‌آنچه بنزدیك ویست ازآن بعضی‌مردم راست‌حکم این برآن‌بودکه وی دروصیت تعیین‌آن کرده باشد پس اگر تعیین‌کرده نباشد از میان ایشانرا بود براستی چنانکه سرمایه ایشان اقتضا کند .

باب شانزدهم دررهنها وحکمهاء آن .

چون مردم را برغیری مالی بود باکی نبودکه بر وی وثیقه‌هاگیرد بمال خویش

بدانکه رهنی‌ها گیرد وچیزی دررهن نشود الاکه مرتهن قبض آن کند ومتمکن شود از وی و باکی نبود که رهن بیشتر بود بقیمت از آنمال که بروی بود وهمچنین باکی نبود که ببها کمتر از آن بود وهر گاه که رهن بهلاك شود بنزدیك مرتهن بی تقصیری که ازجهت وی بوده باشد ویرا بود که بمال رجوع کند با راهن وهلاك شدن رهن ازمال راهن بود نه ازمال مرتهن و هر گاه که بتقصیری از جهت مرتهن هلاك شده باشد وی ضامن بود بهاء رهن را دروقت هلاکش وزیادتی که بود با یکدیگر دهند آنراکه بایددادن اگر بهایش بیشتر از آن مال بود که بروی بود تقاص کند مال خویش را برهن و باقی باوی دهد واگر نقصان آرد از آن مال که ویرا می باید گرفتن برراهن بود تمامی آنچه بر ویست که بوی دهد واگرراست باشد بهم رهن ومال هیچ دورا بریکدیگر سبیلی نبود و هر گاه که راهن و مرتهن را خلاف افتد در کم شدن رهن قول قول مرتهن بود باسوگندی واگرراهن بینه بیارد که مرتهن ضایع کرده است یا تقصیری کرده است در وی لازم آید ویرا ضمان آن بکردن وقناعت نکند ازوی بسوگند واگر مختلف شوند درقیمت رهن قول قول خداوند رهن باشد با سوگندی بخدا که قیمت رهن در آنروز که هلاك شد چندبود نه در آنروز که‌ها گرفت واگر مختلف شوند درمقدار آن مال که برراهن بود برمرتهن بود بینه پس اگر بینه نبود باوی با خداوند رهن سوگند بود وروایتی کرده‌اند که قول قول مرتهن بود با سوگندی زیراکه وی امین ویست و بینه برراهن وهر گاه که درمتاع مختلف شوند آنکس که رهن بنزدیك وی بود گوید رهن است وخداوند متاع گوید ودیعتست قول قول خداوند متاع بود با سوگندی و بر آنکس که دعوی کند که آن رهن است بینه بود بروی که آن رهن است بنزدیك وی وروایت کرده‌اند که قول قول آنکس بود که رهن بنزدیك ویست با سوگند الاکه خداوند متاع بینه بیارد که آن ودیعتست وچون رهن از آن بود که ویرا غله بود چنانکه سرائی بود یا زمینی غله واجرت خداوند رهن رابود ومرتهن را بود که ازمال خویش بینگارد وهر گاه که خداوند رهن مرتهن را بحلال کند تصرف کردن دررهن آن ویرا حلال بودچه اگر سرابودچه اگرزمین بود یا متاعی یاجز از آن وهر گاه که ویرا حلال نکند ووی در آن تصرف کند ضامن بود ویرا و آن حدث راکه دروی کرده باشد وهر گاه که درسرا نشیند یا زمین بکارد بروی بود که اجرت مثل

بدهد یا اجارت‌زمین‌بدهد وروا نبود مرتهن‌را که رهن‌بفروشد الا بدستوری‌خداوندش واگرخداوندش غایب شده‌باشد صبر کند تا باز آید یا دستوری دهد ویرا درفروختن و اگرشرط کرده بود مرتهن‌را برراهن که چون اجل وی بسر آید مرتهن وکیل ویست دربیع کردن رهن و آنچه‌مال وی باشدازآنجمله برگرفتن روا بود چون اجل‌بسر آید ومال بدوندهد رهن بفروشد واگرفضله بود با خداوندش دهد واگر نقصان آرد ازمال وی مطالبه کند ویرا بتمامی مال واگریکسان بود ویرا بر وی چیزی نبود و اگر کسی رهنی دارد ونداند که از آن کیست صبر کند تا خداوندش باز آید اگر نیاید بفروشد و مال خود برگیرد باقی ازبهروی بصدقه دهد واگرآنکس که رهن بنزدیك ویست بمیرد و وارثان ندانند که آن رهن است سبیل آن چون سبیل مال وی باشد پس اگر دانند بعینه واجب آید برایشان ردکردن با خداوندش و آنچه بر آن‌ها باید گرفتن وروا نبود راهن را تصرف کردن دررهن اگررهن سرای‌بود روا نبود ویرا که درسرای نشیند و نه بفروشد و نه‌باجارة فرادهد واگرزمین بود روانبود ویرا آن زمین‌بکشتن‌و نه‌فروختن و نه باجارت‌ها دادن واگربنده بود بود یا پرستار روا نبود که از وی خدمت طلب کند و نه نزدیکی کند با وی واگر کند خطا کرده باشد و بدان فعل زانی نباشدو هرگاه که رهن بفروشد یا بصدقه کند یا ببخشد یا باجارت‌ها دهد یا معاوضه‌ها دهد بی‌علم‌مرتهن آن جمله باطل باشد و همچنین اگر بندهٔ راآزاد کند یا مدبر یا مکاتب باطل بود پس اگرمرتهن آنچه وی کرده بود امضاکند جایز بود وماضی‌بود ومرتهن را رجوع نبوددر آنچه امضاکرده باشد وچون نزدیك کسی رهنهای بسیار بود وبعضی هلاك شود وبعضی بماند مال وی در آن باقی‌رهن باشد واگرهمه‌بهلاك شده‌باشدمال وی درذمت راهن‌بود چون وی تفریطی‌نکرده باشد چنانکه درپیش‌بگفتیم وهرآنکس که بنزدیك وی‌رهنی بود روا بود ویراکه ازراهن‌بخرد به قیمتش‌واگرحیوانی آبستن‌برهن کند آن‌بار خارج بود ازرهن واگردرحال رهن آبستن شود آن باروما‌درش رهن بود وحکم زمین‌چون برهن کنند و کشته بود همچنانستکه آبستنی وخارج بود از رهن وهمچنین است حکم درخت چون بروی میوه بود میوه خارج بود از رهن پس اگردرخت بارگیرد در حال

رهن آن بار همچنانکه درخت رهن بود و باکی نبود که مردم برهن کنندآ نچه مشاع بود و نابخشیده وچون کسی رهن کند آنچه ملك وی بود و آنچه ملك وی نبود بمالی معلوم مال لازم آید برآنچه ملك وی بود ولازم نیاید برآنچه ملك وی نبود هیچ چیزوچون نزدیك مردم رهنی بود بچیزی مخصـوص و راهن بمیرد و بر وی اوام بود از غیری و امیاران را نبود که ویرا مطالبت کنند بدان رهن الا ازپس آنکه مرتهن مال خویش بر گیرد برآن رهن تمام پس اگرفضله بود با ورثه رد کند و آن فضله باقی وامیارانرا بود وروایت کرده‌اند که وی بادیگر وامیاران راست بود و همه بقسمت خویش بر گیرند و روایت اول اولیتر بود واگر کسی را بر راهن مالی بود جز ازین رهن روا نبود که آن مال بدان رهن بازگیرد و هر گاه که راهن بمیرد مرتهن در آنمال که نه برهن بود بر راهن بادیگر و امیاران راست بود و هر گاه که راهن مرتهن را گوید که رهن بفروش پیشتر از آنکه اجل مال برسد بفروشد ویرا نبود که درمال تصرف کند الا ازپس آنکه اجل مال برآید پس اگر خداوند مال ویرا دستوری دهد روا بود ویرا وحلال باشد وهر گاه که رهن اسپی بود ومرتهن بروی نشیند نفقه اسب برمرتهن بود وهمچنین اگر گوسفندی بود وشیروی میخورد نفقه‌اش بروی بود وهر گه که اسپی یا حیوانی بنزدیك کسی رهن بود نفقه وی برراهن بود نه برمرتهن واگرمرتهن بروی بنفقه کند ویرابود بروی نشستن وبدان نفع گرفتن یا رجوع کند با راهن بدآنچه بنفقه کرده باشد و اگر دو کس را خلاف افتد یکی گوید مرا بنزدیك تو چندین درم اوام است آن دیگر بگوید آن درمها بنزدیك من ودیعتست قول قول خداوند مـال است با سوگند بخدایتعالی واگر کسی را بنزدیك وی رهنی بود وخداوند وی بمیرد و ترسد که اگر مقراید بدان رهن ویرا مطالبه کنند ومالوی بازندهند روا بود ویراکه از آن رهن بمقدارمال خویش بر گیرد و باقی رد کندبا وارثان وی پس اگرنکند واقراردهد که بنزدیك وی رهن است بروی (بود) بینه‌آوردن که آن رهنست واگربینه نبود با وی وارثان را بود که سوگند خورند که ایشان ندانند که ویرا برمورث ایشان چیزی هست وواجب آید بروی که آن رهن که بدو اقراردارد رد کند با ایشان .

باب هفدهم در ودیعه وعاریت

چون بنزدیك کسی ودیعهٔ بود وخداوندش طلب آن کند ووی متمکن بود از ردکردن آن وبروی دررد کردن آن ضرری نبود ونه برغیری که آن ضررراتلافی نتوان کردن ازخوف برنفس و بر مال آنکه واجب آید بروی رد کردن آن ودیعت چه اگر خداوند ودیعت کافر بودیا مسلمان یا مؤمن بود یا فاسق برهمه حالی وهرگاه که خداوند ودیعت ظالمی بود و آنچه وی بودیعت داده باشد مغصوب باشد روا نبود ودیعت داررا که آن باوی دهد الا بر نفس و بر مال(خویش) یابر بعضی مؤمنان ترسد وبروی بود که باخداوندانش رساند اگر ایشانرا شناسد پس اگر نداند خداوندرا تعریف همی کند (یکسال) همچنانکه لقطه را اگرخداوندش را بیابد والا ازبهروی بصدقه بدهد وهرگاه که خداوند ودیعت ظالم بود ودیعت داررا مطالبه کند تا باز ستاند آن ودیعت با وی و مطالبه کند ویرا به سوگند روا بود ویرا که سوگند بخورد که ویرا بنزدیك وی هیچ نیست وهیچ بزه ویرا لازم نیاید ونه کفارتی وهمچنین اگرخداوندودیعت بمیرد روا نبود رد کردن آن ودیعت با وارثانش و ویرا بود که سوگند بخورد که پدر ایشان هیچ چیز بودیعت بدو نداد و ودیعت بخداوندش بازرساند وهرگاه که مال مغصوب آمیخته شود بمال دیگری از آن مودع روا نبود ودیعه دار را منع کردن از آن چیزی وواجب آید بروی رد کردن آن بجملگی زیرا که ویرا مغصوب ازغیرمغصوب متمیز نمیشود وودیعت دار امین است برودیعت وقول وی مقبول است در ودیعت اگر ودیعت ضایع شود بنزدیك وی لازم نیاید چیزی الا که دروی تفریطی کرده باشد درنگاهداشتن یا بی‌فرمانی کرده باشد در وی که اگر چیزی ازین کرده باشد بروی بود ضمان آن وبرخداوند ودیعت سوگند نبود بل قول وی مقبول بود اگر خداوند ودیعت دعوی کند که ودیعت دار بتفریط ودیعت ضایع کرده است بر وی بود که بینه بیارد پس اگر بینه ندارد بر مودع سوگند بود و اگر دو کس را خلاف افتد درمالی آنکس که (مال) بنزدیك وی بود گوید ودیعه است و آن دیگر گوید دین است برتو قول قول خداوند مال بود و برآنکس که مال بنزدیك وی بود بینه بود که آن ودیعت است پس اگر بینه نبود ویرا واجب بود بروی که مال رد کند و اگر بهلاك شود ضامن مال بود واگرخداوند مال مطالبه کند بسوگند که وی مال بودیعت بوی نداد

ویرا بود وهر گاه که ودیعت دار درودیعت تصرف کند متعدی بود وضامن مال باشد و اگرمثل آن مال باآنجا برد بی علم خداوندش ذمت وی بدان بری نشود و ضامن آن ودیعت بود تاآنگاه که با خداوند دهد یابنزدیك ویبودیعت دیگرباره نهد واو گرفته بود وچونخداوند ودیعتودیعهدار راگویداین ودیعترا درفلانجایگاه بعینهبازگذار وی درآن جایگاه بگذارد وپس هلاك شود از مال خداوند ودیعت هلاك شده باشد و اگرنقل کرده باشد از آنجایگاه بجایگاهی دیگر بیخوفی ومضرتی ضامن آن بود و هرگاه که گوید ویرا این ودیعت نگهدار واجب باشد بر وی نگهداشتن آن ودیعت همچنانکه مال خویش نگاهدارد و اگرمال خویش نقل کندآن نیز نقلکند با وی و اگردرحال نقلکردن ودیعت بهلاك شود وحال اینبودکه ماوصفکردیم بروی چیزی نبود واگربا مال خویش نقل نکرده باشد ونگاه نداشته بود چنانکه مالخویش ضامن آن بود و اگر خداوند ودیعت و ودیعت دار را خلاف افتد در قیمت ودیعت قول قول خداوندودیعتبود با سوگندی وهرگاه که ودیعتدارتصرف کرده باشد درودیعتضامن آنبود چنانکه درپیش بگفتیم اگر ربح کند خداوندودیعت را بود و اگر زیان بود[۱] مودعرا بود وهرگاه که خداوند ودیعتبمیرد واجب باشد ردکردن ودیعت باوارثانش اگر یکی بود بوی تسلیمکند واگر جماعتی باشند تسلیم نکند الا با همه یا با یکی که همه متفق شده باشند بر تسلیمکردن باوی تا هر یکی را حق بوی تسلیم کندکه اگر تسلیمکند بیکی ازایشان بیرضای آن دیگران ضامن بود حصه دیگرانرا برکمال.

وعاریت بردوضربست ضربی ازوی مضمونستبرهمهحالی اگربشرط کند واگر شرط نکند وآنهرچیزیبود کهاززرویاازسیم باشدو بدانلاحقبودهرآنکسی کهچیزی بعاریت[۲] از غیری فراگیردآنچه وی مالك آن نبود ضامن آن بود اگرچه این کس که

۱ــ ودعییاودیعت دارصحیح است واینغلط ریشه دارازاصل نسخهٔ عربیپدیداراست

۲ــ سید فرمود که اگر کسی پیراهنی یا چادری یاآنچه مانند این باشد ازکسیها گیرد بعاریت وآنکه بیرضای خداوندش بکسیعاریت ها دهد آنکه ضایع شود تا وان لازمآید برین کس که عاریت گرفته است حکمشحکم زروسیم است اگرشرط کند واگر نکند یعنی اگرچه شرط کرده نباشدکه بازسپرد چون ضایع ببود تا وان لازمآید.

عاریت داد شرط کرده نباشد ووی ضامن بود خداوند چیزرا و ضرب دیگر آنستکه (گیرنده) عاریت ضامن نبود الاکه خداوندش با وی ضمان کند چون ضمان کرده باشد ضامن بود واگرشرط کرده نباشد ضمان لازم نیاید بروی چون هلاك شود الاکه تفریط کرده باشد دروی یا تعدی کرده باشد آنکه ضمان لازم آید ویرا و هرگاه که خداوند عاریت وعاریت داردرقیمت عاریت خلاف آرند قول‌قول‌خداوندعاریت باشد باسوگندی پس اگرخلاف آرند در تفریط و تضییع عاریت بر خداوند عاریت بود که بینه بیارد که وی تفریط کرده است و عاریت بضایع کرده پس اگر بینه نیارد بر خداوند مستعیر بود سوگند واگر کسی چیزی بعاریت‌ها گیرد وپس برهن کند خداوند عاریت را بود که از مرتهن بازستاند و مرتهن را نبود که ویرا منع کند و ویرا بود که رجوع کند با راهن بدآنمال که ویرا بنزدیك وی بود .

باب هیجدهم درمزارعه ومساقاة کردن بانبازی

باکی‌نبود مزارعه کردن بدودانك‌یا یك دانك ونیم یاکمتریا بیشترومکروهست که مردم مزارعه کند بگندم وجووخرما ومویزو حرام نیست اگر کسی مزارعه کند به چیزی ازآن‌باید که ازغیرآنکه ازآن زمین بیرون‌آید مزارعه‌کنند ازآنچه درمستقبل خواهدکشت بلکه آن درذمه مزارع کند تا بروی ثابت بود وباکی نبود که مردم‌زمینی را باجارت دهد بزرودرم واگرمزارعه کند زمین را برآنکه مزارع تولی زراعت بنفس خویش کند روا نبود مستأجر را که با غیری‌دهد وهمچنین‌اگرشرط کرده بود که‌چیزی معین‌بکارد روا نبود ویراکه خلاف کندآنرا وباکی‌نبود که مزارع باکسی دیگرانبازی کند وخداوند زمین را نبود که خلاف کندآنرا واگرکسی زمینی باجارت‌ها کسی دهد مستأجررا بودکه درآن زمین‌کسی دیگررا ها دارد تا از بهروی بنیابت میدارد و قایم بود مقام ویرا واگرکسی زمینی بنیمی یادودانك یا دانك ونیم باجارت‌هاگیرد روا بود ویراکه‌آن زمین به‌بیشترازآن‌باجارت‌ها دهد یابکمترازآن واگر بزرودرم باجارت‌ها گرفته باشدروا نبودکه بیشترازآن باجارت‌هادهدالاکه درآن زمین‌حدثی‌کند ازکندن

جوی ومانند آن وهر گاه که بگندم‌وجو باجارت گرفته باشد روا بود ویراکه بدرم وزر باجارت‌ها دهد بدانچه وی خواهد و هر گاه که مزارع شرطی کند بــا خداوند زمین واجب آید برهردو وفاکردن بدان واگرچه خداوند زمین شرط کند بر مزارع که همه مؤنت زمین ازعمارت وتخم وجوی کندن وغیرآن بر وی بود که همچنانکه شرط کرده باشند میکنند وپس قسمت کنند بدانچه هردو اتفاق کرده باشندبروی‌واگرمزارع شرط کرده باشد که تخم خویش بردارد از پیش قسمت ویرا بود که‌آن بردارد واگر شرط کرده نباشد تخم بروی بود چنانکه شرط کرده باشند و اگر شرط‌کرده باشد نیز که خراج زمین ومؤنت سلطان برمستاجر بود نه بر خداوند زمین همچنانکه شرط کرده باشد لازم آید واگردر آنوقت که شرط کردند قدری معلوم بود برین زمین پس سلطان بر آن زمین‌مؤنتی زیاده کندآن زیاده‌برخداوند زمین‌بود نه برمزارع وهرگاه که‌مزارع شرط‌کند برخداوند زمین همهٔ مؤنتها ازتخم وجوی کندن وجز ازآن وازجهت‌مزارع قیام‌کردن بود بکشت‌کردن وعمارت‌کردن آن شرط درست بود و هیچ مؤنتی از آن سلطان ویرا لازم نیاید نه خراج زمین و نه جز ازآن وویرا مقاسمه بود برآنچه شرط کرده باشند وواقع آمده باشد و اگر کسی زمینی باجارت‌ها گیرد مدتی معلوم واجب آید بروی مال اجارت وویرا بود آن مدت‌که گفته باشند درش تصرف‌کردن چه اگر زراعت کند چه اگرنکند پس اگرخداوند زمین ویرا منع کند از تصرف‌کردن درزمین وپس مدت بسرآید بر وی هیچ نبود پس اگر ظالم ویرا منع کند از تصرف کردن بر خداوند زمین چیزی نبود پس اگرزمین بآب غرق شود و مستاجرنتواند درآن تصرف کردن ویرا چیزی لازم نیاید ازمال اجارت الاکه تصرف‌کرده باشد بعضی ازآنمدت‌که آنکه بدأنمقدار که تصرف کرده باشد در زمین لازم آید وبروی بیشتر از آن نبود و مزارعه درست نبود ونه اجارت الا باجلی‌معلوم وهرگاه‌که اجل دروی بنگوید باطل بود پس اگرمستأجرتصرف‌کند در زمین و بروی نفقه بکندآنچه نفقه‌کرده باشد ویرا بود وآنچه از زمین بیرون‌آید خداوند زمین را بود و مزارع را اجرت مثل بود چون ذکر اجل نکرده‌باشند وبیشترازآن نبود ویرا واگر کسی زمینی بغصب‌هاگیرد وبکارد

وعمارت کند ودروی بنا کند بی‌دستوری خداوندش خداوند زمین را بود که آنچه وی بکاشته بود بکند وآنچه بنا کرده باشند بردارد و زمین با دست خویش گیرد پس اگر آنچه غاصب کشته باشد برسیده باشد غله غاصب‌را بود وخداوند زمین را اجارت‌زمین بود واگر کسی سرائی بکراها گیرد تا دروی نشیند و درآن سرای بستانی باشد و در آن بستان چیزی بکارد یادرختی باز نهد اگر آنچه کرده باشد بدستوری خداوند سرا کرده باشد وپس خواهد که ازآن‌سرا بیاید برخداوند سرا بود که قیمت آنچه مستأجر کرده باشد از زراعت یا درخت‌نشاندن بکند و قیمت آن زرع یا غرس با وی دهد پس اگر بی‌دستوری خداوند‌بود خداوند سرای‌را بود که آنچه وی کرده باشد از زرع ودرخت بکند‌وبدو بازدهد و اگر کسی زمینی باجارت‌ها گیرد وخداوند این‌زمین آن‌را بفروشد اجارت وی بباطل نباشد واگرچه بحضور مستاجر باشد آن بیع درست باشد ولیکن مشتری را صبر باید کردن تا مدت اجارت‌بسر آید[1] وهرگاه که[2] موجر و مستاجرهردو بمیرند اجارت باطل شود واز میان هردو منقطع شود در حال و مال اجارت لازم آید مستاجررا واگرچه غله بآفتی آسمانی‌هلاك شود واگرزمین‌بمزارعه‌ها دهد بدودانگ یا بدانك ونیم وغله برسد‌روا بود خداوند زمین راکه حزرآن غله بکند اگرمیوه‌بود واگر جز ازآن اگرمزارع بدان حزرراضی‌باشد وی فراگیرد وبروی‌بودحصهٔ خداوند زمین بدادن چه‌اگر حزرنقصان‌آید واگرزیادت و باقی ویرا بود و اگرغله بهلاك شود ازپس حزربافتی‌آسمانی مزارع را بروی چیزی‌نبود ومساقات در درخت خرما ودیگر درختها ورز روابود بنیمه و دودانگ ویکدانك ونیم و مؤنت در آب دادن بر مساقی بود نه برخداوند زمین وهرگاه‌که خداوند درخت خرما و جز ازآن مساقات کند با غیری وذکرآنچه بمساقی رسد ازقسمت نه‌بکند‌آن مساقات باطل بود وآن میوه که‌از درخت بیرون‌آید خداوند درخت را بود و برخداوند درخت بود که مساقی را اجرة

۱ــ واگرمشتری بمیرد اجاره بمردن وی‌نیز بباطل نشود‌ووارثان اورا واجب آید صبر کردن‌تامدت اجاره بسر آید ۲ــ عبارت شیخ‌در اینجا تنها مستأجر است‌وظاهرا مرگ موجررا موجب بطلان ندانند شیخ‌در اینجا مردن‌مشتری‌را نیز مبطل اجاره نمیدانند واگر بردن نام‌مشتری را سهو کاتب دانیم که بجای موجر آورده باشد شاید بواقع رسیده‌ایم. چه‌آنکه‌ترجمان‌سخنی ازمردن‌مشتری‌نمیگوید بااینحال باحتمال حذف شدن وازقلم‌افتادن‌ماترجمه‌آنرا آورده‌ایم

مثل بدهد بی‌زیادتی و نقصانی ومکروهست خداوند زمین راکه شرط کند برمساقی با قسمت وی چیزی اززریا سیم اگرشرط کند با مساقی یا مساقی شرط کند با وی واجب آید برهردوکه بدان شرط که کرده‌باشند وفاکنند الاکه میوه بآفتی آسمانی بهلاك شود که آنگاه هیچ لازم نیاید بروی از آنچه شرط کرده باشند بر هیچ حال وخراج میوه برخداوند زمین بودنه برمساقی الاکه بامساقی شرط کند آنگه لازم آید برمساقی خراج آن بدادن واگر کسی زمین‌مرده ها گیرد وزنده باز کند آن‌زمین ویرا بود و وی‌اولیتر بود بتصرف کردن دروی چون خداوند آن زمین‌را نشناسد وسلطان را بود اجارت آن زمین واگرخداوندی شناسدآن زمین را ویرا بود خراج آن زمین و اجاره‌اش و اگر شرط کند باخداوندزمین که وی آن‌زمین‌را بازنده کند ویرا باشد که مدتی‌از روزگار ارتفاع آن بردارد وپس‌بدوتسلیم کند روا بود وهمچنین اگرشرط کند با خداوندزمین که آنچه سلطان را بود ازمؤنت وغیرآن بروی‌بود وخداوند زمین را بود که از وی‌ها گیرد هروقت که خواهد و اگر کسی زمینی بچیزی معلوم از کسی‌ها گیرد باجارت روا بود ویراکه بعضی از آن‌زمین‌به بیشتر[1] ازآنمال‌باجارت‌ها دهد ووی درباقی تصرف کند وهمچنین اگرچراگاهی‌بخرد روا بودکه ازوی‌چیزی‌بفروشدبه‌بیشتراز آن ووی بباقی چراکند وویرا نبودکه بمانندآن‌که وی خریده باشد یا بیشتراز آن بفروشد وبا‌ایشان چراکند الاکه در وی حدثی کند وآن نیز برضاء خداوند زمین بود پس اگر وی رضا ندهد بفروختن بکسی‌دیگرروا نبود ویرا وویرا بودکه بنفس خویش چراکند.

باب نوزدهم در اجارتها

اجارت‌ها نبندد الا باجلی معلوم و مالی معلوم وهرگاه‌که ذکر اجل نکنند و نه ذکرمال اجارت باطل بود وهرگه اجل بگوید ومال اجارت را ذکر نکنند اجارت فرا نبندد الاکه هردورا ذکر بکنندآنگاه اجارت درست بود و مستأجررا مال لازم آید تا

۱ــ برخی از فقها اشکال کرده‌اند وشاید نوعی از ربا دانسته ولی درصورت اختلاف نوع یاجنس مال‌الاجاره اتفاق بر صحت آن‌دارند مثل آنکه بدیناری اجاره کند وبچند برابر آن گندم وبرنج اجاره دهد وباافزودن بنا یاایجادنهر ومانندآن .درهمهٔ این‌موارد درفع اشکال میشود

بدان مدت که ذکر کرده باشد وموجر مخیرباشد در آنکه خواهد که همه مال در حال مطالبه کند واگر خواهد تأخیر کند بروی الاکه مستأجر شرط کرده باشد که مال بوقت اقتضای اجارت بدهد یا در نجمهای مخصوص بدهد آنگاه لازم آید بحسب آنکه شرط کرده بود ومرگ اجارت را بباطل کند چنانکه در پیش بگفتیم و بیع اجارت را بباطل نکند چنانکه در پیش بگفتیم در باب اول و اجارت مشاع روا بود همچنانکه اجارت بخشیده راست و هرگاه که مردم سرائی یا مسکنی باجارتها گیرد بمشاهره چنانکه گوید هرماهی بچندین اجارتها نبندد الا بر یکماه و آنچه زیادت شد برین بود لازم آید دروی اجرت مثل وهرگه که موجر مستأجر را متمکن نه بکند ازتصرف کردن در ملك اجارت ازو بیفتد واگر از پیش بداده باشد ویرا بود که رجوع کند با خداوند ملك بدانچه از پیش بداده باشد وهرگاه که متمکن بکند ازتصرف کردن درآن ملك ولیکن ظالمی ویرا منع کند مال اجارت نیفتدوویرا رجوع با ظالم بود بدآنچه ویرا منع کرد ازتصرف کردن دروی وهرگه که سرائی ویران شود مال اجرت بیفتد از مستأجر تاآنکه که خداوندش عمارت آن بازجایگاه کند و ممکن بکند ویرا از تصرف کردن در آن[1] واگر مال اجارت از پیش بداده باشدویرا بود که رجوع کندبا موجر بدان مقدار که ملك بیران شده باشد وهرگاه که ملك بیران شود یا سرای یا مسکنی سوخته شود بتفریطی که مستاجر کرده بود مال اجارت ازوی نه بیفتد وضامن آن بیرانی بود وهرگاه که موجر ویرا از تصرف کردن ممکن بکند و مستأجر امتناع کند از تصرف مال اجارت از وی نه بیفتد وروا نبود که مردم سرائی باجارتها دهد بیشتر از آنکه وی باجارت فرا گرفته باشد الاکه دروی حدثی بکرده باشد چون چنین کرده بود روا بود که بیشتر از آن به اجارتها دهد و هرگاه که مسکنی باجارهها گیرد تا در وی نشیند روا نبود که کسی دیگردروی نشاند پس اگر باجارهها گیرد بی شرطی وی مخیر بود اگر خواهد در وی نشیند واگر خواهد غیری را دروی نشاند وهرگاه که ملکی بود ازمیان دو کس بانبازی یا بیشتر از دو کس روا نبود یکیرا تنها باجارتها دهد بی آن دیگر بلکه هردو متفق

۱ــ محقق ره در نکت النهایه فرماید مقصود شیخ منع ازاجارت حق خود نیست بلکه فرمایدروا نیست همهٔ آنرااجاره دادن بدلیل آنکه پیش ازین گفت اجاره مشاع روا بود چون مفروز

شوند بر اجارت‌دادن پس اگر ازمیانشان‌مضایقه بود هریکی‌بنوبت‌نوبت روزگارخویش میدارند و هرگاه که ملکی باجارت‌ها گیرد و در بعضی ازو بنشیند روا بودکه باقی به اجارت‌هاکسی دهد بیشتر ازمال اجاره و بمانندآن باجارت‌ها ندهد الاکه درو‌ی‌حدثی بکرده باشد چون حدثی بکرده باشد روا بود که بهرچه خواهد فرا دهد و اگر کسی اسپی بکرافراگیرد تا بروی نشیند روا نبودکه غیری را بروی نشاندکه اگرغیری رابر وی نشاند وپس هلاك شود ضامن مال بود واگرعیبی آرد لازمش آید غرامت قیمت آن عیب بکشیدن و اگر مطلق بکرا فراگیرد روا بود اگر خواهد برنشیند واگر خواهد برنشاند واگربکرا فرا گیرد تا وی برنشیند تا بموضعی مخصوص روا نبود ویراکه از آنموضع در گذرد وهمچنین اگربکرا فراگیرد برآنکه مقدارمعین بروی نهد روانبود که بیشتراز آن بروی نهد وهمچنین اگربکرا فراگیرد برآنکه براهی مخصوص برود روا نبود ویراکه براهی دیگر برود الاکه بدان راه برود که اگر خلاف کند در چیزی ازین که ماگفتیم وی ضامن آن بود و آن حدثی که درو‌ی‌پدیدآید واگر بیشتر ازآنکه شرط کرده بود برود یا بیشتر ازآنکه گفته باشد متاع بروی نهدلازمش آید اجرت مثل بی‌نقصان وهرگاه که اسپ هلاك شود و حال این‌بودکه ما وصفش بکردیم ضامن آن چهارپا باشد وقیمتش‌لازم آید قیمت آن‌روزکه در وی بیفرمانی کرده بود واگرخلاف افتد دربهاء چهارپا برخداوندش بینه بود پس‌اگر بینه نبود قول‌قول وی بود باسوگندی پس اگرسوگند نخورد وسوگند را رد کند بر مستأجر لازم‌آید سوگند خوردن یا بر چیزی صلح بندند وحکم درآنچه جزازچهارپا بود درآنچه خلاف افتد میان موجرو مستاجر بینه برمدعی بود وسوگند برمدعی‌علیه و هرگاه که چهارپای باجارت فراگیرد ودرنگاهداشتنش یا درعلفش یا در آب‌دادنش تفریط کند تا چهارپای بهلاك شود یا عیبناك شود ضامن وی‌بود ازآن عیب که درو‌ی پدیدآورده‌باشد ومحترف یعنی‌پیشه‌ور چون عملی را تقبل کند بچیزی‌معلوم روا بودویراکه باغیری‌دیگردهد به‌بیشتر[1] ازآن

۱ــ محقق دانشمند ایراد برشیخ راپذیرفته که برخی گفته‌اند جای لغت بیشتر باید کمتر بیاید ولی‌من‌درمقام دفاع‌ازشیخ‌میگویم کارتازه کردن همیشه‌افزایش نبود گاهی پیشه‌ورتازه کار بسبب کاهش آن میگرددو بکار دانی هنرمند مراجعه میکندو بیش ازآنچه گرفته میدهد

هر گاه که وی حدثی بکرده باشد که اگر دروی حدثی نکرده باشد روا نبود ویرا آن واگر با غیری دهد بدستوری خداوند عمل و پس هلاك شود بر وی چیزی نبود و اگر بی‌دستوری خداوندبکسی‌دهد[1] تا وی آنرا نیك کند وی آن را به تباه کند و بی‌فرمانی کند ضامن آن باشد و آن چون صانعی بود که چیزی فرا وی دهند تا نیك کند وی به زیان آورد آنرا یا درودگری را دری دهند یا جز از آن تا نیك کند وی آن دررا به تباه کند یا گازررا جامه دهند تا بشوید وی بسوزاند یا بدراند ویا مانندآی از پیشه‌وران لازمشان آید بهای آن چیز که تباه کرده باشند بدادن و این آنکه بود که تباه شدن آن چیزها بچیزی بود ازجهت ایشان یا بتفریطی ازقبل ایشان ومانند این که اگرهلاك شود بچیزی جز ازین که ما بگفتیم برایشان چیزی نبود و ملاح ضامن آن بود که بر گرفته باشد چون غرق شود بتفریطی‌ازجهت وی پس اگر کشتی‌بباد غرق‌شود یا بچیزی‌دیگر بی‌تفریط ملاح بروی چیزی نبودومکاری‌همچون‌ملاح بودضمان باشد بروی هر آنچیز که در وی تفریط‌کرده باشد و درآنچه تفریط نکرده باشد و هلاك شود بروی چیزی نبود ونباید هیچکس که پیشه‌وری را چیزی بضمان فرماید کردن الاکه ویرا متهم‌دارد درقولش که اگربوی ایمن باشد وثقه باشد واجب‌بود ویرا براست‌داشتن وهیچ غرامت نه‌بیفکند ویرا هیچ چیزوهر گاه که‌آنکس را که کراگرفته باشد با مکاری خلاف افتد درهلاك شدن‌متاع آیاوی‌تفریطی کرده‌بود(یانه) بینه برمدعی‌بودوسوگندی برمدعی‌علیه و چون خلاف افتد خداوند متاع را با پیشه‌ور درتفریط بینه بر خداوند متاع بود پس اگر بینه ندارد بر پیشه‌ور سوگندی بود که تفریـطی نکرده است و اگر کسی غیری را باجارت‌هاگیرد تا ویرا بشغلهای خویش‌بفرستد هرنفقه‌که ویرا باید بود برمستاجربود نه براجیرپس اگرشرط کنند با وی‌که نفقه بر وی باشدآنکه جایزبود و بایدکه مردم هیچکس را باجاره هانگیرد الا از پس‌آنکه با وی مقاطعه کند بر اجرت وی‌که اگر نکند احتیاط را ترك کرده بود وویرا بیشتر ازاجرت مثل نباشد و چون مزد وراز کار

۱ــ وپس‌هلاك شود ضامن آن بود وهر آنکس که چیزی فرا کسی‌دهد اینجمله ازقلم افتاده بودبترجمه افزود

خویش بپرداخت واجب باشد که مزدوری درحال بدهند بی‌تأخیری واگر طعامی یامتاعی بوی داده باشد پس نرخ آن بگردیده باشد بر وی بود که بنرخ آن وقت باز کند که بوی داده باشد نه آنوقت که بازی حساب کند واگر کسی بندهٔ کسی را باجارت فراگیرد روا بود ومزد خداوندش‌را بود نه بنده‌را واگر مستأجر شرط کند که چیزی‌ها بنده‌دهد بی‌علم خداوندش لازم نیاید ویرا وفاکردن بدان‌شرط وبنده را نیزحلال نبوده‌اگرفتن آن واگرهاگیرد واجب بود بروی که رد کند با خداوندش واگر کسی غیری را باجاره هاگیرد تا تصرف کند درحاجتهاء وی روا نبود ویراکه از بهرغیری در چیزی شغلی کند الا بدستوری آنکس که ویرا باجارت‌ها گرفته باشد و اگروی دستوری دهد ویرا روا بود واگر کسی بندهٔ غیری را باجارت‌هاگیرد ازخداوندش وآن بنده چیزیرا تباه کند یابگریزد پیش‌از آنکه کارخویش تمام کند خداوندش ضامن آن‌بود واگر کسی‌چهارپای بکراهاگیرد برآنکه متاعی ازبهروی بموضعی معین برد درمدتی ازروزگار واگرفکند ازمزد وی چیزی‌هاکم کند روا بود هرگاه که جملهٔ مزد باکم‌نکند اگراین شرط بهمه مزد محیط باشدشرط باطل واجرت مثل‌لازم آید وپیشه‌ور ومکاری وملاح چون‌دعوی کنند هلاك متاع یاگم‌شدنش برایشان بود بینه بیاوردن پس اگرنبود بنیتی ضامن‌متاع باشد وخداوندگرمابه چون نزدیك وی چیزی ازجامهاء مردمان‌گم شود بر وی ضمان آن نباشد واگر کسی متاعی برسرگیرد و بکسی درافتد وآنکس را بکشد یا متاع را بشکنند ضامن بود دیت آن کشته را واز آن‌متاع راکه شکسته باشند وهرگاه که اشتر یا اسب سنگین[1] بارشوندخداوندشان ضامن آن متاع بود که بر چهارپای بود .

۱ــ پس ازمراجعهٔ بکتاب النهایه باین کلمه تصحیح‌شد چه عبارت شیخ در اینجا اینست واذا استثقل‌البعیرا والدابة بحملهما فصاحبهما ضامن لما علیهما من‌المتاع نگفته نگذارم که دردیگر کتب فقه ومدارك آن این کلمه بصورمختلفه نوشته شده و غالباً با لغت کذا (علامت تردید) گذاشته‌اند فیض ره استنقل را بصواب اقرب دانسته (مکاری همراه نبود) وبعضی استنقل خوانده و با لغت منقله که شکستن و یا از جا بدررفتن استخوان حیوانست بسته وپیوست داده‌اند نظرمن اینستکه عبارت استقتل و بمعنی تلف‌شدن بویژه که دربارهٔ شتر یکروایت استبرك است (سینه بزمین‌نهادن شتر درزیر بار ازپا درآمدن وسبب نحر و کشتن اوست چه دیگر بر نخیزد) ودراینجا که اسب وشتر باهم اند استقتل تعبیرشده است و جمله لما علیهما من المتاع در هیچیك از دو روایت نیست در آمیختن عبارت فقها را با روایت نوعاً عامل‌اختلاف و خلاف درایت دانسته‌اند .

كتاب دوم فی النكاح[۱]

و این كتاب سیزده باب است

باب اول در ضروب نكاح

نكاح بر سه ضربست ضربی از وی نكاح دوام است كه مؤجل نباشد با یامهای معلوم ونه بماههای معین وبدین نكاح فرزندرا الحاق كنند به پدر و نفقه واجب آید و مستحب است دروی آشكارا كردن و گواه گرفتن بوقت عقد و بدو میراث گرفتن از هر دوجانب واجب شود و این نكاحیست كه زایل نشود الا بطلاق یا آنچه قایم‌مقام طلاق از انواع فرقت چندانكه بود .

ضرب دوم نكاح متعه است و آن نكاحی كه باجل‌معلوم ومهری معلوم‌فرا بندد وبدین دوحكم جدا شود از نكاح غبطه[۲] وهر گاه كه اجلی در وی ذكر نكنند واگرچه متعه گفته باشد آن نكاح دائم‌باشد وهر گاه كه مهررا بااجل ذكر نكنندعقد درست‌نبود.

ضرب سیوم نكاح ملك ایمان است و آن مختص است به پرستاران نه بر آزادان وما پیدا بكنیم شرایط این ضروب نكاح وهرضربی‌را بابی مفردبگوئیم انشم .

باب دوم در آنچه خدایتعالی حلال كرده است ازنكاح و آنچه حرام كرده است از وی .

آن زنان كه محرمند بدو ضربند ضربی ازیشان بنسب حرام میشوند و ضربی دیگر بسبب حرام میشوند و آنچه جزاین هردواست مباحست عقدبستن برایشان واما

۱ــ لغتاً بمعنی تقابل‌است تنا كح‌الجبلان ای‌تقابلا تنا كح‌الفارسان اذا تقابلا وشرعاً بمعنی التقاء وپیوستگی‌مخصوص كه وطی نام دارد و بعضی گویند عقدیست كه نتیجه آن روادید این‌غریزه طبیعی ووظیفه جنسی است ودرحقیقت ومجاز هریك سخن گفته‌اند ودر اینمیان جمعی‌قائل باشتراك هستند .

یكتن ازمحققان گوید درقرآن برپنج معنی آمده است (۱) عقد فاذا نكحتم‌المومنات ثم طلقتموهن من‌قبل‌ان تمسوهن (۲) انجام عمل جنسی تنكح زوجاً غیره (۳) حلم حتی اذا بلغوا النكاح (٤) مهر ولیستعفف‌الذین‌لایجدون نكاحا (٥) زنا الزانیه لاینكحها الازان.

۲ــ نكاح‌دائم چون‌توأم‌باسوروسروراعلان‌واشهادست كه نشان دلبستگی بود ومورد غبط شود

آن زنان که بنسب حرام میشوند مادرست واگرچه بدرج ببالاشود ودخترست واگرچه بدرج بزیرفروشودوعمه وخاله است واگرچه ببالا شوند وخواهرودختراتش واگرچه بزیر فروشوند ودختران برادر و اگرچه بزیر فرو شوند و ازجهت نسب کسی دیگر جزاینان حرام نشوند وآن زنان که بسبب حرام شوند بردوضربند ضربی ازایشان حرام بود عقدبستن برایشان برهمه حالی وضربی دیگر حرام بود عقد بستن برایشان درحالی دون حالی اما آنزنان که حرام بود عقدبستن درایشان درهمه حال جملهٔ آن زنانند که ما ذکرشان کردیم از جهت نسب مثل آن حرام باشند از جهت شیرخوارگی و ما پیدا کنیم چگونگی رضاع دربابی مفرد انشم .

وحرام بود عقد بستن برزنی که پدرعقدبسته باشد بروی یا پسر وحرام بود نزدیکی کردن باکنیزکی که پدریا پسرویرا بملك گرفته هر گاه که جماع کرده باشد ویرا ویا بدونگریسته باشد بموضعی که الا مالك را روا نبود نگریستن بدان یا بوسه دهد ویرا بشهوت وحرام باشد عقدبستن برمادرزن چه اگر خلوت کرده باشد با دختر چه اگر نکرده باشد وهر گاه که برمادرعقدبسته باشد و بدوخلوت کرده باشد عقد بستن برهمه دختران وی حرام شود اگرربایب بود در کنار وی چه اگرچنین نباشد و هرگاه که با زن نشده باشد وازوی مفارقت کند روابود ازپس آن عقد بستن برایشان و حکم درین هردومسئله درنکاح متعه همچنین است که درنکاح دوام وهمچنین است حکم درملك ایمان زیراکه مرد چون کنیزك را نزدیکی کرده باشد بملك ایمان بر وی حرام شود نزدیکی کردن با مادرش برهمه حالی وباکی نبود که بملك میدارد و چون مادر را به ملك گرفته باشد ونزدیکی کرده نزدیکی کردن همه دختراتش بملك وعقد حرام شود بروی پس اگر مادر را نزدیکی کرده نباشد روا بود نزدیکی کردن با دختر واگر چه مادرش را ازملك خود بیرون نکرده باشد و نه چنین است حکم در آنکس که بر وی عقد بسته باشند زیراکه اگرنزدیکی نکرده باشد با مادرروا نبود عقدبستن بردخترش الاازپس آنکه ازمادرمفارقت کند هر گاه که مردی برزنی عقدبندد وبا وی نزدیکی نکند ولیکن از وی بیندآنچه برغیروی حرام بود دیدن آن مکروه باشد ویرا عقد بستن بر

دختران وی ومحظور نیست وچون مردی زناکندبازنی حرام شود برپدرش و برپسرش
عقد بستن بر آن زن پس اگر زناکند از پس آنکه پدرش یا پسرش عقد بسته باشند بر
بر آن زن آن عقدرا باطل نکند وهر گاه که مرد کنیزکی را بمالك باشد وپسروی بآن
کنیزك نزدیکی کند پیش ازآنکه پدر کند برپدرحرام شود نزدیکی کردن آن کنیزك
واگر نزدیکی کند این کنیزك را ازپس آنکه پدر نزدیکی کرده باشد این نزدیکی برپدر
حرام نه بکند نزدیکی کردن آن کنیزك را زیرا که اول پدر نزدیکی کرده است واگر
کسی با زنی فجور کند که آن زن شوهردارد روا نبود ویرا عقد بستن هرگز بر آن زن
وهمچنین اگر فجور کند با وی ووی درعده شوهری بود که آن شوهررا با وی رجعت
باشد همچنین حرام بود عقدبستن باآن زن و اگر با زنش ملاعنه کند از یکدیگرشان
جدا کنند وهرگز بروی حلال نباشد اگر مرد زنش را طلاق دهد نه طلاق طلاق عدت
ودرمیانهٔ طلاقها دوشوهر کند هرگز بروی حلال نبود واگرمحرم عقدبندد برزنی ووی
عالم بود بدانکه آنحرامست ازیکدیگرشان جدا کنند و هرگز بروی حلال نباشد پس
اگرعالم نباشد ازیکدیگرشان جدا کنند تاآنکه ازحرام حلال شوند چون خواهند که
عقد[۱] بندند نکاح با سر گیرند وبرایشان چیزی نبود و اگر کسی فجور کند با غلامی و
ایقاب کند بروی حرام شود عقد بستن بر مادرش وخواهرش و دخترش برهمه احوالی
پس اگرازین فعل نه ایقاب باشد باکی نبود عقدبستن بر ایشان واگر کسی زن خویش
را قذف کند و آن زن کر باشد یا لال باشد ازیکدیگرشان جدا کنند وهرگز بروی حلال
نباشد وکسیکه با عمه وخاله خود نزدیکی کند دخترانشان هرگز ویرا حلال نشوند
وکسیکه دوشیزه بزنی کند که او را نه سال نبود پس اگر با وی نزدیکی کند از
یکدیگرشان جدا کنند وهرگز ویرا حلال نباشد و اگرمردی زنی را بزنی کند که وی
درعده شوهری باشد ووی بدان عالم بود ازیکدیگرشان جدا کنند وهرگز بروی حلال
نبود واگرچه دخول نکرده باشد اگرعده مطلقه بود و اگر عده آنکه شوهرش بمرده
باشد پس اگرعالم نبود بدان از یکدیگرشان جدا کنند تا زن از عده بیرون آید آنکه

۱ـ ظ خواهند که نکاح کنند عقد باسر گیرند

اگرخواهد اورا بزنی کند عقدبا سرگیرد هرگاه که دخول‌نکرده باشد واگر زن بدان عالمه بود روا نبود ویرا که رجوع کند با این شوهر بعقدی دیگروهرگاه که عالم نبود مرد ومهر بداده باشد ویراهست که رجوع کندبازن‌ومهر بستاند وهرگاه که (عقدبر)زنی بکند که‌درعده بود وبازن‌شود ازیکدیگرشان‌جدا کنند وهرگز بر وی‌حلال‌نباشد چه اگرعالم بود چه اگرجاهل‌وآنرا بود که مهر بستاند ازبهر آنکه استحلال فرج‌وی کرده است وبرزن بود که دوعده بدارد تمامی عده ازبهرشوهراول وعده از بهرشوهردوم و اگر کمتر ازشش‌ماه فرزندی آورد شوهراول‌را باشد واگرششماهه باشدیا بیشترشوهر دوم را باشد وهرگاه که شوهریا غیر شوهر بدین فعل این زن را دشنام دهد و این زن دانسته باشد که‌آن نشایدکردن بر آنکس که آن زن را دشنام دهد بدان فعل چیزی نباشد پس اگر زن جاهله بود بدان‌چه کرده باشد حد قذف واجب آید بر آنکس که ویرا دشنام‌دهد واما زنانی که حرام‌شوند برحالی‌دون‌حالی آنستکه روا نبود عقدبستن بر زنی که ویرا شوهری بود مادام تا در هرحکم آنشوهر باشد پس اگر مفارقه کند از شوهر بمرك‌یا بطلاق آنکه روا بود عقدبستن بر آن‌زن وروا نبود که جمع کنند از میان دوخواهر نه درنکاح دوام ونه درنکاح متعه دریکی حال واگرعقد بندد بر هردو در يك حال مخیربود درآن که هرکدام راکه خواهدباز گیرد واگرعقد بندد بریکی وپس عقد بندد برخواهرش عقد دوم زن باطل بود واگربا دوم نزدیکی کند ازیکدیگرشان جداکنند وبا زن اول رجوع نکند الاآنوقت که این زن دوم راکه نزدیکی کرده‌است ازعده بیرون‌آید وهرگاه که عقد بندد بر زنی وپس عقد بندد بر خواهرش یا مادرش و ندانسته‌باشدازیکدیگرشان‌جدا کنند واگرنزدیکی کرده باشد وزن‌فرزندی‌آورد ویرا بودوبا زن اول رجوع نکندتا آنکه که زن دوم ازعده بیرون‌آید وهرگاه که مرد زنش را طلاق دهد طلاقی که مالك رجعت‌باشد روا نبودکه عقد بندد برخواهرش تاآنگاه که عده‌اش بسرآید پس اگرطلاق باین بود روا بودکه درحال‌عقد بندد برخواهراین زن وروایت‌کرده‌اند درمتعه که چون اجل متعه بسرآمده باشد روا نبود عقدبستن بر آن خواهر دیگردرحال وباکی‌نبودکه مردم‌جمع کند دوخواهررا درملك لیکن‌جمع

نکند دوخواهررا در وطی کردن هردو زیراکه حکم نزدیکی در ملك همچنانستکه
حکم وطی درنکاح وهرگاه که دوخواهررا مالك شود ویکی را وی نزدیکی کند روا
نبود ویرا نزدیکی کردن آن دیگرتا آنوقت که آنراکه نزدیکی کرده بود از ملك وی
بیرون شود یا به بیع یا بهدیه یا بجز آن پس اگرباآن دیگرنزدیکی کند از پس آنکه
نخست را نزدیکی کرده بود وعالم بود بتحریم آن اول خواهر بروی حرام شود تا دوم
خواهر بمردن واگردوم ازملك خویش بیرون کند تا با زن اول بتواندشدن روا نبود که
رجوع کند با خواهر اول واگرویرا ازملك خویش بیرون کندنه از بهر آنراکه باکنیزك
اولرجوع کندآنگه روا بود که رجوع کندباخواهر اول واگر ندانسته باشد که حرامست
روا بود که رجوع کندباکنیزك اول برهمه حالی چون خواهر دوم را ازملك بیرون کند
وروا نبود که مرد آزاد عقد بندد بربیشتر از چهارزن آزاد ویا دو پرستار و باکی نبود
جمع کردن میان یکزن آزاد ودوپرستاریا دوزن آزاد ودوپرستاربعقد واما بملك یمین
چندانکه خواهد جمع کند با عقد چهارزن آزاد واگرمردی را سه زن باشد وبر دوزن
دیگرعقد بندد دریك عقد دوگانه هرکدام راکه خواهد بازگیرد وآن دیگر را دست
بازدارد واگرعقد هردوبیك لفظ بسته باشد وپس دخول کند بیکی عقد ازین دوگانه
این زن راکه دخول کرد عقد ثابت شد وآندیگررا رهاکند پس اگرعقد برهردو بدو
لفظ بسته باشد بدان زن که ابتدا نام وی کرد با وی شود عقدوی ثابت شد واگر بااین
زن شود که بار دوم نام (وی برد) نکاح باطل باشد وویرا عدت لازم آید از بهرآنکه
باوی شده است شوهرودمی چون بیشترازچهارزن دارد وپس مسلمان شود چهار زن
را بازگیرد ودیگرانرا رهاکند وهرگاه که مرد طلاق دهد یکی از چهار زن طلاقی که
مالك رجعتست روا نبود ویرا که عقد بندد برزنی دیگرتا آنکه که آنزن که طلاقش
داده است ازعدت بیرون آید پس اگرطلاقی بودکه مالك رجعت نبود در وی روا بود
ویرا عقدبستن با زنی دیگردرحال وبنده جمع نکند بیشتر ازدو آزاد یا چهار پرستار
بعقد وباکی نبود که عقدبندد برزنی آزاد ودوپرستاروعقد نه بندد بردوزن آزاد واضافت
کند عقد بر پرستاری و پیدا بکردیم که هرچه محرمست از جهت نسب حرام شود از

جهت رضاع واگر مردی عقد بندد بردخترکی شیرخواره و زن این مرد آن دخترك را شیردهد هردو بروی حرام شوند واگر اینمرد را دوزن باشند وهردورا شیر باشد وهردو باین دخترك شیر بدهند آن دخترك و زن که زودتر داد حرام شود و آن زن دوم در شیردادن حرام نشود واگر عقد بندد بردودخترك شیرخواره وویرا زنی بود این هردو دخترك را شیر بدهد زن وهردو دخترك حرام شوند و اگر دوزن دارد وهردو شیر دهند این دو دخترك را هرچهار حرام شوند وروا نبود مرد مسلمانرا که عقد بندد بر زنان مشرك با اختلاف اصناف که هستند اگر جهود باشد یا ترسا یاصنم پرست پس اگر ضرورت بود ویرا عقد بستن برایشان برجهود وترسا روا بود اما برصنم پرست روا نبود پس اگر ضرورت بود آن نیز روا بود وباکی نبود عقد بستن برین هر دو جنس بمتعه با اختیار لیکن ایشانرا منع کند از گوشت خوك خوردن و خمر خوردن و جملهٔ محرمات که در شریعت اسلام است و باکی نبود که بملك یمین زن جهود و ترسا را نزدیکی کند و مکروهست نزدیکی کردن گبر بملك یمین وعقد متعه ومحظور نیست وهرگاه گبر و جهود و ترسا مسلمان شوند و زنش مسلمان نشود روا بود ویرا که این زن را بعقد نخستین میدارد وبا وی نزدیکی میکند پس اگر زن مسلمان شود ومرد مسلمان نشود وبرشرائط ذمت بود آن مرد که مالك عقد این زن باشد روا باشد که با وی بود لیکن نگذارد که بشب با زن نزدیك شود تا وی خالی نشیند ونیز نگذارند که از دارالسلام بدارالحرب برد زن را و اگر برشرایط ذمه نبود منتظر عده باشد زن را پس اگر مسلمان شود پیش از آنکه عده بسر آمده باشد مالك عقد آن زن بود و اگر مسلمان شود پس از آنکه عده بسر آمده باشد ویرا بر آن زن سبیلی نبود و همچنین است حکم در آنکس که ویرا ذمت نبود از اصناف کافران که بوی انتظار عده کنند اگر مسلمان شود مالك عقد بود واگر مسلمان نشود الا از پس آنکه زن ازوی بریده شده وی مالك نفس خویش گشته باشد وروا نبود عقد بستن بر زنی ناصبیه که معروف بود بدان وباکی نبود عقد بستن بر آن زنی که نصب نکند و بدان معروف نباشد و نشاید عقد بستن زن مؤمنه الا بمؤمن و روا نبود تزویج کردن وی باکسی که اعتقاد ویرا مخالف بود و

مکروهست[۱] مرد را که زن فاجره را که بدان معروف باشد بزنی کند پس اگر تزویج کند با وی منعش کند از فجور کردن وهرگاه که زنی فجور کند بنزدیك مردی وی مخیر باشد درداشتنش وطلاق دادنش وفاضلتر آن بود که طلاقش دهد و اگرفجور کند بازنی که شوهر ندارد روا نبود عقد بستن بروی مادام تا مصر بود برمانند آن فعل پس اگر توبه ظاهرشود ازوی روابود عقد بستن بروی واعتبار کند توبه ویرا بدآنکه با مانند آن فعل خواند که وی برآن بود اگراجابت کند امتناع کند ازعقدبستن با وی واگرزن امتناع کند توبه وی دانسته باشد واگر بنزدیك مرد زنی بود بامادرش فجور کند یا بادخترش آن فجورزن را بروی حرام نگرداند واگرفجور کند با زنی روا نبود ویرا عقد بستن با مادرش ازجهت نسب وازجهت شیرخوارگی ونه بردخترش برهیچ حال واگرملامسه کرده باشد بدون جماع یا بوسه ومانند آن باکی نبود ازپس آن عقد بندد برمادرش و دخترش و همچنین روا نبود که عقد بندد بر مادرزنی که فجور کرده باشد با وی و با دخترش ازجهت شیرخوارگی و حکم درین هردوباب راست حکم نسبست و روا نبود عقدبستن برزنی وبنزدیك آنمرد عمه آن زن بود یا خاله اش الا برضای ایشان پس اگر عقد بندد عمه یا خاله مخیرباشد در امضای عقد و درآنکه اعتزال کند اگرامضا کرده باشد نکاح ماضی بود ودرست بود ویرا و از پس آن نبود آن نکاح بگردانیدن واگر اعتزال کند وعده بدارد بسه شستن آن فراقی بود میان وی وشوهرش ومستغنی بود ازطلاق وباکی نبود عقد بستن برعمه وخاله وبنزدیك وی دختربود ویا دخترخواهربود و اگر ایشان رضا ندهند بآن وحکم عمه وخاله از جهت شیرخوارگی همین حکم است که از جهت نسب است وروا نبود مرد را که عقد بندد برپرستاری وبنزدیك وی آزادی بود الا

۱ــ احکام خمسه دراقسام پنجگانه ازدواج وزناشوئی هست

۱ـ واجب درمورد کسیکه ازشدت نیازترس وقوع درزنا باشد

۲ــ مستحب برای کسیکه ترس افتادن درزنا نیست ولی میل طبیعی هست

۳ــ مباح کسی راست که زن دارد وقادر براداره دیگری نیز باشد

٤ــ مکروه نکاح زناکارونازا

۵ــ حرام کسیکه قدرت برانجام عمل جنسی ندارد خجه ومانند آن مردیت بیازمای وآنگه زن کن

برضاء آزاد واگراز آن بود که عقد بندد بروی بی‌رضاء آن زن آزاد آن عقد باطل بود واگر امضا کند زن آزاد عقد درست بود وازپس آن ویرا اختیاری نبود پس اگر اباکند واعتزال کند وصبر[1] کند تا سه‌سر بشوید آن فراقی بود میان وی و شوهرش و اگر عقد بندد دریکحال برزنی آزاد و پرستار آن عقد برآزاد ماضی باشد و برپرستار باطل پس اگرعقد بندد برآزادی ونزدیك او پرستاری باشد و آن زن آزاد آن نداند چون بداند که ویرا زنی پرستار هست مخیر باشد از میان صبر کردن بر آن واز میان اعتزال کردن ومنتظر بودن مدت عدت بسر آمدن چون عدت بگذشت فراقی بود ازمیان وی وشوهرش وهرگاه که رضا بداد ازپس آن ویرا اختیاری نبود ومکروهست عقد بستن برپرستاری با وجود طول[2] واما با عدم آن باکی نبود عقد بستن بر پرستار وهرگاه عقد بست بر پرستاری با وجود طول آن عقد درست بود لیکن ترك فاضلتر کرده باشد ومکروهست عقدبستن برقابله ودخترش وباکی نبود که مرد جمع کند ازمیان زنی که بروی عقد بسته باشد وازمیان زن پدر یاولیدهٔ پدر آن زن هرگاه که این زن مادروی نباشد ومکروه است که مرد دختر زن را به پسرخویش دهد که آن زن زن وی بوده باشد وبدو دخولی کرده بود هرگاه که آن دختر ازپس آن آمده باشد (که ویرا مفارقت کرد) و اگر ازپیش آن آمده باشد که مرد عقد بست بروی باکی نبود و باکی نبود بیمار را که زن کند در حال بیماری اگر زن کند بیمار وباوی شود وپس بمیرد آن عقد درست بود وازیکدیگر میراث بود هردورا پس اگر ازپیش آن بمیرد که با زن شود عقد باطل بود واگر مردی بینتی بینگیزد برعقد زنی وخواهر آن زن بینه بیارد برآنکه وی زن آن مرد است بینه بینه مرد بود و با بینه آن زن نگردد الاکه بینه زن از پیش بینه مرد بود یا با بینه آن خلوت حاصل آمده باشد چون ازین هردو یکی چیز درست شود زن را بینه مرد باطل کند و اگر مرد عقد بندد برزنی ومردی دیگر بیاید ودعوی کند که آن زن زن ویست با دعوی

۱ ـ عبارت شیخ که اصبرت است صبرت خوانده وترجمه کرده است فان ابت واصرت و... یعنی اگر نوعی در امتناع ایستاده ودرانکار از آنکار حبسی ثابت افتاده واصرار ورزد ... بار سر بشوید بیقین دست از شوهر خویش شسته وبیگانگی به بیگانگی تبدیل یافته

۲ ـ قدرت وتوانائی مالی

وی ننگرند الاکه پینه بیارد بر آن و باکی نبود که مرد خواهر برادرش را بزنی کند چون خواهر وی نبود و اگر ترکش کند فاضلتر بود ومکروهست که مرد وسنی[1] مادرش را بزنی کند چون وسنی وی با غیرپدروی باشد .

باب سیوم درشیرخوارگی که حرام بکند زن را و احکام آن

شیرخوارگی که حرام بکند آنستکه گوشت را بر آرد و استخوانرا سخت کند اگراین دانند والا اعتبار بپانزوده شیرخوارگی کنند پیوسته که درمیان آن شیرخوردنها هیچ فصلی نبود بشیرخوردن زنی دیگر و اگر شمارهٔ آن بدرستی نداند اعتبار کند به شبانروزی چون شیرزنی دیگر نخورد و هرگاه که شیرخوارگی کمتر ازین بود که ما بگفتیم ازآنکه گوشت برنیارد واستخوانرا سخت نکند یاکمتر ازپانزده شیرخوارگی بود یا با عدد تمام درمیانه شیرزنی دیگرخورده باشد یاکمتر ازشبانروزی بود آنکس که مراعات این عدد نکند یا باتمامی شبانروزی شیرزنی دیگردرمیانه بخورد این‌هیچ تحریم بواجب‌نکند وویرا تأثیری‌نبود وبایدکه این شیرخوارگی درمدت دوسال بود که اگرشیرخوارگی ازپس دوسال حاصل آید چه اگر ازپیش آن بودکه از شیرش باز گیرند یا ازپس آن بود اگراندك بود واگربسیار بحرام نباشد وهمچنین اگرزنی‌راشیر درآیدکه شیردهنده نبود و کودکی را یا دخترکی را شیربدهد آنرا تأثیری نبود در حرامی وهرگاه شیرخوارگی بر آن صفت که ما بگفتیم حاصل آید بمنزلهٔ نسب بود و حرام شود بوی آنچه به نسب‌حرام شود الاآنستکه نسب شیرخوارگی‌مراعات ازجهت پدرکنندخاصه نه ازجهت مادرمعنی‌این مسئله آنستکه چون کودکی را شیردهد بشیر شوهری که ویرا بود وآن‌شوهررا فرزندانی‌چندباشند ازمادرانی پراکنده آن فرزندان همه براین کودك شیرداده حرام شوند و برپدرش و بر(برادرانش) که نسبت کنند با (پدر) وی ازجهت ولادت وشیرخوارگی وآنها که نسبت کنند با مادرش ازجهت‌ولادت نه ازجهت رضاع وهمچنین اگرشوهررا فرزندانی باشند که نسبت کنند باوی از جهت

۱ـ کاتب بجای این لغت هرچه دلش‌خواسته نوشته بود با مراجعه باصل عربی‌معلوم شد ترجمه ضره است ودرحدود خراسان‌هم‌اکنون‌بجای لغت‌هوو گفته میشود وبکارمیرود.

شیرخوارگی که ازجزاین زن بود همه حرام شوند برین کودك که شیرخورده باشد و همچنین‌همه (خواهران) این کودك که شیرخورده باشند‌براین‌شوهرو برهمهٔ فرزندان این شوهرحرام شود ازجهت ولادت وازجهت شیرخوارگی و بر کودك حرام نشود آن کس که با مادرشیرداده نسبت کند ازجهت شیرخوارگی که نه ازشیر این شوهربود و همهٔ فرزندان برین کودك حرام شوند که با این زن نسبت کنند بولادت وشیرخوارگی درست نشود الا ببینتی عادل واگرزن دعوی کند که وی کودکی را شیر داده است قول وی نپذیرند وآن کار براصل اباحت‌بود واگرزنی دو کودك را شیردهد وهریکی را از آن دو کودك برادرانی وخواهرانی باشند ازولادت ویا ازشیرخوارگی از جزاین مرد که از شیر وی بدین (دو) کودك داد روا بودکه تناکح بود از میان برادران و خواهران این وبرادران وخواهران آن وروا نبود که ازمیان نفس یکدیگرشان نکاح رود ونه ازمیان برادران وخواهرانی که ازجهت شیرخوارگی افتاده‌باشد چنانکه پیش گفتیم واگرزنی بزغالهٔ را بشیرخویش پرورد مکروه باشد گوشت وی وگوشت هرچه ازنسل وی باشد ومحظور نیست .

باب چهارم درهمسری ونکاح واختیارکردن شوهران

مؤمنان بعضی همسر بعضی‌اند در عقد نکاح چنانکه همسر یکدیگرند درخون واگرچه درنسب وشرف مختلف باشند واگرمؤمنی از غیری دخترش را بزنی خواهد و بنزدیك وی یساری بود آنقدر که بامرآن زن (کفایت) کند و نفقه کردن بر وی ودین وامانتش پسندیده باشد وهیچ فجوری نکند واگرچه درنسب حقیر باشد و مالش اندکی‌بود واین مؤمن دختر بوی ندهد عاصی بود در خدایتعالی و مخالف بود سنت پیغمبررا صلی‌الله‌علیه‌وآله ومکروه است مرد راکه دختررا بشراب‌خواره دهد یا آنکس که فسقی بظاهر کند پس اگر بکند عقد درست بود ولیکن ترك فاضلتر کرده بود چون مرد خواهد که زن کندباید که ذوات‌الدین‌را طلب کند وکسانی راکه‌پدرانی واصلی کریم دارند وبپرهیزد ازکسانی که ایشانرا اصلی‌نبود وعقلی وزن را بزنی‌نکند از بهرجمالش ومـالش هرگاه که در اعتقاد وی پسندیده نباشد و عاقل نباشدوما پیدا

بنگزدیم که روا نبود آن زن را که مخالف بود در اعتقاد بزن کردن الاکه مستضعفه باشد واز وی نصیبی ندانند واز حق بر گردیدنی و اگر زنی را یابد که ویرا دینی و اصلی باشد امتناع نکند از نکاح کردن وی از بهر درویشی که خدایتعالی گفته است ان یکونوافقراء یغنهم الله من فضله والله واسع علیم و از زنان زنی را اختیار کند که زاینده بود و اگرچه زشت روی باشد و بپرهیزد اززنی که زاینده نباشد واگرچه نیکوروی باشد ومستحبست دختران بخانه را بزنی کردن که پیغمبرص گفته است که ایشانرا دهانشان خوشبوی تر باشد و پستانهاشان زنده تر باشد یعنی پر شیرتر وخویشان نیکوتر باشد وارحامشان نرم تر باشد ومکروهست زنان سیاه را بزنی کردن چون زنگیان وغیرایشان الا نوبیان[۱] خاصه و مکروهست کردانرا بزنی کردن و مکروهست دیوانه را بزنی کردن اما بملك یمین روا بود وروا بود نزدیکی کردن با وی ولیکن فرزند از وی طلب نکند و باکی نبود که مرد زنی را بزنی کند که ازوی فجور دانسته باشد یعنی چون توبه بکرده باشد و باز آمده واگر عقد بندد برزنی وازپس عقد بداند که وی زنا کرده است ویرا بود که رجوع کند بمهر کرد او باولیش مادام تا با زن نشده باشد که اگر دخول کرده باشد زن را مهر باشد بدانچه فرج وی بحلال باشد ومرد مخیر بود درداشتنش وطلاق دادنش .

باب پنجم در آنکه کراست که عقد بندد برزنان

روا بود مرد راکه عقد بندد بردخترش هر گاه که کودك بود و بالغ نبود بی آنکه دستوری با وی برد وهر گاه که عقد دختربست بروی ویرا اختیاری نبود واگرچه بالغ شود وهرگاه که دختر بخانه بالغ بود مستحب بود پدررا که عقد وی نبندد الا از پس آنکه دستوری با وی برد وتمام بود دردستوری باوی که تزویج بروی عرضه کند چون وی خاموش باشد آن خاموشی وی رضاء وی بود بنکاح واگر پدرعقد بندد بر دختری

---

۱ ــ نوبه از شهرهای سودان (افریقا) والدهٔ ماجدهٔ حضرت علی بن موسی الرضا علیهما آلاف التحیة والثناء از آنجاست و بعقیدهٔ من اختلاف مورخین در تعیین نام بانوی عظمی بعلت همین دوری وغرابت اسمی وقلب انس است هم در قسم تلفظ و دررسم کتابت از اینرو نجمه تکتم سکن وبالجمله سخن مختلف گفته اند و نوبیه بودن را همه بیکسخن رفته اند .

بخانه که بالغ باشد و بمبلغ زنان رسیده باشد بی دستوری وی عقد وی درست بود و دختررا نبود که خلاف وی کند پس اگر تزویج فرانپذیرد و کراهیت بظاهر کند با کراهیت وی ننگرد وروا نبود[۱] دختر بخانه را عقد بستن برخویشتن نکاح دوام الا بدستوری پدر پس اگر عقد برخویشتن بی‌دستوری پدر بندد آن عقد موقوف بود برضاء پدر اگر وی‌را پذیرفته بود واگر نراند وبر گرداند آنچنان بود که پدر کند واگر مرد دختر خویش را عضل کند وعضل آن بود که همسران وی را بزنی‌خواهند نه بدهد ویرا روا[۲] بود که بر خویشتن عقد بندد واگرچه پدر بدان رضا ندهد و کراهیت پدررا تأثیری نبود وروایت کرده‌اند که روا بود دختر بخانه را که نکاح متعه بندد بر خـویشتن بی‌دستوری پدر ولیکن آنکس که عقد بندد بروی نزدیکی نکند درفرج واین آنگاه بود که دختر بالغ بود که اگر بالغ نبود روا نباشد عقد بستن بروی بی‌دستوری پدر وحکم متعه درین باب همچون نکاح دوام بود ودختر بخانه را چون پدر نبود روا بود که عقد بندد برخویشتن هر نکاحی که خواهد بی‌ولی وویرا بود که بولی کند آنکس راکه بخواهد از بهر خویش وهر گاه که ویرا جدی بود وپدروی هردو را روا بود که عقد بندد بر وی وجد اولیتر بود واگرهردو عقد بندند بروی آنکس که بعقد سابق‌تر بود اولیتر بود ازآنکس که از

۱و۲ـ یکی ازموجبات اختلاف فتاوی اختلاف اخبارست وآنرا عللی و حکمی است که دریك موضع دوحکم مخالف رانند واهل فن علت آن دانند واما روا بود ونبود اینجا در دو مورد مختلف وبرحسب مصلحت شخصی وخانوادگی است اگر دوشیزگان بحکم هوس‌رانی وچشم‌چرانی بدام‌شهوت‌نفسانی‌چنانکه افتد ودانی‌افتاده باشند نام‌آن‌زناشوئی و شریك زندگانی نیست بلکه سبب و عامل ننك وحامل بالهنك عشقهائی کز پی رنگی بودروزی چند بگذرد ماه عسل سپری شود نام‌آن‌یك کلاه‌گشاد گردد واسم‌این کفش‌تنك وصحن خانه صحنهٔ کارزارومیدان جنك گاهی که‌این‌چنین‌ازدواج مورد پرسش میبوده است پیشوایان دین و امامان راستین تجویز نمیفرمودند ودختررا صاحب رای‌نمیدانستند‌چنانکه در موارد عکس که سئوال میشده از پدرانی سود پرست ونفع دوست هرگاه از ازدواج دختران دانا و بینامانع شوندوسرباززنند تن بخویشاوندی فرومایگان پست دهند بامید آن که سودی دراوست وفانع‌شوند بشیر بها که ازوست وچشمداشت بمال درحال وکوری از دیدن مآل سبب‌خسران وموجب وبال پاسخ میداده‌اند که دوشیزگان در انتخاب همسر آزاد ورضایت‌اینچنین پدرشرط نیست واورا ولایتی نبود واینست دین عقل وخرد وآئین علم ودانش و قضاوت حق وعدالت

پس‌تر بود پس اگر اتفاق افتد که عقد هردو در یك حال بود آن عقد که جد بسته بود اولیتر بود واگر پدرش مردیرا اختیار کند و جدش یکی دیگر را اختیار کند آنکس که جد اختیار کند اولیتر بود از آنکس که پدر اختیار کرده بود و این آنگاه روا بود که دختر بخانه را پدر نزدیکترین زنده بود پس اگر پدرش زنده نبود روا نبود جد را که عقد بندد بروی الا برضاء وی وجد چون دیگران باشد ومستحبست دختر بخانه راکه ازوی بکسی دیگر نشود وآنچه جد بیند خلاف نکند پس اگر نکند جدرا اختیاری نبود باکراهیت دختر واگرجد نباشد وبرادری باشد مستحبست ویراکه کار خویش ها برادر کند واگر دو برادر باشندویرا وامرخویش‌فرا دو برادر کند وهر برادری عقدی بندد بروی آن عقد که برادرمهتر بسته باشد اولیتر بود از آنکس دیگراگر آن مرد که برادر کهتر بوده باشد با زن شده باشد عقد درست بود ویرا و مهتر را اختیاری نبود از بهر دخول که بیفتاد و اگر برادر مهتر پیش دستی کرده باشد بعقد و آنکسی که برادر کهتر عقد بست با زن‌شده باشد با آن مرد اول دهند زن را وزن را مهر بود ازبهر آنکه فرج وی بحلال کرده است وبر زن بود که عده بدارد واگر فرزندی آرد بـا پدرش دهند و هر گاه که دو پدر عقد بندند برفرزندان خویش از پیش بلوغ و پس بمیرند میراث رسد هردورا دریکدیگر دخترك را از پسرك وپسرك را از دخترك و هر گاه که پدران عقد نبسته بوند وغیروی آن‌عقد بسته‌بود وپس‌یکی‌بمیرد اگر آنکس که مرده بود دختر بود پسررا ازوی میراث نبود چه اگر بالغ شود چه اگر بالغ نشود زیراکه اگردخترك بالغ شدی ویرا اختیاربودی بنزدیك بلوغ واگر پسرك مرده باشد پیش از آنکه بالغ باشد دخترك را نیزمیراث نبود ازوی ازبهر آنکه پسرك را اختیاری بود دروقت بلوغ واگر مرك پسر ازپس آن بود که بالغ شده باشد و رضا داده باشد بعقد و دخترك هنوز بالغ نشده باشد آنچه میراث بدخترك رسد جدا بکنند وبنهند تا دخترك بالغ شود آنکه از پس بلوغ عقد بر وی عرضه کنند اگر رضا دهد سوگندی دیگرش بدهند که رضاء وی بدین نکاح نه از بهر طمع میراث است چون سوگند بخورد میراث بوی دهند و اگر سوگند نخورد میراث بوی ندهند وهر گاه که عقد بندد بر دختر کی نا بالغ جز پدر یا

جد با وجود پدر آن دخترك را اختیار بود چون بالغ شود چه اگر اینکس که عقد بست جد بود با عدم پدر یا برادر بود یا عم یا مادر وزن چون ثیب بود مالك امر خود بود و امروی رونده بود درفروختن وخریدن وازمال خویش چیزی بخشیدن وآزاد کردن وکسی را بروی ولایت نبود از بهر فساد عقلش روا بود که برخویشتن عقد بندد آنرا که وی خواهد ازهمسران چه اگر پدرش زنده بود چه اگر مرده الاآنستکه فاضلتر آن بود ویراکه با وجود پدر عقد نبندد بر خویشتن الا برضاء پدر پس اگر ویرا ولی باشد روا نبود که عقد بندد برخویشتن وامرنکاحش ولی را بود وهرگاه که مرد عقد بندد از بهر پسرش بردخترك تا بـالغ آن پسرك را اختیاری بود چون بـالغ شود وچون برادر خواهد که عقد بندد برخواهرش که دختر بخانه بود فرمان باوی بود اگر خاموش بود رضا داده باشد بعقد وهرگاه که زن کسی را بوکیل خویش کند بعقدبستن بروی ومردیرا بعینه نام باز برد آنکس را روا نبود که عقد بندد بروی از بهر مردی دیگر واگر عقد بندد ازبهرغیری آن عقد باطل بود واگرعقد بندد مرد برپسرخویش و وی کودك بود ومهری معلوم نکند وپس پدر بمیرد آن مهر از اصل ترکه بدهند از پیش قسمت الاکه کودك را مالی بود درحال عقد آنکه مهر از مال کودك بود نه از مال پدر وجد آن دخترك که روا بود ویرا عقدبستن برخویشتن یاروا بود ویرا ولی بکردن برعقدخویش آن بود که ویرا نه سال بود یا بیشتروهرگاه که مادرعقد بندد از بهرپسری که ویرابود برزنی آن پسر مخیر بود درقبول کردن عقد وامتناع کردن ازوی اگر قبول کند لازم آید مهروا گرقبول نکند مادرش را مهرلازم آید واگرزن عقد بندد برخویشتن و زن مست بود عقد باطل باشد وچون هشیارشود و بدان فعل که کرده باشد رضا دهد عقد درست بود واگرمرد درحال مستی بازن نزدیکی کند وپس از آن هشیار شود ومرد را برآن نکاح بدارد آن هم درست بود وآنکس که عقد نکاح بدست ویست پدر ستیابرادرست چون امرخواهرخویش هاوی بود یاآنکس که زن ویرا بوکیل خویش کند و اینان را هرکدام که بود روا بود که ازمهربعضی به‌بخشد و روا نبود که جمله ببخشد وهرگاه که مردی را چند دختر باشند بریکی دختر عقد بندد ازبهرمردی و نام آن دختر بعینها

باز نبرد نه شوهررا ونه گواهان را اگر شوهرهمه دخترانرا دیده باشد قول قول پدر باشد وبرپدربود که آن دختررا بوی تسلیم کند که نیت عقد وی کرده بود بوقت نکاح بستن پس اگرشوهر ایشان را ندیده باشدعقد باطل بود .

باب ششم درمهروآنچه عقد بوی‌ها بندد وآنچه‌ها نبندد .

مهرچندان بودکه زن وشوهررا برآن رضا افتد وآنرا قیمتی بود و حلال بود بملك گرفتن اگراندك بود واگربسیار اگر زر بود یا سیم یا سرا یا ضیعتی یا بندهٔ یا پرستاری یا حیوانی یا مانند آن ازآنچه مردم آنرا بملك گیرند وروا نبود درمهر آنچه حلال نباشد درملك گرفتن ازخمریا نبیذ یا گوشت خوك یا مانندآن اگرعقد بندد بر چیزی ازین که ما بگفتیم آن عقد باطل بود و روا بود عقدبستن برآنکه آیتی ازقرآن بیاموزند یا چیزی ازحکمتها وادبها زنانراکه آنهمه را مزدی معین بود وقیمتی مقدر و روا نبود عقدبستن براجاره چنانکه مرد عقد بندد برزنی برآنکه از بهرآن زن یا از بهرولیّ‌وی روزهاء چندمعلوم‌یاسالهاء معین‌کار بکند ونکاح‌شغارروانبود وآن آن‌بود که مرد دخترخویش را یا خواهرش را بزنی بکسی‌دهد ودختر آنکس را یا خواهرش را بزنی کند وازمیانشان مهری‌نبود جزاز تزویج‌این‌به‌تزویج‌آن‌وآن‌دیگر بدین وهرگاه که بدین عقد بندند باطل بود ومستحبست که تجاوزنکند بمهرسنت‌محمدی‌وآن‌پانصد درهم است سره اگرکسی زنی را بخواهد واین مهر بذل کند و همسربود بوی ندهند عاصی‌بود درخدایتعالی و روا بود که عقد بندد بر مادون آن و اگرچه یکدرم باشد و هرگاه که مردم عقد بندد بر بیشتر از پانصد درم لازم آید وفاکردن بدان بر تمامی و مستحبست مرد راکه بازن نزدیکی نکند تاآنکه مهرش‌ازپیش‌ها دهد پس اگر نکند چیزی‌ازپیش‌هادهدازآنکه‌بمهر نام‌برده‌باشند یاغیرآن چیزی برسبیل هدیه‌ها دهد تا فرج آن زن ویرا بدان مباح شود وباقی بدین کند برخویشتن پس اگر نکند و با زن نزدیکی کند ومهردرذمت وی‌بود باکی‌نبود واگرمهرمعلوم بکند وپس با زن نزدیکی کند ومهر بهیچ بداده‌نباشد مهردرذمت وی بود باکی نبود وواجب‌بود که‌بدان وفاکند وهمچنین اگر چیزی از مهر بدهد ازپیش‌نزدیکی وپس نزدیکی کندآن باقی در ذمت

وی میباشد پس اگرمهررا نام‌نبرده باشد وچیزی‌بدهد وپس نزدیکی بکند ویراچیزی نبود جز آنکه هاگرفته باشد واگرمهرمعلوم نکرده باشد وچیزی‌داده‌نباشد ونزدیکی کرده باشد مهرمثل لازمش‌آیدواز پانصددرم سره تجاوز نکند وهرگاه‌که مرد طلاق دهد زنش را ازپیش نزدیکی‌کردن با وی ومهرمعلوم‌کرده باشد نیمهٔ مهرلازم آیدکه بدهد واگرمهرازپیش‌بداده باشد یك‌نیمه بازستاند واگرمهرخویش‌زن بدودهد ازپیش وپس مرد طلاقش دهدشوهررا بودکه به نیمه مهررجوع کندبا زن واگرزن ازآن‌بود که ویرا مزدی بود چون آموختن چیزی از قرآن یا پیشهٔ معروف پس طلاق دهد از پیش نزدیکی‌کردن باوی رجوع‌کند با زن به نیمه مزد آنچیزکه عادت رفته باشد در مزدآن چیزواگرآن چیزکه وی بمهر ازپیش بداده باشد چیزی ازحیوان بود یاوردهٔ بود وآن حیوان یا ورده‌آبستن بود وپس بارنهد بنزدیك زن شوهررا بودکه رجـوع کند به نیمه‌آن چیزکه داده بود ونیمه‌آن چیزکه باربنهاده بود پس‌اگرحیوان‌بنزدیك زن‌آبستن شده باشدشوهررا ازآن بارچیزی‌نبود بلکه شوهررا نیمه آنچیزبودکه‌بوی داده باشد وهرگاه‌که زن دعوی مهرکند برشوهر ازپس نزدیکی با دعوی وی ننگرد پس اگردعوی‌کندکه بدین‌کرده است بروی برزن بودکه بینه بیارد یا بر شوهر باشد که سوگندبخورد وهرگاه‌که طلاق‌دهد پیش ازنزدیکی‌کردن ومهرمعلوم نکرده‌باشد بروی بودکه متعه بزن بدهد اگرتوانگربود اسپی وبندهٔ یا مانندآن چیز و اگر میانه بود جامه یا مانندآن واگردرویش بود انگشتری یا مانندآن و هرگاه‌که مرد بـا زن خالی شدند وپرده فروگذاشتند پس طلاق دهد واجب‌آید بر مرد مهربتمامی برظاهر حال وبرحاکم بودکه حکم‌کند بدان واگرچه نزدیکی نکرده باشد الا آنستکه زن را حلال نبودکه بیشترازیك نیمه مهرفراگیرد چون باوی نزدیکی نکرده باشد و اگر شوهربینه بینگیزد برآنکه وی نزدیکی نکرده است بدان‌زن مثلاآن زن دختربخانه بود ویراهم برآن‌حال یابند لازمش‌نیاید بیشترازنیمه مهروهرگاه‌که مرد بمیرد اززنش پیش ازدخول‌کردن با زنش بروارثان مرد واجب آیدکه همه مهر بدودهند بتمامی و مستحبست زن راکه نیمه مهررهاکند پس اگرنکند ویرا بود همه مهر واگرزن بمیرد

پیش ازدخول اولیاء زن را بود نیمه مهر واگرزن بمیرد از پس آنکه با وی نزدیکی کرده باشد ومهرستده نباشد بتمامی و در مدت زندگانی مطالبه نکرده باشد مکروه بود اولیاء زن را مطالبه کردن ازپس وی پس اگرمطالبه کنند ایشانرا بود و محظور نیست وهرگاه که مرد زنی کند برکتاب خدایتعالی وبرسنت پیغمبر صلی‌الله‌علیه و آله ونام مهرباز نبرد مهر وی پانصد درم بود و جز از آن نبود و هرگاه که شوهر وزن را خلاف افتد درمقدارمهر وآنجابینتی نبود قول قول شوهربود با سوگندی بخدایتعالی و عقد تزویج فرا نبندد بدآنکه زن خویشتن را بمرد بخشد زیراکه آن پیغمبررا بود ص خاصه واگرزنی را بزنی کند بدان حکمی که زن کند قول قول زن بود بدان حکم که کند اگریکدرم یا بیشتر تا بپانصد درم حکم وی رونده بود پس اگربیشتر ازپانصد درم حکم کند با پانصد آورند واگرزنی را بزنی کند بدان حکم که مرد کند هرحکمی که مرد کند رونده بود اگراندك بود واگر بسیارروا بود واگر از پیش آنکه نزدیکی کند طلاق دهد وتزویج برحکم زن کرده باشد ویرا مهرنبود ویرا متعه بود چنانکه درپیش بگفتیم وهرگاه که مرد عقدی بندد برزنی بمهری معلوم وبدان مهربندهٔ گریخته بدو دهد وچیزی دیگربا وی وزن راضی بشود پس زن را طلاق دهد پیش ازآنکه نزدیکی کند با زن برزن بود که نیمه مهرباز پس دهد و بنده زن را بود پس اگر جز از بنده چیزی نداده باشد آن مهردرست نبود وزن را بود که رجوع کند با شوهربه نیمه مهر وهرگاه که عقد بندد برسرائی ونام آن سرای بعینه بنگوید یا خادمی و نام خادم هم نه‌بگوید زن را سرائی بود میانه وخادمی بود هم میانه واگرعقد بندد برکنیزکی که مرد را بود مدبر کرده وزن برآن رضا دهد وپس طلاقش دهد پیش از نزدیکی کردن این زن را ازآن کنیزك روزی خدمت بود ومرد را روزی وچون مدبر بمیرد وی آزاد شود و زن را بروی سبیلی نبود واگر کنیزك مدبر کرده بمیرد و ویرا مالی بود یك نیمه مردرا بود ویك نیمه زن را واگرمرد غیری را بفرماید تا ازبهر وی عقد بر زنی کند و پس آنمرد که امر کرده باشد بمیرد وعقد بسته باشد برزن این مرد که او را فرمود اگر عقد وی پیشتر ازمرگ بود زن را مهربود و میراث وزن را عده باید داشتن و اگر عقد از پس

مرگ وی بسته باشد عقد باطل بود واگرمرد عقد بندد بر زنی و مهری معلوم بگوید وپدرزن را نیزچیزی میگوید که بتودهم مهر لازم آید اما آنچه پدر راگفته باشد لازم نیاید واگرمرد عقد بندد زنی‌را بر بندهٔ که بمهروی کند وپدررا [۱] دهد وپس بهایش زیادت شود پس ازپیش آنکه نزدیکی کند زن را طلاق دهد مرد را بود که نیمهٔ بها باز ستاند بقیمت آنروز که بوی داد اورا وچیزی زیادت نبود مرد را واگرعقد بندد برزنی وشرط کند درحال شرطی که مخالف بود کتاب خدایتعالی وسنت پیغمبررا علیه‌السلام آن‌عقد درست بود و شرط باطل باشد مثلا ویرا بزنی کند وشرط کند با وی که برسر وی زن نکند یاکنیزك نخرد یا ازپس مرگش زن نکند ومانند آن‌همه باطل بود واگربکند بر وی چیزی‌نبود واگر زن شرط کند در حال‌عقد با وی که ویرا دختری‌ها نگیرد مرد را نبود که‌آن بکند الا برضاء زن اگردستوری دهدزن ویرا ازپس آن دردختری بردنش روا بود ویراآن واگرشرط کند که زن را نفقه نبود لازمش‌آید نفقه‌کردن چون نکاح دوام بود پس اگرمتعه بود نفقه بروی‌لازم‌نیاید وشرط درست بود وهرگاه‌که عقدبندد مرد ومهری معلوم بکند باجلی معلوم‌که اگرآن اجل مهر بیاورد والا عقد باطل بود عقد درست بود ومهردرذمت مرد بود واگرچه از آن اجل که گفته باشد تأخیر کند و هرگاه‌که مرد بندهٔ را بآزاد کند وشرط کند درحال آزادکردن بروی که کنیزك‌خویش را بزنی بوی دهد واگرکنیزك خرد یا زن‌کند چیزی معین ویرا لازم‌آید پس این بنده کنیزك خرد یا زن کند لازم‌آید ویرا آنچه مولایش شرط‌کرده باشد وهرگاه‌که مرد شرط‌کند با زنی درحال عقدکه ویرا ازشهر خویش نبرد بایدکه از شهر خویش بیرون نبرد الا برضاء زن واگرشرط کند با زن‌که اگر ویرا ازشهر بیرون برد صد دینار مهر بروی بود واگرزن را بیرون نبرد پنجاه دینارمهرش بود هرگه‌که خواهدکه بشهرهای کافران برد این شرط باطل باشد ویرا برزن ومهرتمام باشد زن را و بر وی لازم نیاید با وی بشدن واگرخواهد بشهری برد ازشهرهای مسلمانان ویرا بودآنچه شرط‌کرده باشد با زن وروا نبود که شوهررا بری بکند ازآن‌مهری که بروی تزویج افتاد درحال (بیماری) چون چیزی دیگرنباشد ویرا پس‌اگر بری بکند ازشوهر بیفتد دو دانگ از

۱ ـ عبارت‌شیخ **واعطاها اياه** بوده فاضل‌مترجم اباه‌خوانده وترجمه کرده‌است .

مهر و باقی وارثان زن را بود و هرگاه که مرد زنی کند بزنی بر آنکه دوشیزه است و زنرا دوشیزه نیابدروا بودکه ازمهرش‌چیزی‌باکم کند و مرد را نیست که ازمهر دخترش بخورد یا تصرف کند دروی‌الا بدستوری دختر وهرگاه که ذمی عقد بندد برزنی‌بدآنچه حلال نبود مسلمانانرا بملك گرفتن‌چون خمریاگوشت‌خوك یا جز از آن از محظورات وپس مسلمان شوند پیش‌ازآنکه چیزی بوی دهد بروی نبودآنچه گفته بود بدو بدهد وبروی بودکه آنچه قیمت آن بود بدودهد بدان قیمت که آنان بحلال دارند و زن را بودکه امتناع کند ازشوهر تاآنگه که مهرفراگرفتن وچرن فراگیرد ویرا نبودکه‌امتناع کندکه اگرامتناع کند ازپس آنکه مهرفراگرفته باشد ناشزه بود و بر شوهر نفقه لازم نیاید وهرگاه که مرد قیام نکند بجامه زنش و بنفقه وی و متمکن بود امام ویرا الزام کند بدآنکه نفقه کند یا طلاقش دهد پس اگر متمکن نبود مهلتش دهد تا خدایتعالی روزی بر وی فراخ گرداند انتهی .

باب هفتم درعقدبستن برپرستاران و بندگان واحکام آن .

روا بود مرد آزاد را که عقد بندد برپرستار غیری چون نکـاح آزاد نیـابد و مکروهست مردآزاد را عقد بستن بر پرستاربا وجود زن آزاد پس اگرعقد بندد آن عقد درست بود و لیکن ترك فاضلتر کرده باشد و هرگاه که عقد بندد بر پرستار غیری باید که عقد نبندد الا بدستوری خداوندش و مهرش بدهد اگر اندك بود و اگر بسیار اگرعقد بندد بدستوری خداوندش وپس خدایتعالی فرزندان روزی کندآزاد باشند و پدررا باشند وهیچکس را برایشان سبیل‌نبود الا که خداوند پرستار شرط کرده باشد بندگی فرزندان‌چون این شرط کرده باشدفرزندان ورده باشند وپدررا برایشان‌سبیلی نبود وعقد بباطل نباشد الا بطلاق شوهر یا فروختن کنیزك یا ازاد کردنش وآنگه که خداوندش‌بفروشدآنکس که‌بخرد مخیر باشد ازمیان‌آنکه اگر خواهد برجای‌بگذارد واگرخواهد بشکافد چون‌رضابداد ازپس آن‌ویرا اختیاری‌نبودواگر آزاد بکرده‌باشد کنیزك‌راکنیزك مخیر باشد اگرخواهد بدان‌عقد رضادهد واگرخواهد بشکافد وچون ازپس آزادی رضابداده‌باشد ویرا اختیاری نبود ازپس آن‌اگرشوهر بنده‌بود واگرآزاد وهرگاه که مردعقد بندد برکنیزك‌غیری بی‌دستوری وی‌عقدباطل‌بود واگرخداوندرضا

دهد بدان عقد رضای وی همچون عقدی بود با سر گرفته که بدان مباح شود فرج وی و اگر فرزندانی حاصل آید و عقد بی دستوری خداوند کنیزك بسته باشد و دانسته باشد آن فرزندان خداوند آن کنیزك را بود و پدر را برایشان سبیلی نبود و اگر عقد بر وی بر ظاهر کار بسته باشد بگواهی دو گواه که بر آزادی کنیزك گواهی دهند خدایتعالی فرزندان بروزی کند آن فرزندان آزاد باشند واگر عقد برظاهر حال بسته باشند و گواه بر حریت وی نبود و پس پیدا شود که آن زن پرستار بوده است فرزندان وی بندهٔ خداوند کنیزك باشند اما واجب بود برخداوند کنیزك که ایشانرا بقیمت با پدر دهد و بر پدر بود که قیمت ایشان بدهد پس اگر مال ندارد که قیمت ایشان بدهد کار کند وقیمت ایشان بدهد پس اگر اباکند برامام بود که از سهم رقاب قیمت آن فرزندان بخداوند کنیزك دهد تا فرزند آزاد بنده نشود واگر مهر کنیزك بداده باشد ویرا بر کنیزك سبیلی نبود ویرا بود که رجوع کند با ولیش بهمه مهر وخداوند کنیزك را بر وی بود عشر قیمت کنیزك اگر دختر بخانه بود پس اگر بکر نبوده باشد نیم عشر بود از قیمتش اگر مرد عقد بندد بر زنی و پندارد که وی آزاد است و آنکس که از بهروی این عقد بسته باشد تدلیس کرده باشد و آن زن پرستار بود ویرا بود که رجوع کند باآنکس که از بهروی عقد بست بمهروی واگر فرزندان حاصل آیند ازوی آزاد باشند وزن آزاد را روا نبود که بزن بنده باشد الا بدستوری خداوند بنده اگر زن وی باشد بدستوری خداوندش فرزندان آزاد باشند الاکه خداوندبنده شرط کند بندگی فرزندان وطلاق بدست شوهر بود نه بدست خداوند بنده اگر طلاق دهد برافتد واگرطلاق ندهد عقد ثابت باشد الا که خداوندش بفروشد آنگه آنکس که ویرا خریده باشد مخیر باشد از میان آنکه اقرار دهد بر آن عقد وازمیان آنکه برگرداند وچون اقرار دهد بعقد ازپس آن ویرا اختیاری نبود واگر بنده آزاد شود زن آزاد را اختیاری نبود از بهر آنکه وی رضا داده بود بدو در آن حال که وی بنده بود چون آزاد شود اولیتر بود برضا دادن بدان عقد اگر بنده عقد بندد برزنی آزاد بی دستوری خداوندش عقد موقوف بود بررضاء خداوند بنده اگر امضاکند درست بود وازپس آن برنتواند گردانیدن الاکه بنده طلاق دهد تا وی بنده را بفروشد اگر بنده طلاق دهد برافتد وخداوندش را برروی اختیاری نبود اگر برگرداند

همچنین بود که او کند واگرفرزندان حاصل آیند واین زن دانسته باشد که خداوندش دستوری نداده است بنده را در تزویج فرزندان وی بنده باشند پس اگر زن ندانسته باشد فرزندان وی آزاد باشند وخداوند بنده را بر ایشان سبیلی نبود و اگر پرستاری شوهر کند بی‌دستوری خداوندش وبزن بنده باشد فرزندان وی بندگان خداوندپرستار باشند اگرخداوند بنده دستوری داده باشد واگرخداوندبنده نیز دستوری نداده باشد فرزندان‌خداوندبنده و(خداوند) کنیزك‌راباشد ازمیان‌ایشان براستی واگرمردی کنیزك خویش را بزنی به بنده دهد بر وی بود که چیزی از مال خویش بکنیزك دهد تا مهر وی باشد وفرق ازمیان هردوبدست خداوند بنده وکنیزك باشد وشوهر را طلاق نبود بهیچ حال وچون خداوند خواهد که ازمیان هردو جدائی کند بفرماید تا از یکدیگر جدا شوند یاکنیزك را بفرماید تا ازبنده جدا شود یا بنده‌را بفرماید تا از کنیزك‌جدا شود وبگوید جدا بکردم شما را ازیکدیگراین طلاق باشد از میان ایشان واگر بنده نزدیکی کرده بود باکنیزك‌بفرمایدتاکنیزك استبرا کند بیك حیض تا بچهل‌وپنج‌روز آنگه نزدیکی کند اگربخواهد واگربنده نزدیکی کرده نباشدروا بود که نزدیکی کند کنیزك را درحال‌اگرهردورا بفروشدآنکس که ایشانرا بخرد مخیر باشد اگرخواهد امضاکندآن عقد را واگرخواهد باطل کند وچون رضا بداد بدان عقد حکم وی‌حکم آن بود که خداوند اول را بود واگراباکندآن عقد درست نبود ازمیان ایشان برهیچ حال واگرخداوند یکی را بفروشدآن نیزفراقی بود ازمیان هردووعقد ثابت نبود الا که اگروی بخواهد که آن عقد ثابت بود و آنکس نیزکه آن کنیزك را خریده بود خواهدکه‌آن عقد ثابت بودکه اگریکی ازایشان خواهد که ابا کند برین کنیزك‌که بفروخته نیست آن عقد درست نباشد واگرفرزندی‌بود بنده باشد از آن هردوخداوند واگرهردو آزادکنند زن مخیرباشد از میان رضا دادن بعقد اول و از میان رضا ندادن اگررضا بدهد درست باشد واگررضا ندهد شکافته بود و هرگاه که مرد عقد بندد بر پرستاری ازآن کسی ازبهر بندهٔ خویش بدستوری خداوندکنیزك‌آن عقد درست‌بود و طلاق بدست بنده بود چون طلاق دهد برافتد و خداوندش را نبود که زن بنده‌اش

طلاق دهد الاکه بفروشد که آن فروختن جدائی بود میان هردومگر آنکس که بنده را
خریده باشد خواهد آن عقد را امضا کند وخداوند کنیزک رضا دهد پس اگر یکی از
خداوند بنده وکنیزک رضا ندهد بدان تزویج عقد درست نباشد علی حال و همچنین
اگر خدوند کنیزک کنیزك را بفروشد آن فروختن کنیزك فراقی بود از میان هر دو
الا آنکس کـه کنیزك را خریده باشد بدان عقد رضا دهد و خداوند بنده همچنین
رضا دهد که اگر یکی از هر دو خداوند رضا ندهد عقد شکافته بود و هر گه که
خداوند کنیزك کنیزکش را آزاد کند آن کنیزک مخیر بود چنانکه در پیش بگفتیم
واگر بنده را آزاد کند خداوند کنیزک را خیاری نبود وآن عقد تباه نشود الا بفروختن
کنیزک یا آزادیکردنش وچون فرزندی آیدازمیان هر دوخداوند را بود چنانکه شرط
کرده باشند زیراکه اگرخداوند کنیزک شرط کند که فرزندان بنده وی باشند چنان
بود واگرخداوند بنده شرط کند همچنان بود واگرشرطی افتاده نباشد ازمیان ایشان
فرزندان ازمیان ایشان بود براستی وازمیان زن و شوهر میراث نباشد چون یکی بنده
باشد نه مرد را اززن و نه زن را ازمرد وهر گـاه که کنیزک از میان دو انباز بود یکی
غایب بود ویکی حاضر آنکس که حاضر بود برین کنیزک عقد بندد ازبهرسودی آن عقد
روا نبود الا ازپس رضاء غایب وهر گاه که مرد زنی کند که آن زن کنیزک بود از میان
دوانباز وپس نصیب یکی انباز بخرد بروی حرام شود الاکه نیمهٔ دیگر بخرد یاخداوند
آن نیمه بدان عقد رضا دهد و آن چون عقد مستأنف باشد و هر گاه که مرد عقد بندد
کنیزکش را بربندهٔ که ازآن وی باشد وپس بمیرد این کنیزک را بروی اختیاری نباشد
مادام تا ورثه بدان عقد راضی باشند پس اگرراضی نباشند آن کار با ایشان است .

باب هشتم در آنچه مستحبست کردن آنکس راکه عقد خواهد بستن یـا
عروسی وادبهاء خلوت وجماع وقسمت کردن ازمیان زنان .

مستحبست آنکس راکه عقد نکاح خواهد بستن که استخاره کند بخدایتعـالی
زودتر ودورکعت نمـاز بکند وحمد خدایتعـالی بکند وبگوید **اللهم انی ارید ان
اتزوج اللهم قدرلی من النساء احسنهن خلقا و اعفهن فرجا واحفظهن لی فی**

نفسها و فی مالی واوسعهن رزقا و اعظمهن برکة و قدرلی منها ولداً طیباً تجعله خلفاً صالحاً فی حیوتی و بعد موتی و بپرهیزد از عقد بستن در وقتی که قمر دربرج عقرب بود که مکروهست چنانکه درخبر آمده است وچون خواهد که عقدبندد مستحب است که آشکارا بودگواه برگرفتن و خطبه خواندن دروی و ذکر خدایتعالی کردن واگر خلل کند بچیزی ازین چیزها عقد درست بود الا آنستکه ترک فاضلتر کرده باشد ومستحبست ولیمه کردن بوقت عروسی یکروزیا دوروز ومؤمنانرا در وی بخوانند وچون نزدیك آن بود که زن با خانه مرد آید مستحبست که زن را بفرماید تا وضوبازکند ومرد همچنین بر وضوباشد وزن را بفرماید تا دورکعت نماز بکند ومرد همچنین بکند آنگاه چون سلام بازدهد ازخدایتعالی درخواهد تاویرا روزی کند دوستی وی وچون زن را در نزدیك وی آرند دست بر پیشانی وی[1] نهد و بگوید **اللهم علی کتابك تزوجتها وفی امانتك اخذتها و بکلماتك استحللت فرجها فان قضیت فی رحمها نسلا فاجعله مسلماً سویاً ولاتجعله شرك الشیطان .**

و مستحبست که عقد تزویج و عروسی بشب بود و نان[2] دادن بروز و روا نبود مرد راکه نزدیکی کند زنرا پیش ازنه سالگی اگر نزدیکی کند وعیبی ظاهرشود برزن ضامن عیب وی باشد وازیکدیگرشان جدا کنند وهرگز بروی حلال نباشد ومستحبست که ذکر خدایتعالی میکند در وقت جماع و از خدایتعالی درخواهد تا فرزندی روزی

۱ــ کسانی که درموقع عکس برداری ازعکاس فرمانبرداری میکنند باآنکه ازپیش ظاهرخویش آراسته وموی سرو رویخود پیراسته و برحسب فرمان چون سر بازی مطیع نشسته یا برخاسته اند نباید ازین دستور تعجب کنندوسر باززنند بلکه میبایست با نظراعجاب واحترام بنگرند وکار بندند چه خوبی و بدی عکس مربوط بخودشخص نیست ولی خوبی و بدی فرزند درزندگی ومرك آدمی مؤثرست وسهم ونصابی ازسود وزیان آن نصیب پدران ومادرانست که بیشك بحساب آنان گذاشته میشود این مثل ازد یرزمان دائر و برزبانها سائرست الولدسرابیه پس بایست در مقدمات این عکس برداری از بذل توجه خودداری نکنند باشد که بذر بدی نپاشد بلکه تخم نیکی کاشته بتوانند امیدداشته باشد که عکس زیبا بجا گذاشته است.

۲ــ عبارت شیخ طعام است که درزبان حجاز یان خصوص گندم ودیگرتازیان بمطلق خوراکی طعام گویند نگفته نگذارم که در نسخهٔ مورد استفاده بغلط زمان نوشته بود درمتن تصحیح گردید

کند ویرا نرینه وراست خلقت چنانکه درخلقتش زیادت و نقصانی نباشد ومکروهست جماع کردن در شب خسوف و در روزکسوف وآنوقت که آفتاب فروخواهد شدن تا شفق‌ها شدن وآنگه که صبح برخواهدآمدن ودروقتی که بادی سیاه آید وزلزله باشد ودرآخر ماه واول شبی ازماه الا ماه رمضان ودرشب نیمه ماه و مکروهست آنراکه از سفرآمده باشدکه بشب درخانه راهی شود تا روزشدن و مکروهست مجامعت کردن که برهنه بود یا روی فرا قبله دارد یا پشت برقبله دارد ونبایدکه مردی مجامعت کند اهلش را درکشتی واگرمردرا احتلام افتد مجامعت نکند تاآنگاه که غسل بکند پس اگرخواهدکه مجامعت بکند وضوبازکندو پس‌آنچه خواهد بکند و روا نبودکه مرد زنش را رهاکند وباوی نزدیکی نکند بیشترازچهارماه‌که اگربیشترازین‌کند ترکش بزه‌کار باشد و مکروهست مرد را در فرج زن نگرستن و مکروهست سخن گفتن در حال جماع الا ذکرخدایتعالی و نبایدکه مرد مجامعت میکند زنش را در خانهٔ که جز وی‌کسی دیگردرآن خانه باشد ازکودکان وجزآن و مکروهست مرد را با حشاش[1] زنان مشغول شدن فاما جز ازآن باکی نبود و مکروهست مرد را که عزل‌کند از زن آزاد پس اگرعزل‌کند بزهکار نشود ولیکن ترك فاضلتر کرده باشد الاکه در حال عقد آن شرط‌کرده باشد یا دستوری خواهد اززن درحال نزدیکی چون شرط کرده باشد درحال عقدآنگه باکی نبود عزل‌کردن عندآن واما پرستار را باکی نبود عزل کردن ازوی برهمه حالی وهرگاه‌که مردم درسفربود و باوی‌آب نبودکه غسل کند مکروه بود ویرا جماع کردن الاکه خایف بود برنفس‌خویشتن وهرگاه‌که مرد را دوزن باشد روا بود ویراکه سه شب بنزدیك زنی باشد ویکشب بنزدیك آن دیگروهرگاه‌که مرد سه زن دارد روا بودکه بنزدیك یکی ازیشان دو شب باشد و بنزدیك‌آن دیگران هر یکی را یك شب وهرگاه‌که چهار زن دارد روا نبود که بنزدیك یکی از ایشان بیشتر ازیکشب بود هرزنی را یکشب باشدو بایدکه قسمت راست‌کند از میان ایشان الا که زنی شب خویش بزنی دیگردهد آنگه روا بودکه نزدیك یکزن دو شب مقام کند و

۱ـ ظ محاش که جمع محشه و آخرین جای طعام ازمعده راگویند سپس کنایه ازموضع مخصوص‌آورده‌اند فی‌الحدیث نهی رسول‌الله ان‌یوتی‌النساء فی‌محاشهن

هر گاه که این قسمت از میان ایشان راست دارد و هریکی را یکشب بنزدیك میباشد لازمش نباید مجامعت کردن بل مخیر باشد در آن وهر گاه که مرد عقد بندد بر زنی که دختر بخانه بود روا بود ویرا که آن زن را تفضل دهد بسه شب یا هفت شب و از پس آن با سر راست داشتن شود هر یکی را یکشب و هر گاه که مرد زنی آزاد دارد و کنیزك زن آزاد را دوشب بود و کنیزك را یکشب و این آنکه بود که کنیزك را بزنی دارد فاما اگر بملك یمین بود ویرا قسمت نباشد با زن آزاد و حکم زن جهود و ترسا چون بزنی کرده باشد همچنانستکه حکم پرستار و باکی نبود که تفضل دهد زنانش را بعضی بر بعضی در نفقه وجامه واگر همه را یکسان دارد فاضلتر بود وباکی نبود که مرد درروی زنی نگرد که بروی عقد خواهد بستن و بمحاسن وی نگرد ومحاسن دیم بود ودستهایش وروا بود که دررفتارش نگرد ودر نفس [۱] وی نگرد از بیرون جامه‌اش و چون عقد نخواهد بستن روا نبود ازین هیچ چیز و باکی نبود که چون کنیزك را بخواهد خریدن مویش ومحاسنش بیند وروا نبود چون نخواهد خرید و نگرستن بزنان اهل کتاب و مویهای ایشان باکی نبود ازبهر آنکه ایشان بمنزلهٔ کنیزك‌اند هر گه که نگرستن نه از تهمتی بود ولذتی که اگرچنین بود روا نبود نگرستن بدیشان بهیچ حال .

باب نهم در تدلیس در نکاح و آنچه رد کنند ازوی و آنچه رد نکنند

چون مرد عقد بست برزنی بر آنکه وی آزادست پس ویرا پرستار یابد ویرا بود که رد کند آن زن را واگر با زن نزدیکی کرده باشد زن را مهر بود از بهر آنکه فرج وی حلال باشد ومرد را بود که رجوع کند بمهر با ولی زن که بر وی تدلیس کرد پس اگر ولی دانسته نباشد کار آن زن بروی چیزی نبود واگر بازن نزدیکی کرده نباشد زن را مهر نبود واگر مهر داده باشد ویرا بود که رجوع کند با زن ومهر بازستاند وچون زن را رد کند آن رد کردن وی زن را فراقی بود ازمیان هردو ومحتاج نباشد بطلاق دادن وچون زن مردی را بشوهر کند بر آنکه وی آزادست پس ویرا بنده یابد مخیرست اگر خواهد صبر کند و اگرخواهد اعتزال کند وچون اعتزال کرده باشد آن اعتزال جدائی

---

۱ ـ عبارت شیخ **جسدها** و ترجمهٔ آن اندام و این کلمه تا بهنگام اگر من آزادی میداشتم تن وی مینگاشتم

بود ازمیان هردووچون رضا بداد از پس آن ویرا اختیاری نبود و اگر با زن نزدیکی کرده باشد زن را مهر بود از بهر حلالی فرجش را واگر نزدیکی نکرده باشد بر وی چیزی نبود و اگرعقد بندد بر دختر مردی بر آنکه وی دختر زنی آزادست پس ویرا دختر پرستار یابد ویرا بود که آن دختررا رد کند و اگر نزدیـکی کرده نباشد بر مرد چیزی نبود ومهر برپدرش باشد واگر دخول کرده باشد مهر بروی بود بدآنچه استحلال فرج وی کرده باشد واگرازپس عقد بدانسته باشد ورضا دهد ازپس آن ویرا اختیاری نبود واگرمرد را دودختر بود یکی دختر از زن آزاد ویکی دختر اززن پرستاری عقد بندد با مردی بردخترخویش آن دخترراکه اززن آزادست پس آن دخترراباوی دهد که ازپرستارباشد مرد را بود که ردکندویرا واگرنزدیکی کرده باشد ومهربداده زنرا مهربود ازبهرحلال فرجش واگرنزدیکی نکرده بود زن را مهرنبود وبرپدربود که آن دختررا که اززن آزادست با مرد دهد ومهراین دختر برپدربود ازمال خویش اگرمهر اول بدختر نخستین رسیده باشد پس اگربدختر نخستین مهررسیده نباشد ومرد نزدیکی کرده نباشد مهردرذمت شوهرباشد واگر مرد زنی را بزنی کند پس ویرا برصا[1] یابد یا کل[2] یاکور یا رتقا[3] یا مفضاة[4] یا لنگ یادیوانه ویرا بود ردکردنآن زن بیطلاق واگر نزدیکی کرده باشد زنرا مهربود ازبهرحلالی فرجش را و مرد را بود که رجوع کند با ولی زن چون ولیآن حال دانسته باشد پس اگردانسته نباشدبروی چیزی نبود واگر نزدیکی کرده نباشد برمرد چیزی نبود واگربداده باشد باز پس ستاند و هرگاه که از پسآنکه وی بدانسته باشد نزدیکی کند ویرا نبود ردکردن زن واگر جدائی خواهد طلاقش دهد اما هر عیبی که جز ازین بود که ما بگفتیم واجب نکند ردکردنش چون یکچشمی و مانندآن و زنی که درزنا حد زده باشند رد نکند و همچنین آن زن که از

۱ـ درهمآمیختنسرخی وسفیدی ودیگررنگها که حکایت میکند ازفساد درونی و نقص طبیعی ۲ـ پیش گفتهایم معانی سهگانه آنرا ودراینجا مترجم بایدبمعنی مبتلای بجذام گرفته و بر طریق اکثر رفته باشد ۳ـ الرتق بالتحریك گوشت زیادی که در موضع مخصوصی بود ومانع عمل غریزه جنسی شود ٤ ـ فض لغتاً بمعنی شکستن ودرزنان بمعنی یکی شدنمخرجین (بول وحیض یا غایط است)

پیش عقدزنا کرده باشد مرد را نبود ردکردنش الا آنستکه ویرا بود که رجوع کند با ولیش بمهروفراق وی نبود الا بطلاق وهر گاه که برزنی‌عقد بندد بر آنکه دختری بخانه است وویرا دختربخانه نیابد ویرا نبود ردکردنش لیکن ازمهرش چیزی باکم کند ومرد را رد نکنند بدین عیبهاکه ما بگفتیم الا ازدیوانگی‌وهمچنین رد کنند از آنکه عنین‌بود اگرزن شوهری بکند بر آنکه وی‌درستست‌پس ویرا دیوانه یابد مخیربود ازمیان آنکه صبر کند با وی وازمیان آنکه اعتزال کند واگرمرد را دیوانگی‌پدیدآید که وی‌وقتهای نمازرا شناسد زن را اختیار نبود پس اگروقت نماز نشناسد زن را اختیاری بود اگر خواهد اعتزال کند بر ولیش بود که طلاق دهد زن را و هر گاه که مرد عقدی بندد بر زنی بر آنکه وی درست است و پس این زن ویرا عنین[1] یابد یکسال می‌بود اگر بوی رسد درمدت یکسال واگرهمه یکباربود زن را اختیاری نبود پس اگر بزن نرسداصلا زن مخیربود اگرخواهد با وی مقام کند واگرخواهد نکند واگررضا داده باشد ازپس آن ویرا اختیارنبود واگرجدائی وی اختیار کند نیمه مهرش لازم آید وبرزن عده‌نباشد واگرمردی را نامردی پیش آید حکمش همانستکه در پیش بگفتیم که یکسال مهلتش دهد اگر بزن رسد درمدت یکسال وی مالکتر باشد بزن واگر بزن رسیده بود درین یکسال زن مخیربود واین آنکه بود که نامردی پدیدآید ازپیش نزدیکی کردن اگراز پس نزدیکی کردن پدیدآید زن را اختیاری نبود برهیچ حال وهر گاه که مرد نزدیکی نتواندکردن زنی را وجز آن زن را تواند نزدیکی کردن همچنین زن را اختیاری نبود بروی واگرزن وشوهررا خلاف افتد شوهردعوی کندکه با وی نزدیکی کرده است و زن انکار کند اگرزن دختربخانه بود بتوان دانستن بدان‌که بدو نگرند اگرچنان‌باشد که بود دعوی مرد را تأثیری نبود واگر آنچنان نبودانکار زن را تأثیری نبود واگرزن دختر بخانه نبود قول قول مرد بود با سوگندی بخدایتعـالی و روایتی کرده‌اند زنرا تا قبل خویش خلوق دروی کند وپس حاکم مردرا بفرماید تا با وی نزدیکی کندچون نزدیکی کند وبرذکرمرد نشان خلوق بود مرد را براست دارند وزن را براست‌ندارند

[1] ــ مردیت‌بیازمای وآنکه زن کن هر کس اینه‌ستوررا کار نبندد بدو آن رسد که ویرا رسید پای امتحان بمیان آید و سر انجام‌کار آزمایش او بدست زن‌افتد .

پس اگر نشان خلوق موجود نبود زن را براست‌دارند ومرد را بدروغ واگرزن‌تزویج
کند با مردی بر آنکه درستست پس ویرا خصی یابد زن مخیر باشد از میان آنکه رضا
دهد با وی مقام کردن وازمیان مفارقت کردن و چون رضا داده باشد بمقام کردن با وی
ازپس آن ویرا اختیاری نبود واگر اباکند ازیکدیگرشان جداکنند واگربا زن خلوت
کرده بود زن را مهربود وبرامام‌بود که تعزیر کندتا دیگربا سرمثل آن نشود وهرگاه
که دومردعقد بندند بردوزن زن‌این‌را با وی دهند و زن ویرا با این دهند پس بدانند
اگر نزدیکی کرده باشند هریك را با شوهرخویش دهند پس اگر نزدیکی کرده باشند
هریکی را مهربود اگرولی بعمدکرده باشد غرامت افکنند او را مهردادن وهیچ با دو
زن خویش نزدیکی نکنند تا عدت بدارند چون عده بسر آید هریکی با شوهرخویش
شوند بعقد اول واگربمیرند پیش از عده هردو شوهر نیمه مهر ازورثه ایشان بـازپس
ستانند وهردورا میراث بود ازایشان واگرهردومرد بمیرند وایشان درعده باشندایشان
نیزمیراث گیرند ازمردان‌وهردورا مهربود جمله چنانکه درپیش‌بگفتیم درآنکه‌شوهر
بمرده باشد و نزدیکی نکرده باشد و برایشان بودکه عده بدارند از پس آنکه از عده
نخستین فارغ شوند وعدت آن دارد که شوهربمرده باشد وهرگاه که مرد بینه بینگیزد
بر آنکه عقدبسته است برزنی وخواهراین‌زن بینه بینگیزد که وی عقد با من‌بسته است
بینه بینه مرد بود وبا بینه زن ننگرد الاکه بینه آورد که عقد وی پیش عقد خواهرش
بود چون چنین بود بینه زن قبول کنند وبینه مرد رد کنند واگرمرد نسبت کند با قبیله
معین وتزویج کند پس ویرا بخلاف آن یابند آن تزویج بباطل کنند .

باب دهم در متعه واحکامش

نکاح متعه مباحست درشریعت اسلام و آن آنستکه ما درپیش ذکرش‌بکردیم‌از
عقدبستن برزنی مدتی معلـوم بمهری معلوم ولا بدبود ازین دو شرط که بدین هردو
متمیزشود ازنکاح دوام اگرعقد متعه بندند واجل را ذکر نکنندآن تزویج دایم بود
ولازم آید ویراآنچه درنکاح غبطه لازم آید ازنفقه ومیراث و جدا نشود الا بطلاق یـا
آنچه جاری بود مجری طلاق و اگر اجل بگوید و مهر بنگوید عقد درست نبود اما
آنچه جزاین دوشرط بود مستحب است ذکرش بکردن نه آنکه از شرایط واجبست

واز آن‌جمله آنستکه هردوشرط بگویند ونیزذکر کنندکه ویرا نفقه نبود ومیراث‌نبود وازمیان هردوعِدت لازم آید پس ازمفارقت را یا بدآنکه اجل بسرآمده باشد یا مرك وشرط کند عزل کردن ازوی اگرخواهدپس اگرخلل‌کند بچیزی ازین شرطها عقد تباه نشود الاآن بودکه ترك فاضلتر کرده باشد واماگواه برگرفتن و آشکارا کردن نه از شرایط متعه است برهیچ حال الاکه مرد از تهمت زنا ترسد آنگاه مستحب بود برعقد که دوگواه بگیرد وچون خواهدکه متعه‌کند با زنی بایدکه طلب‌کند زنی‌راکه عفیفه بود مؤمنه ومستبصره ومعتقده حق بود پس اگربدین صفت نیابد ویرا ومستضعفه بود روا بودکه بروی عقد بندد وباکی نبود متعه‌کردن با زنی جهود وترسا و مکروهست متعه‌کردن با زنی‌کافره[1] ومحظور نیست الا آنستکه چون عقد ببسته باشد بر یکی از ایشان منع‌کند ویرا از خمرخوردن وگوشت خوك خوردن و باکی نبودکه مرد متعه کند با فاجره ولیکن منع کند ویرا از فجورکردن وبر مرد نیست‌که از زن پرسدکه ویرا شوهرهست یا نه زیراکه آنرا ممکن نیست که بینهٔ بخیزد ویرا بر آن پس اگر متهم دارد وی را احتیاط بجای‌آرد درتفحص‌کار وی پس اگر نکند بر وی چیزی نبود وباکی نبودکه مرددختری‌بخانه را بزنی‌کند بمتعه‌که ویرا پدرنبود بی‌ولی ونزدیکی کند با وی واگردختری بخانه درمیان پدرومادربود وبالغ نبود روا نبود عقد بستن بر وی الا بدستوری پدرپس اگربالغ بود وحد بلوغ نه سالگی بود یا ده‌سالگی روا بود عقدبستن بروی بی‌دستوری پدر الاآنستکه روا نبودقضا[2] کردن‌بوی وفاضلترآنستکه تزویج نبندد الا بدستوری پدربرهمه حالی و باکی نبودکه مرد پرستار غیری را بمتعه بزنی‌کند بدستوری خداوند پرستارپس اگرپرستار زنی را بود روا بود متعه‌کردن با وی بی‌دستوری خداوندش وفاضلترآن بودکه متعه نکند الابدستوری خداوند پرستار واگربنزدیك وی زنی‌آزاد بود وخواهدکه پرستاری‌را بمتعه بزنی‌کند این متعه‌نکند

۱ــ گبر ترجمه عبارت شیخ است زیرا گبرکان را شبیه اهل‌کتاب دانندوازینرو تعبیر بکراهت کنند .

۲ ــ **لایجوز له ان یفضی الیها** همسرشدن روا ولی هم بسترشدن بی اجازه ولی و پدرنارواست چه‌گاهی‌ضرورت یا مصلحت ایجاب‌عقد بستن کند وباوی نشستن ومصلحت بزرگتر آگاهی پدرست عروسی را ظ مترجم اشتباه کرده ولغت را غلط خوانده‌است

الا بدستوری زن آزاد وحکم درمتعه حکم در نکاح دوام بود وچون خواهدعقدبستن باید که مهر واجل ذکر بکند چندانکه هردو راضی باشند وکمترچیزی که بکند از مهر یك مثقال شکر بود یاکفی طعام یا مانندآن چیزی اگر ذکر کند ویرا مهری معلوم و اجلی معلوم وپس خواهد که مفارقت کنداز پیش آنکه نزدیکی کند روزهاء خویش بدو دهد ومهریك نیمه لازم آید واگرداده باشد یك نیمه بازستاند واگرزن بدو بخشیده بود ازپیش مفارقت مرد را بود که نیمهٔ مهربازستاند ازپس آنکه ویرا رهاکند واگرازمهر چیزی داده باشد ونزدیکی کرده باشد لازمش آید بباقی مهر بدادن چون زن روزهاء خویش تمام بدو گذارده باشد پس اگر در روزها چیزی خلل کرده باشد روا بود ویرا که بدان حساب چیزی باکم کند از مهر واگر معلوم شود ویرا از پس آنکه نزدیکی کرده بدو که ویرا شوهرست آنچه گرفته باشدزن را روا بود ولازمش نیاید باقی بدادن اما اجل چندان بود که هردوراضی باشند یکماه یا یکسال یا یکروز وروایتی کرده‌اند که روا بود که یکباریا دوبار بگوید واحتیاط درآنستکه ما بگفتیم که روزی معلوم یا ماهی معین بود اگرذکریکبار یا دوبار بگوید روا بود چون اضافه کند با روزی معلوم که اگر ذکریکبار کند مبهم وبوقت نه پیوندد عقد دایم بود وزایل نشود الا بطلاق یا آنچه جاری مجری طلاق بود وروا بود که شرط کند با وی که بشب بنزدیك وی آید یا بروز یا درهفته یکبار یا یکروزمعین بکند هر کدام که خواهد بکند و بر وی چیزی نبود وهر گاه که یکماه عقد بندد بر وی وآن ماه را معین نکند و پس ماهی بگذرد و این مطالبه کند ویرا از پس آنکه بدانچه عقد بسته باشد ویرا بر وی سبیلی نبود پس اگرماهی معین را نام برده باشد ویراآن ماه معین بود ودرنکاح متعه میراث نرسد بهیچ دورا اگرشرط کنند نفی میراث واگر نکنند الا شرط کنند که ازمیانشان میراث بودچون این شرط کرده باشند درست باشد ازمیان ایشان میراث واما نفی میراث یافتن ازیکدیگر محتاج نیست بشرط وروا بود مرد را عزل کردن و اگر شرط کرده نباشد و هر گاه که فرزندی آرد لاحق بود بمرد چه اگرعزل کرده باشد چه اگر نکرده باشد وباکی نبود که مرد متعه کند چندانکه خواهد از جملهٔ زنان زیرا که ایشان بمنزله پرستارانند و اولیتر و فاضلتر آنستکه زیاد نکند بر چهار زن وباکی نبود که مرد عقد بندد بر زنی

چندبار یکبارپس ازیکبار و چون متعه را اجل بسر آمده باشد روا بود ویرا که عقد بندد با وی درحال عقدی‌مجرد ومستانف واگرخواهدکه دراجل‌زیادکند ازپیش آنکه متعه بسر آید ویرا نبود که‌آن‌کند پس اگر خواهد چنان باید‌که وی آن باقی روزهاء خویش که مانده باشد بزن بخشد آنگه عقدبندد بروی چندان روزهاکه خواهد وعده متمتعه چون اجل بسر آید یا شوهرروزهای خویش بدوبخشد دوحیض‌است‌یا چهل و پنجروز هرگاه‌که این زن حیض نبیند و زنانی که بسال چندان باشند که وی حیض می‌بیند واگرشوهرش بمیرد پیش ازآنکه اجل متعه بسرآمده باشد عده وی‌مانند عده بود که عقد دوام بسته باشد چهارماه بود وده روز واگرمرد درحال عقد شرط کندکه نزدیکی نکند با وی درفرج ویرا نبود نزدیکی‌کردن درفرج اگرزن رضا دهد پس‌از عقد بدان جایزبود وهرشرطی‌که مرد برزن‌کندآنگه تأثیر بودکه ذکرعقد بکند و از پسش‌آن شرطها بگوید اگرشرطها ازپیش عقدگفته باشد وازپس‌آن عقد را ذکر کند آن شرطهاکه درپیش عقدگفته باشد باطل باشد وتأثیری نبود ویرا پس اگرمکرر باز کند ازپس عقدآن درست شود برآنچه شرط کرده باشد .

باب یازدهم درکنیزك خریدن وبرده داشتن

مباحست خلوت‌کردن با پرستاران بسه چیزیکی عقدبستن بر ایشان بدستوری خداوندشان ودرپیش بگفتیم ذکرآن دوم حلال‌بکردن خداوشان مرد را از نزدیکی‌-کردن ایشان ومباح‌بکردن مرد را اگرچه عقد نبود آنجا سیوم بدانکه بملك خویش گیرد مباح بود خلوت‌کردن با ایشان بحکم ملکیت وچون مرد ملکیت‌کنیزك‌خویش را بحلال‌کند برادررا یا زن برادرش را یاشوهرش را حلال بود ویرا ازوی‌آنچه‌مالك ویرا حلال‌کرده باشد اگرنزدیکی‌کردنش حلال کرده باشد ویرا حلال بود همه چیز ازوی واگرمادون نزدیکی حلال‌کرده باشد ویرا نبود ازوی الاآنچه حلال‌کرده باشد اگرخدمت حلال‌کرده باشد ویرا جزخدمت نباشد واگرمباشرت وتقبیل حلال کرده باشد ویرا حلال بود آنچه خداوند کنیزك‌گفته باشد وویرا نبود نزدیکی‌کردنش که اگرکند ظالم باشد واگر فرزندی آرد مولایش را باشد وبنده بود خداوند کنیزك را

ولازمش آید عشرقیمت کنیزك بدادن اگردخترك بخانه بود پس اگرنبود نیم‌عشرقیمت لازم آید اگرویرا حلال بکند نزدیکی کردن باکنیزك وفرزندی آرد خداوند کنیزك را بود وبرپدربود که فرزندش را بازخرد بملك خویشتن اگرمال بود او را پس اگر مال ندارد ببهاء آن کار کند پس اگرشرط کرده بود که فرزند آزاد بود چنان‌که شرط کرده باشد ومکروهست مرد را که کنیزك غیری را نزدیکی کند بدانکه ویرا حلالش بکند الا ازپس آنکه شرط بکند که فرزند آزاد بود پس اگرخداوند کنیزك رضا ندهدمکروه بود ویرا که باکنیزك نزدیکی کند وآن مقدارحلال باشد که خداوند کنیزك حلال کرده باشد اگریکروزبود واگریکماه برحسب آنچه وی خواهد وروا نبود مرد را که بندهٔ خویش را حلال بکند نزدیکی کردن بکنیزکش پس اگر خواهد عقدشان ببندد وباید که درین که ما بگفتیم خداوندکنیزك لفظ حلال کردن بگوید و این چنان بود که خداوند پرستار خواهد که کنیزکش کسی را مباح کند بگوید ترا بحل بکردم خلوت کردن این کنیزك یا بحل کردم از وطی کردن این کنیزك وروا نبود لفظ عاریت گفتن درینمعنی وحکم کنیزك مدبره درتحلیل حکم کنیزك است راست و هرگاه که کنیزکی بود که ازمیان دوانباز روا بود یکی راکه انبازخویش را حلال کند نزدیکی کردن آن کنیزك وهرگاه که کنیزکی بود که یك‌نیمه آزاد بود ویك نیمه ملك‌خداوند آن نیمه را روا نبود نزدیکی کردنش بل ویرا خدمت کردن وی یکروز و کنیزکی را یکی روز ازبهر خویشتن آن‌شغل که خواهد کند پس درآنروز که کنیزك را بودخواهد که عقد بندد عقد متعه بندد روا بود و هرگاه که مرد کنیزکی را بیکی وجه از وجوه تملیکات مالك شود چون بیع یا هبه یا وردگی یا جز از آن روا نبود نزدیکی کردنش الا ازپس آنکه بیك حیض استبرایش کند اگر از آن بود که حیض بیند پس اگر ازآن بود که حیض نه‌بیند ومثل وی‌حیض‌بیندبچهل وپنجروزاستبرا کند واگرازحیض ناامید شده باشد یـا بحیض نرسیده باشد ویرا نبود استبرا کردنش و همچنین واجب آید بر آنکس که کنیزکی را نزدیکی کرده‌باشد وبخواهد فروختنش‌باید که ویرا استبرابکند بیك حیض یا بچهل وپنجروز چون استبرا کرده باشد وبفروشد اگر آنکس که بخرد

بدو ایمن بود روا بود که نزدیکی کند واستبرا نکند و فاضلتر آن بود که استبرایش بکند بر همه حالی واگر کنیزکی بود زنی را روا بود آنکس را که آنرا بخرد که نزدیکی بکند با وی بی استبرا وفاضلتر آن بود که استبرایش کند از پیش نزدیکی کردن همچنان که از آن مرد باشد واگر کنیزکی بخرد و آزاد کند از پیش استبرا روا بود وعقد بندد حلال بود ویرا نزدیکی کردن با وی وفاضلتر آن بود که نزدیکی نکند الا از پس استبرا وهر گاه که آزاد بکرد و با وی نزدیکی کرده باشد روا بود که بروی عقد بندد ونزدیکی کند وبروی استبرا نباشد برهیچ حال واگر غیروی بروی عقد بندد روا نبود الا از پس آنکه ازعدت بیرون آید و آن سه ماه است وهر گاه که مرد کنیزکی خرد وحایض (بود) بگذارد تا پاك شود آنکه حلال بود ویرا باوی نزدیکی کردن و آن تمام بود در استبراء رحمش واگر کسی کنیزکی خرد آبستن روا نبود با وی نزدیکی کردن الا آنکه بسار نهد یا چهار ماه وده روز بگذرد بر وی اگر خواهد نزدیکی کند پیش از آن در مادون الفرج نزدیکی کند وهمچنین اگر کسی کنیزکی خرد وخواهد که نزدیکی کند از پیش استبرا روا بود ویرا درمادون الفرج وپرهیز کردن از آن فاضلتر بود وباکی نبود که مرد جمع کند بملك یمین چندان عدد که خواهد مباحست ویرا جمع کردن وجمع نکند در نزدیکی کردن ازمیان هردوخواهر وروا بود که هر دورا از بهرخدمت بملك یمین میدارد وهمچنین باکی نبود که جمع کند ازمیان مادرودختر بملك یمین ودرخاوت جمع نکند هردورا بهم هر گاه که مادر را نزدیکی کرده باشد دختر بروی حرام گردد وهمچنین اگر با دختر نزدیکی کرده باشد مادر حرام شود بروی وروا نبود مرد را که نزدیکی کند باکنیزکی که پدرش نزدیکی کرده باشد یاویرا تقبیل کرده باشد بشهوت یا ازوی دیده باشد جایگاهی که حرام بود غیرخداوندش را بدان نگریستن و روا بود که بملك دارد ویرا واگرچه پدرنزدیکی کرده باشد وحکم پسرحکم پدرست راست درآنکه چون با کنیزکی نزدیکی کرده باشد یا بوسه بروی داده باشد یا از وی دیده باشد آنچه جزبرخداوندش حرام بود برپدرحرام شود و جمله محرمات که ما ذکرش کردیم بنسب وسبب درعقدبستن نیزحرام باشد و نزدیکی کردنشان بملك یمین و روا

نبود مرد را نزدیکی کردن کنیزك خویش چون بزنی بکسی داده باشد الا که شوهرش مفارقت کند ازوی و عدتش بسر آید و روا نبود نزدیکی کردن با کنیزکی که ویرا در آن کنیزك انبازی بود و هرگاه که مرد کنیزك خویش را بمردی بزنی دهد روا نبود ویرا که چون برهنه بود دروی نگرد الا ازپس آنکه ازشوهرمفارقت کند وهر آنکسی که کنیزکی خرد که ویرا شوهری بود که خداوندش عقد بسته باشد بروی نبود امتناع کردن ازنزدیکی کردنش الا مدت استبرا کردن رحمش هرگاه که رضا ندهد بدان‌عقد وچون رضا بداد بدان نکاح روا نبود ویرا نزدیکی کردن الا ازپس آنکه مفارقت کند از شوهر بطلاق یابمرك وباکی نبود که مرد زنی‌را بخرد که ویرا شوهربود ازدارالحرب وهمچنین باکی نبود دختر مردی را یا پسرش را بخرد چون مستحق وردگی باشند و همچنین باکی‌نبود که ایشانرا بخرد واگرچه اهل ضلال ایشانرا بوردگی آورده باشند چون ایشان مستحق وردگی باشند وچون مرد را کنیزك بود و خواهد که ویرا آزاد کند و آزادکردن وی بمهروی کند روا بود ولیکن چون خواهد که چنین کند باید که لفظ عقد برلفظ آزادکردن بمقدم کند چنین گوید که ترا بزنی کردم ومهرت آزادکردن تو کردم آنکه درست بود اگر آزادکردن برتزویج بمقدم کندبدآنچه گوید که ترابآزاد کردم وبزنی کردم ترا و مهرت آزادکردن توکردم آزادی درست بود و کنیزك مخیر بود اگرخواهد بدان‌عقد رضا دهد واگرخواهد امتناع کند واگر خواهد که طلاق‌دهد اینکس را که آزادکردنش مهر وی باشد پیش از آنکه خلوت کرده باشد یاك نیمه از وی بنده گردد وازبهر آن یاك نیمه که بنده گردیده است کاربکند پس اگر کار نکند مرد را ازوی یکروزبود وویراآن خویشتن یکروز درخدمتگاری واگر ویرا فرزندی بود الزام کنند تا نیمه باقی را ازبهرمادرش مال بدهد و آزاد شود واگر آزادکردن وی به مهر وی کرده باشد و بهاء وی بداده نباشد و پس بمیرد اگرویرا مالی بود که بهاء وی براند بهاء وی بدهند و آزادی و نکاح هردو درست بود پس اگر چیزی نه‌بگذارد الا ویراآزادی ونکاح هردوباطل‌بود وپرستاررا با خداوند اول رجوع کنند و اگر آبتسن بود حکم فرزندش حکم مادربود درآنکه بنده‌باشد وهرگاه که مرد را فرزندی بزرك

بود و آن فرزند را کنیـزکی بود روا نبود آن کنیزك را نزدیکی کردن الا بدستوری فرزندش و اگر فرزندش کوچك بود روا بود که با وی نزدیکی کند چون بر خویشتن قیمتی کند وضامن آن بها باشد وروا نبود پیش از آن نزدیکی کردن یعنی پیش ازقیمت کنیزك که برخویشتن بواجب کند وزن آزاد را چون شوهری باشد بنده که بمیراث بدورسد یا بخرد آن عقد باطل شود پس اگرخواهد که بزن وی باشد روا نبود الا که ویرا آزاد کند وپس بزن وی باشد و هرگاه که مرد بندهٔ خـویش را در تزویـج کردن دستوری داده باشد تزویج بکند و پس بگریزد این زن را برمولای وی نفقه نباشد و بریده باشد از شوهر وعدت بایدداشتن ویرا پس اگر بنده باز آید پیش از آنکه زن از عده بیرون شده باشد آن بنده مالك بود واگر پس عده آن باز آید ویرا برزن سبیل نبود وهرگاه که بندهٔ بود ازمیان هردو انباز یك دستوری دهد در آنکه زنی بکند این بنده بشود وزنی بکند پس آن انباز دیگر بداند مخیر باشد اگر خواهد آن عقد براند و اگر خواهد برگرداند وهرگاه که مرد راکنیزکی بود فاجره مکروهست ویرا که بـا وی نزدیکی کند پس اگر نزدیکی کند طلب فرزند نکند و عزل کند ازوی و باکی نبود که مرد وطی کند کنیزکی را ودرخانه باوی غیری بود و همچنین باکی نبود که بخسپد از میان دو کنیزك ومکروهست این جمله درزنان آزاد واگرمرد کنیزکی بخرد وششماه برآید بر وی که حیض نبیند در آن ششماه و آبستن نباشد ویرا بود که کنیزك را رد کند زیرا که عیب است که رد بواجب کند وهرگاه که مرد پرستارخویش را بزنی بکسی دهد ومهری مسمی بکند معین وآن مرد ازجملهٔ مهرچیزی بدهد وپس مرد کنیزك را بفروشد روا نبود مطالبه کردن وی بباقی مهر و نه آنکس راکه خریده باشد الا که بعقد راضی شود وهرگاه که مرد بندهٔ خویش را زنی بدهد آزاد مهردر گردن خداوند بنده بود واگر بنده را بفروشد ازپیش خلوت کردن بر خداوند بود نیمهٔ مهر وهرگـاه که کنیزك خویش را بزنی بمردی آزاد بدهد وپس آزادش کند اگرشوهرش بمیرد میراث گیرد ازشوهرش ولازمش آید عدت زن آزاد داشتن که شوهر بمرده باشد و اگر آزادی بمرگ شوهرش باز بسته باشد و پس شوهرش بمیرد زن را میراث نبود و عدت آن زن

آزاد ببایدداشتن که شوهرش بمرده باشد اگرمرد مادر فرزند خویش را بآزاد کند و آن مادرفرزند مرتد شود وزن‌مردی ذمی باشد وازوی فرزندان حاصل آیندفرزندان که از ذمی آمده باشند بنده باشند خداوند این کنیزک را پس اگر خداوند کنیزک بمرده باشد بندهٔ فرزندان وی باشند و اسلام بر زن عرضه کنند اگر باز آید و اگرنه واجب آید آنچه برمرتد واجب آید وهرگاه که مرد راکنیزکی‌بود وازوی فرزندی‌بود روا نبود بفروختنش مادام تا زنده باشد فرزند واگرفرزند بمیرد روا بود بفروختنش و روا بود فروختنش دربهاء رقبه‌اش هرگاه که با مرد چیزی دیگر جز وی نباشد و اگر مرد بمیرد و جز آن کنیزک دیگرنه بگذارد ویرا بفروشند و ببهاء وی اوام باز دهند پس اگر جز وی مال باشد ویرا این زن را درنصیب فرزند (کنند) وآزادشود و روا نبودکه مرد مکاتب غیری را بزنی‌کند پیش ازآنکه مکاتبه بسرآمده‌باشد وباکی نبود که مرد کنیزکی را نزدیکی کندکه ازآن بندهٔ وی باشد یا پرستار ویرا بود زیراکه آنچه ملك مملوك وی باشد ملك وی بود .

باب دوازدهم در ولادت وعقیقه وسنت درهردو وحکم رضاع

چون زن را ولادت بحاضر آید بایدکه زنان با وی‌بخلوت شوند تاکار ویراتولی کنند وهیچکس ازمردان نزدیکی نکند الاکه زنان نباشند و چون فرزند بزاده باشد مستحب است‌که ویرا بشویند وبانگنماز درگوش راستش‌کنند و اقامت در گوش چپ وبآب فرات حنکش برگیرند اگر یابند واگر نیابند بآبی خوش حنکش برگیرند پس اگرنیابند الا آبی‌شور پارهٔ خرما یـا انگبین در آب بزنند و پس حنك وی بدان آب برگیرند ومستحبست‌که حنکش‌بتربت حسین‌بن‌علی علیه‌السلام برگیرند وازحق‌فرزند برپدر آنستکه نامی‌نیکو بروی‌نهند ونامها نامهاء پیغمبران‌ونامهاء ائمه باشدعلیهم‌السلام وفاضلتر محمد وعلی وحسن وحسین است و نامهاء امامان علیهم‌السلام وباکی نبود که مرد پسرخویش را کنیت برنهد در کودکی وکنیت ننهد ابوالقاسم چون نامش محمد بوده ومکروهست که مرد پسرخویش را حکم نـام کند یا حکیم یا خالد یا مـالك یا حارث وچون‌روزهفتم بود مستحب‌بود مردم‌راکه‌عقیقه بکنداز بهرفرزندش گوسفندی‌نر

۱ــ عبارت شیخ ملکه‌عبده ومراد مالك کردن‌او ست‌مترجم ملکه بتخفیف خوانده

اگرفرزند نربود یا بمیش اگر فرزند ماده بودو آن جمله[۱] سنتی مؤکده است ترکش نکند با اختیارپس اگر پدر عقیقه نکرده باشد ازبهر پسرش مستحب بود ویرا که ازبهر خویش عقیقه بکند وصدقه بجای عقیقه نه‌بایستد و نه بهایش که بصدقه دهد وهر گاه که متمکن نبود بروی چیزی نبود وچون متمکن شود از پس آن مستحب است که قضاء آن بکند ومستحبست نیزسر کودک بتراشیدن روزهفتم وبوزن موی کودک زریا سیم بصدقه دادن وآنچه درقربان جایز بود درعقیقه نیزجایز بود الا آنستکه در عقیقه فاضلتر آنستکه ما بگفتیم ازبهر پسر گوسفند نر وازبهر دخترمیش پس اگر نیابد وبره بزرگ بیابد نیز روا بود وچون عقیقه را بکشته باشد دانگ ونیم از آن بقابله دهد پس اگرقابله نبود دانك ونیم بمادر کودک دهد تا وی بصدقه دهد واز آن گوسفند نه بخورد مادر ونه پدر واگر قابله جهود بود بهاء دانك ونیم بوی دهند واز گوشت هیچ بوی ندهند و اگرقابله مادر (پدر کودك) یاکسی که درعیال پدر کودک است باشد از آن گوسفند چیزی بوی ندهند و مستحبست که گوشت بپزند وجماعتی مؤمنانرا بخوانند هرچه بیشتر باشد فاضلتر بود پس اگر نکنند وگوشت تفرقه کنند نیزجایز بود وروا نبود که پدرومادر ازگوشت عقیقه بخورند البته و نباید که استخوانها بشکنند بل فصل کنند اعضاء وی و مستحبست که کودک را ختنه بکنند روزهفتم وتأخیرنکنند واگر تأخیر بکنند بزه نبود تا بوقت بلوغ چون بالغ شده باشد واجب باشد ختنه کردن وروا نبود ترکش کردن در هیچ حال و اما دخترکانرا خفض کردن اگر کنند فضلی بزرگ بود دروی و اگر نکنند باکی نبود وهر گاه که مرد مسلمان شود وختنه کرده نباشد باید که ختنه‌اش بکنند اگر چه پیری بزرگ بود واگر کودک روزهفتم بمیرد پیش ازنمازپیشین عقیقه نکنند ازبهر وی واگر پس نمازپیشین بمیرد مستحب است که عقیقه بکنند ازبهر وی ومکروهست که کودکانرا قنازع بازگذارند وقنازع آن بود که از سرش موضعی بتراشند و موضعی بازگذارند و باکی نبود مردانرا که همه سر بتراشند وهمچنین است ازالت موی کردن ازهمه تن بلکه مندوبست وچون کودک بزاید سنت است که اورا دوسال تمام شیر بدهند نه کمتر ونه

---

۱ ــ ظ عقیقه و نگفته نباشد که دراین باره اخبار بسیار تا کید آمیز ست فرزند را در گرو عقیقه دانند کلّ مولود مرتهن بالعقیقه

بیشتر واگرازدوسال سه ماه کمتر بود باکی نبود واگر کمتر از آن بود روا نبود وجور کرده باشند بر کودك و باکی نبود که زیادت بکنند ولیکن آن زیادت بیشتر از دوماه نباشد وزنی شیر دهنده مستحق اجرت نشود در آنچه زیادت ازدوسال داده باشد و فاضلترین شیرها شیرمادر بود که کودك را شیردهد[1] واگرمادرش آزاد بود و اختیار کند شیردادن وی ویرا بود پس اگر اختیار نکند ستم نکنند بروی بر شیردادن فرزندش و اگر مادرفرزند پرستار باشد روا بود که بروی ستم کنند بر شیردادن فرزند واگر زن آزاد مزد شیردادن طلب کند ویرا بود که آن مزد ازپدر کودك فراگیرد واگرپدر بمرده باشدمزد وی ازمال کودك باشد وهمچنین اگر شیردهد این مادر ازشیرخادمه که ویراباشد مزد مثل شیردادن مادر کودك را باشد وهرگاه که مرد کسی را یابد که شیرفرزند وی دهد بمزدی مخصوص ومادر کودك بدان راضی باشد وی اولیتر بود که غیری مادام تا اجرت شیرچندان فراگیرد که غیری پس اگرزیادت آن طلب کند ویرا نبود بر هیچ حال و پدر را بود که فرزند ازوی بازستاند و بغیری دهد ازبهر شیردادن ومادر بفرزند اولیتر بود درمدت شیرخوارگی ازپدر وچون ازحد شیرخوارگی بیرون آمده باشد پدر اولیتر بود اگرفرزند نربود پس اگردختر بود مادر اولیتر بود تا هفت سال مادام تا شوهر نکرده باشد پس اگرشوهر کرد پدر اولیتر بود واگر پدر بمیرد مادر اولیتر باشد بفرزند اگر فرزند نربود یا ماده تا ببالغ بودن واگرپدر بنده بود و مادر آزاد مادر اولیتر بود از پدر واگرچه شوهر بکند الاکه پدررا آزاد کنندچون آزاد بکرده باشند پدر اولیتر بود ازمادر واگرمردم خواهد که فرزندش را شیردهد باید که بشیردادن نگیرد الازنی عاقله را ومسلمان وعفیفه ونیکوروی و زنی کافره را نبود ازبهر شیردادن با اختیار پس اگر ضرورت بود زنی جهود یا ترسا را طلب کند، و منع کند ویرا از خمرخوردن و گوشت خوك وبا وی درسرای باشد وفرزندرا بدوندهد تا ببرد وروا نبود که زنی گبر شیردهد فرزندش را الاکه جزوی را نیابند و کسی که از زنا بزاده باشدآن شیر نه بگذارد که بفرزند وی دهدبا اختیار وباکی نبود که پرستاران شیردهند کودك را واگرویراپرستاری

[1] ــ تا آنجا که آزادی زنان بآبادی جهان زیانی نداشت دین مقدس اسلام بحمایت بانوان برخاست وبیدریغ بدرخواست آنان صورت شرعی وقانونی داد واین یکی ازهزار و کمی است ازبسیار حقوق زنان در اسلام وجانبداری از بانوان دراحکام

بود که بزاده بود یا[1] اززنا بزاده باشد ومحتاج بود بشیر آن کنیزك باید که آنکس را که آن فعل کرده باشد حلال بکند تاآن شیر بخوش کرده باشد یعنی حلال شودوهرگاه که مرد فرزند خویش را بدایه دهد و دایه ویرا بیارد و شیر بدهد و چون مدت شیر-خوارگی بر آید با پدر برد مرد انکار کند گوید این نه فرزند من است ویرا نبود که آن گوید از بهر آنکه دایه امین باشد واگر دایه فرزندرا بخویشتن پذیرفته باشد و آن دایه بدایهٔ دیگر دهد آنکه دایه ضامن فرزند بود تا باز آوردن اگر باز نیاورد فرزند را بر وی بود که دیتش بدهد .

باب سیزدهم در الحاق کردن فرزندان به پدران و احکام ایشان

چون زن مرد بزاید بفرزندی بر بستر وی لازم آید مرد را اقراردادن بوی و روا نبود ویرا نفی کردن واگر این فرزند بکمتر از ششماه آورد زنده وسلیم روا بود ویرا که نفی کند ازخویشتن وهمچنین اگر فرزندی آرد بیشتر از نه ماه ویرا بود که نفیش کند وزن ویرا بحاکم برد برمرد بود که ملاعنه بکند با زن وهرگاه که مرد اقراردهد بفرزندی وقبول کند وپس نفیش کند از پس قبول نکنند نفی وی و الزام کنند و فرزند بوی دهند وهرگاه که طلاق دهد زنش را یا کنیزك را بفروشد زن شوهری بکند یا کنیزك را نزدیکی کند وپس فرزندی آرد بکمتر ازششماه آن فرزند لاحق بود بشوهر نخستین واگرفرزند ششماه بود یا بیشتر فرزند لاحق بود بدآنکس که زن بنزدیك وی باشد وهرگاه که مرد راکنیزکی بود نزدیکی کند با وی وپس بفروشد بکسی پیش از آنکه استبرایش بکند و آنکس که خریده بود نزدیکی کند پیش از آنکه استبرایش کند وپس بفروشد بکسی دیگر وی نیز همچنین با وی نزدیکی کند پیش از آنکه استبرایش کند واینهمه دریك پاکی بود وپس فرزند آرد لاحق بود بدآنکس بازپسین که کنیزك بنزدیك وی بود وهرگاه که کنیزك بود میان دوانباز یا بیشتر وهردو نزدیکی

[1] ۱ــ اضطراب فاشی عبارت ناشی از نسخهٔ اصل بود که لغت **او** آورده بود وبیشك غلط کتابت است چنانکه من در تصحیح آزاد میبودم فقط حرف واو را صحیح میدانستم بجای یا میگذاردم وعبارت اصل وترجمه را ازین اضطراب نجات میدادم .

کنند درپاك پاکی و فرزندی آورد حاکم قرعه زند از میان ایشان هر کرا نام بر آید فرزندرا بدو الحاق کنند وغرامت به نیمی از بهاء آن کنیزك آن انباز دیگر بکشد و هر گاه که زن خویش را یا کنیزك خویش را نزدیکی کند وعزل کند ازیشان و فرزندی آرد واجب بود بروی اقراردادن بدان فرزند وروا نبود ویرا نفی کردن آن فرزند بسبب آنکه عزل میکرد وهر گاه که ازمتعه فرزندی آید مرد را واجب بود اقراردادن بوی و روا نبود نفی کردن درهیچ حال وهر گاه که مرد را زنی بود و نزدیکی کرده نباشد یا کرده باشد ولیکن غایب شده باشد غیبتی که غیبت زیاده باشد بر روزگار آبستنی و زنش یا کنیزکش فرزندی آرد و آن فرزند وی نباشد واجب بود بر وی نفی کردن از خویشتن و هر گاه که خبر مرگ مرد بزنش رسد یا خبر دهند که وی طلاق دادزن را زن عدت بدارد وشوهر کند و فرزندی بزاید آنکه شوهر اول باز آید وانکارطلاق کند و بدانند آنانکه گواهی دادند بطلاق گواهان دروغ بود حاکم هردو را از یکدیگرشان جدا کند تا زن عدت بدارد و با شوهر اول دهند بدان عقد که از میان ایشان بسته بود و فرزندان شوهردوم را بود نه شوهراول را وهر گاه که مرد را زنی بود نزدیکی کند و ازپس شوهر مردی با وی نزدیکی کند بفجور بلافصل آن فرزند لاحق شود بشوهراول وروانبود نفیش کردن واگر کنیزکی بود ویرا و نزدیکی کند ویرا وازپس وی غیری باوی نزدیکی کند بفجور بی پاکی وفرزندی آرد فرزند لاحق بود بوی وچون کار مشتبه شود بروی اگرغالب ظنش بود که نه از ویست بچیزی ازامارات بخویشتن الحاق نکند وروا نبود که بیعش کند وباید که وصیت کند ویرا بچیزی از مال خویش و میراث فرزندانش بندهد چندانکه نصیب فرزندی بود وهر گاه که کنیزك فرزندی آرد و وی نزدیکی با وی نکرده باشد روا بود بفروختن ویرا بهمه حالی واگرمرد کنیزکی آبستن خرد وبا وی نزدیکی کنداز پیش آنکه چهارماه وده روز بر آیدفرزند را نه بفروشد زیراکه بنطفهٔ وی غذا یافته باشد وبر وی بود که ازمال خویش چیزی (بوی نهد) و آزادش بکند و اگر نزدیکی کردن باکنیزك از پس چهارماه وده روزبود روا بود کنیزك را یا آن کودك را بفروختن بر همه حالی وهمچنین اگر نزدیکی کردنش از پیش آن بود که چهارماه و ده

روز بر آمده باشد ولیکن عزل میکرده باشد روا بود بفروختن کودك بهمه‌حالی وروا نبود مرد راکه فرزند کنیزك را یا از آن زنی که از آن وی باشد نفی کردن و اگرچه ایشانرا متهم دارد بفجوربل لازم آید اوراکه اقرار دهد بفرزند و آنگاه روا بود ویرا نفی کردن فرزندکه بیقین وعلم بود واگرمرد فجور کندبزنی‌یا بکنیزکی وآبستن‌شود از وی آنکه آن زن را بزنی کند یا کنیزك را بخرد روا نبود ویرا که فرزند را الحاق کند بخویشتن .

کتاب الثالث فی الطلاق

واین کتاب شش‌باب است

باب اول دراقسام طلاق وشرایط آن

وآن بردوضربست

طلاق سنت است وطلاق عده و آن برچند قسم است .

۱ـ طلاق آنستکه دخول نکرده باشد ۲ـ طلاق آنکه دخول کرده و بمحیض رسیده نباشد وکسانی که بسال چندان باشندکه وی بحیض نرسیده نباشند ۳ـ طلاق آن زن که بمحیض رسیده نباشد و کسانیکه بسال وی باشند بمحیض رسیده باشند ٤ ـ طلاق مستحاضه ٥ـ طلاق آن زن که مستقیمةالحیض باشد ٦ ـ طلاق آن زن که باردارد آبستنی پیدا ۷ـ طلاق آن زن‌که ازمحیض ناامید شده باشد و کسانی‌که بسال‌هم چندوی باشند وحیض بینند ۸ـ طلاق آن‌زنانی که ازمحیض‌ناامید شده‌باشند وکسانی‌که بسال چندان باشندکه وی‌هم حیض نبینند ۹ـ طلاق آنکس که غایب بود اززنش ۱۰ـ طلاق‌غلام ۱۱ـطلاق‌بنده و آنچیزهاکه بطلاق‌لاحق‌بودوا گرچه‌برحقیقت طلاق‌نبود بردوضربست‌ضربی‌ازوی‌جدائی(بواجب)کندمانندطلاق‌وضربی‌تحریم‌بواجب کند و اگرفرقه بواقع نیاید قسمت اول **لعان** است ومرتد شدن ازاسلام وقسمت دویم

۱ـ درنسخهٔ مورد استفاده پس‌ازشماره حرف عطف نیزداشت من حذف کردم (با آنکه عدد شماری را اضافه وتصرف کاتب دانستم) چه آنکه جمع هردوروا نبود

ظهار و **ایلا**ست ودرین باب شود آنچه مؤثر بود در بعضی از انواع طلاق و آن **خلع** است و **مبارات** ودرین قسمت شود نیز آنچه سبب است طلاق را و آن **نشوز** و **شقاق** است وما پیدا بکنیم این جمله در بابهایش انش وهمه اقسام طلاق که ما در پیش بگفتیم لابدست دروی اعتبار کردن عدت آن از پس آن الا آنچه استثنا کنیم ازوی انش .

واما شرایط طلاق بر دوضرب است ضربی عـامست درهمه انواع طلاق و آن آنستکه مرد زایل عقل نباشد ومرید طلاق باشدومکره ومجبر نبود وطلاق وی بحضور دو گواه مسلمان بود وبلفظی مخصوص بگوید یا آنچه قائم بودمقام آن[1] یعنی لال بود اگر ممکن نگردد لفظ مخصوص گفتن و ضربی خاصست در بعضی دون بعضی و آن[2] از دو قسم است قسمتی آنکه حایض نبود زیرا که این قسمت در زنی مراعات کنند که بوی نزدیکی کرده باشد واز وی غایب شده نباشد مدتی مخصوص چنانکه از پس این پیدا بکنیم انش واگرمرد طلاق دهد زنش را ووی زایل عقل بود بمستی یا دیوانگی یا صفرا یا سودا یا مانند آن طلاق بر نیفتد اگر حـاجت افتد طلاق دادن آنکس که بدین صفت بود الامست را ولی ازبهروی طلاق بدهد پس اگرویرا ولی نباشد امام طلاق دهد یـا آنکس که امام ویرا فراداشته باشد واگرمرد طلاق دهد زنش را ووی بیمار بود ایشان را ازیکدیگرمیراث بود مادام تا درعدت بود وچون عدت بسر آمده باشد زنرا ازوی میراث بود تا یکسال بگذرد مادام تا شوهر نکند چون شوهر بکند زن را میراث نبود واگر ازیکسال یکروز بگذرد میراث نبود زن را وهیچ فرقی نیست درجملهٔ این احکام ازمیان آنکه طلاق اول بود یا دوم یا سیوم چه اگر مرد را بر وی رجعت بود چه اگر نبود که میراث درست بود از میان ایشان چنانکه در پیش بگفتیم و این آنگه بود که بیماری دراز بود بر وی تا بوقت وفات اگر درست شود از آن بیماری وپس بمیرد ویرا ازمرد میراث نبود الاکه طلاقی بود که در وی مالك رجعت بود که آنگه میراث گیرد

۱ــ اگر ممکن نگردد لفظ مخصوص گفتن (یعنی لال بود) گمان میرود دراین تقدیم و تأخیر قصور بلکه تقصیر کاتب باشد .   ۲ــ اضطراب عبارت در این قسمت مربوط بترجمه است نه کتاب چه ترجمهٔ عبارت شیخ چنین است وقسم دیگر که خاص است ازدوقسم آنستکه زن درحال حیض نبود .

مادام تا ازعده بیرون نشده باشد وهر گاه که مرد طلاق دهد ووی مرید طلاق نباشد یا مکره باشد طلاق بر نیفتد و هر گاه که طلاق دهد و دو گواه برنگیرد که ظاهر ایشان اسلام بود طلاق بر نیفتد و اگر دومرد را بگواه کند یکی‌را ازپس یکی و دریك جایگاه ایشانرا بگواه نکند طلاق نیز واقع نیاید و اگر بحضور دومرد مسلمان طلاق دهد و نگوید ایشانرا که بگواه باشند طلاق واقع آید وروا بود ایشانرا که بدان گواهی بدهند و گواهی زنان در طلاق نپذیرند نه تنها نه با مردان و هر گاه که طلاق دهد و گواه برنگیرد و ازپس آن بروزی چند گواه بر گیرد آن طلاق واقع آید از آنروز که گواه بر گرفته باشند وبرزن باشد که عدت بدارد از آنروز در که گواه بر گرفته باشد وچون خواهد که طلاق دهد (باید بگوید) که فلانه طالقست یا اشارت کند بزن ازپس آنکه علم بدو واقع آمده باشد گواهان را وبگوید این طالق است پس اگر جزاین بگوید از کنایات طلاق واقع نیاید طلاق مانندآنکه ویرا گوید که عدت بدار یا تو رها کرده یا بریده یا رسنت بر گردنت باد یا با خانهٔ خویش شویا تو برمن حرامی یا اختیارزن‌بااو کند وزن رامخیر بکند این‌جمله که برداديم[1] تأثیرنکند درطلاق و بوی‌بینونت (و)تحریم حاصل نیاید برهیچ حال واگرمرد راگویندطلاق دادهٔ فلانه را وی گویدآری آن طلاق واقع آید و آنچه نایب مناب طلاقست آنستکه گوید تو هشتهٔ بجز عربیه[2] بهر زبانی که گوید جدائی حاصل آید وطلاق حاصل نیاید الا بزبان اگر بدست بنویسد که وی‌طلاق داد زنش را وحاضر بود و غایب نباشد طلاق واقع نیاید واگر غایب بود وبنویسد بخط خویش که فلانه طالقست طلاق واقع آید و اگر غیری را گوید که فلانه زن من است طلاقش بنویس طلاقش واقع نیاید اگرطلاق دهد بقول و پس بگوید که بنویس طلاق وی طلاق واقع آید بقول نه بامر واگرمرد غیری را بو کیل کند برآنکه طلاق دهد از وی طلاق واقع نیایدچون‌مرد حاضر بود درشهرپس‌اگرغایب‌بود روا بود بو کیل کردن در طلاق وهر گاه که خواهد که وکیل را معزول کند باید که وکیل را بگوید که تو معزولی واگر ممکن نگردد اعلام‌کردن وکیل دو گواه بر گیرد بر عزلش اگر وکیل

١ــ برداد‌ن‌بمعنی‌رها کردن است شاید ذکر کردیم یا برشمردیم باشد ٢ــ این‌عبارت موهم خلاف مقصودست چه شیخ‌فرماید اگر گوید انت طالق ولی بزبان دیگر(بجزعربی)

طلاق داده باشد وطلاق دادن‌وی از پیش عزل بود طلاق واقع آید اگر ازپس عزل بود طلاق واقع نیاید وهر گاه که دومرد را بوکیل کند بر طلاقش روا نبود یکی را طلاق‌دادن که اگر یکی وکیل طلاق دهد طلاق بر نیفتد الا برضاء آن وکیل دیگر چون بهم جمع شوند وکیـلان طلاق واقع آید و اگر سخن نتواند گفتن مثلا لال بود بدست بنویسد اگر داند نوشتن و اگر نداند نوشتن اشارت کند بطلاق همچنانکه اشارت کند بچیزهای که ویرا بدان حاجت بود هر گاه که ازاشاره وی‌طلاق معلوم شود طلاق‌واقع آید وروایت کرده‌اند که باید مقنعهٔ زن فراگیرد وبرسرزن نهد وازوی بر گردد آن از وی طلاق بود وچون خواهد که باسرزن گردد مقنعه‌اش ازسرها گیرد وهر گاه که طلاق معلق بکند بشرطی ازشرطها باطل بود وهمچنین طلاق وعتاق واقع نیاید ازپیش عقد بر هیچ حال وازشرطهاء طلاق آن شرطها که عام است آنستکه یك طلاق بگوید که اگر دوطلاق بگوید یا سه یا بیشتر بگوید واقع نیاید بیشتر ازیکی چون شرطها جمله جمع کرده باشد واگر اینك طلاق میدهد مخالف بود و از آنکسانی بود که اعتقادش بود که طلاقش واقع آید سه طلاقش لازم آید وفرقت حاصل آید بدان وانما فرقه که واقع نمیآید بسه طلاق آنجایگاه بود که مرد معتقد حق بود واما شرایطی که خاصست آن حیض است زیرا که حایض را طلاق واقع نیاید چون مرد حاضر بود و خلوت کرده باشد که اگر طلاق دهد ووی حایض بود طلاق باطل بود وهمچنین اگر طلاق دهد در پاکیزگی که نزدیکی کرده باشد در آن پاکیزگی طلاق واقع نیاید و هر گاه که بوی نزدیکی نکرده باشد وطلاق دهد واقع آید و اگرچه حایض بود وهمچنین اگر یکماه یا بیشتر غایب شود اززن طلاق واقع آید چون طلاق دهد واگرچه حایض بود وهر گاه که مرد ازسفر باز آید وزن را حایض یابد واگرچه نزدیکی نکرده باشد طلاق‌دادن روا نبود تا پاك شود.

باب دوم درچگونگی قسمتهاء طلاق

اگرمرد خواهد که طلاق دهد آن زن را که با وی نزدیکی کرده باشد و غایب نباشد اززن وخواهد که طلاق سنت دهد طلاقش بدهد چون زن پاکیزه بود و در آن

پاکیزگی نزدیکی نکرده باشد با وی بجماع و گواه برگیرد ویك طلاق بیشتر نگوید وبگذارد زن را تا ازعدت بیرون آید چون ازعدت بیرون آمد مالك نفس خویش گشت وشوهرخاطبی است چون خطاب دیگر وهر گاه که ازعدت بیرون آمده نباشد شوهر مالك تر بود برجعت اووهر گاه که ازعدت بیرون آمده باشد و خواهد که تزویج کند با وی عقدی نو ومهری نو بکند واگر ازپس آن خواهد که طلاق بدهد آن شرطها بجایگاه آرد ویك طلاق دیگر بدهد وبگذارد زن را تا ازعدت بیرون آید چون ازعدت بیرون آمده باشد مالك نفس خویش شود همچنانکه طلاق اول وچون شوهرخواهد که عقد بندد عقدی دیگر بکند همچنانکه در بار نخستین کرد عقدی نو ومهری نووچون خواهد که طلاقش دهد همان شرطها بجایگاه آورد وچون طلاق سیوم بداده باشد ویرا حلال نبود تا شوهری جز ازوی بکند واگر درمیان طلاق اول یا دویم یا سیوم شوهری بکند بالغ ونزدیکی کند وتزویج دایم بود آن طلاق که ازپیش رفته باشد هدم کند وهمچنین اگر ازپس سه طلاق تزویج کند این شوهرهدم آن سه طلاق بکند وروا بود زن راکه رجوع کند با شوهراول بعقدی نو وبمهری نو وهر گاه که خواهد که طلاق عدت دهد همچنان طلاق دهد که درپیش بگفتیم درپاکیزگی که دروی نزدیکی نکرده باشد و طلاق بحضور دوگواه دهد چون چنین کرده باشد رجعت کند با زن پیش از آنکه ازعدت بیرون آمده باشد واگرچه یکروز بود ومواقعه کند ویرا وپس استبرایش کند بیك حیض چون پاك شود دوم طلاق بدهد همچنانکه اول داد پس رجعت کند باوی پیش از آنکه ازعدت بیرون آید چون رجعت کرده باشد و خواهد که طلاق دهد سیوم بار مواقعه کند ویرا وپس استبرایش کند بیك حیض چون پاك شود سیوم طلاقش بدهد ازوی بریده شود در حال طلاق و حلال نشود ویرا تا شوهری دیگر بکند جز وی الا آنستکه زن را نشاید که تزویج کند الا ازپس آنکه ازعدت وی بیرون آید وچون شوهر کرده باشد شوهری جز ازوی بنکاح دوام وبالغ بود ونزدیکی کرده باشد با وی وپس طلاقش دهد یا بمیرد آن شوهر زن را روا بود که رجوع کند بشوهر اول بعقدی نو و مهری نو پس اگرطلاق دهد ازپس آن سه طلاق دیگرعده حلال نبود بروی تا شوهری

دیگر نه بکند جز ازوی چون شوهری دیگر بکرده باشد جز از وی و پس طلاق دهد چنانکه درپیش بگفتیم و این شوهر دوم طلاقش دهد یا بمیرد روا بود ویرا که رجعت کند با شوهر اول بعقدی نوومهری نو دیگرباره چون خواهد که طلاقش دهد از پس آن سه طلاق دیگر طلاق عـدت حلال نبود هرگز وی را و هرگه کـه خـواهد که مراجعت کند مستحب بود ویرا که گواه بر گیرد مسلمانانرا بر مراجعت پس اگر نکند روا بود الا آنستکه فاضلتر را ترك کرده باشد و کمتر چیزی که بدان مراجعت بـاشد آنستکه انکارطلاق کند یا بوسه بازدهد زنرا یا دست بوی فرا کند که بدین همه رجعت افتد با عقد اول و گواه گرفتن که مستحب است از آنستکه هرگاه وی گواه برنگیرد برمراجعت وزن انکار کند مراجعت را وگواهان گواهی دهند بطلاق حاکم ایشانرا از یکدیگر جدا کند ومرد را بروی سبیلی نبود واگردرحال مراجعت گواه برنگیرد و از پس آن گواه بر گیرد روا بود واگرمرد انکارطلاق کند وازپیش آن بود که عده بسر آید آن نیزرجعت بود وهرگاه که رجعت کرده بود روا نباشد که طلاق دیگر دهد طلاق عدت الا ازپس آنکه مواقعه کند واستبرا کند بیك حیض پس اگرمواقعه نکند یاعاجز آید ازنزدیکی کردنش وخواهد که طلاقش دهد طلاق سنت بدهد و هرگاه که مواقعه کند وحیض ازوی برخیزد وخواهد که طلاقش دهد استبرا بکند بسه ماه وپس طلاقش دهد ازپس آن و آن شوهر که بحلال کند رجوع کردن با شوهر اول شوهری بود که بالغ بود واگرازاد باشد یا بنده ونکاح دوام کرده باشد و نزدیکی کرده باشد که اگر خلل بود بچیزی ازین که ما بگفتیم بدآنکه شوهر بالغ نبود یا اگربالغ بود نزدیکی نکرده بود یا عقد متعه بود روا نبود زنرا که رجوع کند با شوهراول واگرمردخواهد که طلاق دهد زنی راکه دخول نکرده باشد بدو هروقت که خواهد طلاقش دهد چه اگرحایض بود چه اگرنبود الا آنستکه دیگرشرطها که بگفتیم بجایگاه باید آوردن و یك طلاق بگوید چون طلاق بداده باشد ازوی بریده شود درحال وشوهر خاطبی بود ازخطاب واگرخواهد که مراجعت کند ویرابود بعقدی نوومهری نو چون دوم بارتزویج کرد وپس طلاقش دهد ازپیش دخول بدو بریده شود ازوی بدوطلاق ووی خاطبی بود

ازخطاب پس اگر سیوم‌بار تزویج کند ودیگرباره خواهد که طلاقش دهد ازپس آن از پیش دخول بوی طلاقش دهد چون طلاقش داده باشدسیوم بار ازوی‌بریده شودوحلال نبود بروی الاکه شوهری بکند واگرخواهد که طلاق دهد زنی راکه با وی نزدیکی کرده باشد وبمبلغ زنان‌نرسیده باشد ومانند وی درسال هم بحیض نرسیده باشندوحد آن زیرنه سال بود هروقت که خواهد طلاق دهد چون طلاق داده باشد از وی بریده شود درحال ووی خاطبی است از خطاب وهرگاه‌که ویرا نه سال بود یا بیشتر وهنوز حیض ندیده باشد وخواهد که طلاقش دهد سه‌ماه صبر کند وپس طلاقش دهد و حکم آنکسانی که ناامید شده باشند از حیض وکسانی که مانند وی باشند هم‌حیض نه‌بینند حکم این زن حکم‌آن زنست که بالغ نشده باشد راست درآنکه هروقت که خواهد طلاقش دهد وحدآن پنجاه سال است یا بیشتروهرگاه‌که ناامید باشد ازمحیض‌ومانند وی حیض بینند سه ماه استبرا کند وپس طلاقش دهد ازپس‌آن وحدوی آنستکه سال وی زیرپنجاه سال باشد واگرخواهد که زنش را طلاق دهد وزنش باردارد و آبستنی که درآن شکی نباشد هروقت که خواهد طلاقش دهد و چون یکبار طلاق داده باشد وی مالکتربود برجعت وی مادام تا بارننهاده باشد چون‌رجعت کند با وی وخواهد که طلاقش دهد طلاق سنت روا نبود ویرا تاآنکه باربنهد پس اگرطلاق عدت خواهد که دهد مواقعتش بکند و پس طلاقش بدهد ازپس مواقعه چون چنین کرده باشد از وی بریده باشد بدوطلاق ووی مالك بود رجعت ویرا چون رجعت کند و سیوم‌بار خواهد که طلاقش دهد مواقعتش‌بکند وپس طلاقش دهد وچون طلاق سیوم داده باشد از وی بریده شود وبروی حلال نبود تا شوهرجز از وی بکند وروا نبود این زن را شوهر- کردن تاآنگاه که باربنهد واگرآبستن بود بدوکودك عند آنکه کودك نخستین بزاید ازمرد بریده شود لیکن حلال نبود شوهرکردن تاکه تمامی بار بنهد واگر خواهد که طلاق دهد زنش را ووی غایب بود اگراین وقت که بسفررفت زن‌پاکیزه بودپاکیزگی که مرد باوی نزدیکی نکرده بود روا بود ویراکه هروقت که خواهد طلاقش دهد و اگرپاکیزه بود پاکیزگی‌که در وی نزدیکی کرده باشد طلاق ندهد یکماه تا سه ماه

بگذرد پس طلاق دهد ازپس آن هروقت که خواهد و هر گاه که خواهد طلاقش دهد یکطلاقش دهد ووی مالکتر بود برجعت‌وی تا سه‌ماه بگذشتن که‌آن عدت ویست اگر ازذوات‌الحیض باشدوچون رجعت کند باوی گواه بر گیرد برمراجعت همچنانکه برطلاق گواه بر گرفت‌پس‌اگر برمراجعت گواه‌برنگیرد وطلاق‌بزن‌رسدعدت‌بدارد وشوهر بکند شوهر اول‌رابروی‌سبیلی‌نبود وهمچنین‌اگرعدت‌بسر آید وشوهر نکرده باشدبروی‌سبیلی نبودویرا الابعقدی‌نوومهری‌نووهر گاه که‌طلاقش‌دهدو گواه بر گیردبرطلاقش‌وپس‌باشهر خویش آید وبا وی مقام‌کند ودخول‌کند بوی‌وزن‌فرزندی آرد وپس‌دعوی کندکه وی طلاق‌داده‌است‌قول‌وی‌قبول‌نکنندو نه گواه ویرا وفرزندلاحق‌بود بوی‌وهر گاه که‌نزدیك مرد چهارزن باشد ووی غایب بود ازایشان و طلاق دهد یکی از ایشان روا نبود ویرا که عقد بندد برزنی دیگر الا ازپس آنکه نه ماه بگذرد زیرا که‌در نه ماه مدت‌دو اجل است فساد حیض‌را وبارنهادن را وهر گاه که مرد را زنی‌بود درشهرخویش لیکن بوی نرسد همچنان بود که غایب باشد از زنش چون خواهد که طلاقش دهد صبر کند از یکماه تا سه ماه وپس طلاقش دهد اگرخواهد واگرمرد خواهد که مسترابه راطلاقش دهد سه ماه صبر کند وپس طلاقش دهد هروقت که خواهد و کودك چون خواهد که طلاق دهد ودەساله بود یا بیشتروطلاق داند دادن روا بود طلاق دادن وی و همچنین آزادکردن وی وصدقه‌دادن وی و وصیت کردن و چون سالش کمتر ازده سال باشد یا طلاق نداند دادن روا نبود ویرا طلاق‌دادن وولیش را نیزنبود که ازبهروی طلاق‌دهد الاکه چون بالغ شود وعقلش تباه بود چون چنین بود حال‌روا بود ولی ویراکه ازبهر وی طلاق دهد واگر کسی که‌آزاد بود و کنیزك را تزویج کرده باشد طلاق وی دو طلاق بود چون دوطلاق داده باشد حلال نبود بروی تاآنکه شوهری بکند جز از وی اگرخداوندکنیزك ویرا نزدیکی کند آن نزدیکی بحلال نکند شوهر اول را نزدیکی کردنش‌تاآنکه درمثل‌آن چیز نشود که ازو بیرون‌شد و آن نکاح است پس‌اگرآنکس که شوهر کنیزك بود ویرا بخرد روا نبود کنیزکش را نزدیکی کردن الا آنکه مردی با وی تزویج کند پس طلاقش دهد یا بمیرد و چون حال چنین بود روا بود از پس آن

خداوند کنیزك راکه با وی نزدیکی کند بملك یمین و هرگاه که طلاق دهد ویرا یك طلاق وپس آزاد شود با وی بماند بریك طلاق اگرازپس آن با وی تزویج کند و دوم طلاقش بدهد حلال نبود بر وی الا که از پس آن شوهری بکند جز وی و بنده چون زنی آزاد دارد طلاق‌وی‌سه‌بود و اگرپرستار بود دوطلاق بود چنانکه در پیش بگفتیم اگریك طلاق دهد وهردو آزاد شوند بریك طلاق بنزدیك وی بماند واگر آزاد[1] شوند بنده که پرستاری را بزنی دارد پس هردو آزاد شوند پیش از آنکه هیچ طلاق نداده باشد حکم ایشان حکم آزادان باشد در آنکه سه طلاق باید دادن .

باب سیوم درلعان ومرتد شدن

هرگاه که مرد نفی کند فرزندی راکه اززن وی‌زاده باشد ودرزیر امر وی‌باشد یا ازپس آنکه ازوی جدا شده باشد بمدت آبستنی و شوهر نکرده باشد یا فرزند ویرا انکار بکند که کمتر ازششماه بود ازوقت جدائی و اگرچه شوهر کرده باشد واجب آید برمرد ملاعنه کردن زن وهمچنین اگردشنام دهد زن‌را بفجور ودعوی کند که وی مرد را دید که باوی فجورهمی کرد بمشاهده وعیان وچهار گواه نینگیزد بر وی بود ملاعنه کردن آن زن وصفت لعان آنستکه امام یا آنکس که امام ویرا نصب کرده باشد در قبیلهٔ بنشیند پشت بر قبله کرده و مرد را از پیش وی بر پای بدارد وزن را بر دست راستش و ننشینند و بگوید ویرا بگو گواهی دهم بخدا که من از راست گویانم در آنچه درین زن گفتم بفجور کردن چون یکبار بگفت بگوید ویرا تا دوم بار بگوید چون گواهی داد بفرماید تا سیوم بار گواهی دهد چون گواهی بداد مطالبت کند ویرا تا چهار بار گواهی دهد چون چهار بار گواهی داد که وی از راستگویان است حاکم ویرا گوید که ازخدای عزوجل بترس و بدان که لعنت وی سخت است وعقاب‌وی دردمندست اگر ترا غیرت یا سببی ازاسباب برین داشت که بگفتی رجوع کن وتوبه کن که عقاب دنیا خوار ترست از عقاب آخرت اگر بازآید از قول خویش حد دروغ نان

---

۱ ــ عبارت خالی ازاضطراب نیست چون ازحد ترجمه خارج وشارح جارح شده بگمان افزونی ازآن کاسته است چه ترجمه عبارت شیخ (و اگر هردو آزاد شوند)

بزنند ویرا و آن هشتاد تازیانه است وزن را باوی دهند واگر بر آن بایستند بر سر دعوی ویرا بگوید بگو که لعنت خدا برمن باد اگر من دروغ میگویم چون این بگفته باشد آنوقت زن را گوید چگوئی در آنچه این مرد ترا گفت اگر معترف شود رجمش کنند تا بمردن واگر انکار کند ویرا گوید گواهی ده بخدا که وی دروغ گفت درین دشنام که ترا گفت بفجور اگر گواهی دهد یکبار بگوید تا دوم بار گواهی دهد چون دوم بار گواهی دهد بفرماید تا سیوم بار گواهی دهد چون سیوم بار گواهی دهد بگوید تا چهارم بار گواهی دهد چون چهارم بار گواهی دهد امام ویرا وعظ کند همچنانکه مرد را وبگوید که ازخدا بترس که غضب خدا سخت است اگر آنچه این مرد در تو گفت کردهٔ توبه کن که عقاب دنیاخوارترست ازعقاب آخرت اگر معترف شود بفجور کردن رجمش کنند و اگر اقامت کند بر دروغ داشتن شوهر و بر آن بایستد که مرد دروغ میگوید امام ویرا بگوید بگو غضب خدا برمن باد اگر وی راست میگوید چون این بگفت حاکم هردورا ازیکدیگر جدا کند وهرگز ویرا حلال نبود و بر زن بود عدت بداشتن ازوقت لعان وهرگاه که مرد از لعان باز آید از پیش تمام بگفتن شهادات بر وی حد بود چنانکه در پیش بگفتیم واگر خویشتن را بدروغزن کند ازپس آنکه لعان برفته باشد بروی چیزی نبود لیکن زن را با وی ندهند و اگر بفرزند معترف شود از پیش لعان فرزندرا بوی الحاق کنند وپدر ازوی میراث گیرد ووی ازپدر وبروی حد بود و اگراز پس لعان معترف شود فرزند را بوی الحاق کنند و فرزند از وی میراث گیرد و وی از فرزند میراث نگیرد ومیراث وی مادرش را بود یا آنکس که بمادرش نزدیکتر بود وبه پدر و خویشاوندان پدرهیچ نرسد و بر وی حد بود چنانکه در بعضی روایات روایت کرده‌اند وظاهرتر آنستکه ما بگفتیم نخست که بروی حد نیست چون لعان برفته باشد وهرگاه که زن باز آید ازلعان پیشتر ازتمام گفتن گواهی بروی رجم آید واگر معترف شود بفجور ازپس آنکه لعان برفته باشد بروی چیزی نبود الا که چهار بار مقر آید بر نفس خویشتن بفجور کردن چون چهاربار اقرارداده باشد که وی زناکرد و حال آنکه شوهر داشت بروی رجم آید واگرشوهر نداشت بروی حد بود صد جلد وهرگاه که مرد دشنام دهد زنش را بزنا و دعوی مشاهده نکند چون میل در سرمه‌دان از میان ایشان

لعان درست نیاید و بروی حد دروغزنان بود وهمچنین اگر گوید زن را تو زانیهٔ یاتو زنا کردی و بر آن قول چهار گواه نیارد بروی حد دروغزنان بود واگر گوید مردی را یافتم باوی دریکی چادر و ندانم که درمیان ایشان چه بود تعزیر و ادب کنند و از یکدیگر جدا نکنند وهر گاه که قذف کند زن را بفجور ودعوی مشاهده کند ووی درحکم مرد باشد یا طلاقی داده باشد که در آن طلاق مالك رجعت بود از میان ایشان لعان درست بود واگر قذف کند ازپس آنکه بسر آمده باشد یا درعدت بود که مرد را بروی رجعت نبود ازمیان ایشان لعان درست نبود وبروی حد دروغزنان بود واگر قذف کند زنش را بدآنچه ملاعنه واجب آید دروی وزن لال بود یاکر چیزی نشنود ازیکدیگرشان جدا کنند وحد بزنند اگر گواه بخیزد برمرد[1] واگر گواه نبود برمرد حد نزنند ویرا وهر گز بروی حلال نبود وازمیان ایشان لعان درست نبود ولعان نبود میان مرد وزن الاازپس آنکه خلوت کرده باشند با زن اگر قذف کند زنش را ازپیش خلوت بر وی حد بود و اما ازیکدیگرشان جدا نکنند وزن زن وی باشد وهر گاه که شوهر بنده بود وزن آزاد باشد یا مرد آزاد باشد وزن پرستار یا جهود یا ترسا بود ازمیان ایشان لعان درست بود واگر پرستاری بود که بملك یمین نزدیکی با وی میکند ازمیان ایشان لعان درست نبود ووی بهتر بیند بدآنچه با وی باید کردن واگر زن متعه بود لعان نبود ازمیان ایشان و اگر نفی کند مرد ازخویشتن فرزند زنی راکه از وی بار دارد روا بود که ملاعنه بکند ولیکن چون زن معترف شود وازگواهی‌هادادن بازگردد حد بروی فرانند الا از پس آنکه بار بنهد واگرمرد طلاق دهد زنش را ازپیش نزدیکی کردن وزن دعوی کند که باردارد ازوی اگر گواه بینگیزد زن که مرد باوی خالی شده‌است وپرده فروهشته پس مرد انکار کند فرزند را ازمیان ایشان ملاعنه کنند وزن ازوی بریده شود ومهر تمام بباید دادن پس اگر بینه به‌نیارد نیمه مهر بباید دادن و صد تازیانه واجب آید بروی از پس آنکه سوگند بخورد که وی خلوت نکرده‌است واگرمرد دشنام دهد زنش را وحاکم را معلوم کنند وزن بمیرد ازپیش آنکه ملاعنه بکند اگر مردی از کسان زن بجای وی

۱ــ سئل ابوعبداله ع عن رجل قذف امراته بالزّنا وهی خرساء صماء لاتسمع ماقال قال ان کان لها بینة فشهدوا عندالامام جلد الحد وفرق بینهما ثم لاتحل له ابداً وان لم تکن لها بینه فهی حرام علیه ماقام معها

برخیزد و با وی ملاعنه کند میراث بمرد نرسد پس اگر هیچکس قیام نکند بجایگاه زن بملاعنه کردن شوهر میراث گیرد اگر هشتاد تازیانه‌اش بزنند واگر زنش را قذف کند ازپس آنکه لعان بگذشته باشد ازمیان هردوحد قاذفش بزنند واگرزنش را گوید ترا دوشیزه نیافتم بروی حد تمام‌نبود وبروی تعزیرباشد اما آنکس که ازاسلام مرتد شده باشد بردوضربست اگر مسلمان‌بود وبرفطرت اسلام بوده باشد زنش ازوی بریده شود درحال ومالش بازبخشند ازمیان وارثانش وکشتن‌بروی واجب آیدبی آنکه توبه ازوی طلب کنند وبرزن بود که عدت آن بدارد که شوهرش بمرده باشد واگرمرتد شود ازپس آنکه اسلام آورده باشد وازکفردرمسلمانی آمده باشد وپس‌مرتد شود توبه طلب کنند ازوی اگر باسلام آید عقد درست بود ازمیان وی‌وزنش واگرباسلام نیاید ویرا بکشند وهرگاه که مرتد بسرای حرب الحاق کند وپس باسلام‌آید پیش ازآنکه عدت بسر آید وآن سه‌ماه است وی مالکتربود برجعت و اگر از پس‌آن بازآید که عدت بسر آمده باشد آنکه ویرا بروی سبیلی نبود واگرمرد بمیرد و از اسلام مرتد شده باشد پیش از آنکه عدت بسر آید زن را از وی میراث آید و برزن بود که عدت آنکس بدارد که شوهرش بمرده باشد واگرزن‌بمیرد شوهررا از زن میراث‌نبود چون وی از اسلام مرتد شده باشد .

باب چهارم درظهار وایلاء

ظهار آن باشد که مرد زنش راگوید تو برمن چون‌پشت مادر منی یادخترم یا خواهرم یا عمه‌ام یاخاله‌ام یا بعضی محرمات بر وی و زن پاکیزه بود پاکیزگی که وی نزدیکی‌نکرده باشد بجماع‌و گواه برگیرد‌بدان گفتار (دو) مرد‌مسلمان‌را وقصدبدین آن بودکه تا وی حرام گردد وچون چنین کرده باشد حرام شود بروی‌بازن نزدیکی کردن وحلال نبود الا ازپس آنکه کفارت بکند وهرگاه که ازین‌شرط هاکه ما بگفتیم چیزی خلل کرده باشد ظهارواقع نیاید وظهار بردوقسمست قسمتی‌ازوی آنستکه کفاره در وی واجب آید ازپیش مواقعه و دوم کفاره واجب نیاید در وی الا ازپس مواقعه اما قسمت اول‌آنستکه بلفظ ظهاربگوید برآن شرطها که ما بگفتیم و بشرطی معلق به‌نکند این ظهارراکفاره واجب آید ازپیش مواقعه اگرمواقعه کندازپیش کفاره بروی کفارتی دیگر

لازم آید وضرب دوم کفارة واجب نیایدالا ازپس آنکه بکندآنچه شرط کرده باشدکه وی نکند یا مواقعه کند هرگاه که مواقعه کند بروی یك کفارت بود واگر کفارت کند ازپیش مواقعه وپس مواقعه کند آن کفارت که ازپیش کرده بود چیزی نبود و روا نبود بدین کفاره واجب که ازپس مواقعه لازم آید نه بایستد و بروی بود با سر گرفتن وهر گاه که بکند آنچه گفته بود که نکند واجب آید بروی نیز کفارت از پیش مواقعه که اگر مواقعه کند ازپس آن بروی کفارت دیگر بود چون متعمداً کند پس اگر نسیان افتاده باشد بروی بیش ازیك کفاره نبود و کفارت آزاد کردن ورده بود پس اگر نیابد بر وی بود دوماه پیوسته روزه داشتن پس اگر نتواند شصت مسکین را نان فرا دادن و روزه روا نبود ویرا الا ازپس آنکه ازبرده عاجز آید وهمچنین نان‌دادن روا نبود الا ازروزه عاجز آید پس اگرعاجز آید ازین همه روا نبود ویراکه نزدیکی کند زن را وروانبود ویرا مقام کردن با زن پس اگر مفارقت طلب کند و بحاکم بردارد حاکم ویرا سه ماه مهلت دهد اگر کفارت کرده باشد والا الزام کند طلاق دادن را اگرمتمکن بود کفارت کردن بکند پس اگر متمکن نبود الزام بکند تا طلاق دهـد و اگر مظاهر زنش را طلاق دهد از پیش کفارت کفاره ازوی بیفتد واگررجعت کند ازپیش آنکه ازعده بیرون آمده باشد روا نبود ویرا نزدیکی کردن تاآنگاه که کفارت کند پس اگرازعدت بیرون آمده باشد وازپس آن عقدی نوبروی بندد بروی کفارت نبود و روا بود ویرا نزدیکی کردنش وهرگاه که مرد ظهار کند زنش را یکبار ازپس یکبار بر وی بود بعدد هریك بار یك کفاره واگرعاجز آید از آن ازبسیاریرا حاکم‌ازیکدیگرشان جدا کندوهمچنین اگرمرد ظهار بکند از زنانی که ویرا باشند بسیار بیك کلام بروی بود که ازهرزنی یك کفارة بکند وروا نبود ویرا نزدیکی کردن بیکی ازیشان و اگر مرد سوگند خورد به ظهارحکم ظهارلازم نیاید ویرا واگرمردگوید تو برمن چون دست مادرمنی یا پایش‌یا مویش یا چیزی ازاندام وی وقصدش بدان ظهار بود حکم ظهار لازم آید ویرا وظهار واقع نیاید براکراه واجبار ونه برحال غضب ونه درحال مستی ونه در زیانی رسانیدن بکسی وبرمرد بودکه بعدد هرباری که مواقعه کندزنرا یك کفارت چون ازپیش‌مواقعه

کفارت کرده نباشد وظهارواقع نیاید الا بر آن زن که دخول کرده باشد وهرگاه که در کفارت ظهارخواهد که روزه بدارد بر وی بود که دو ماه پیوسته روزه بدارد پس اگر یکماه روزه بدارد وازماه دوم چیزی بدارد روا بود ویرا که آن دیگر پراکنده بدارد پس اگرازماه دوم چیزی نداشته باشد وبازگشاید واجب آید بروی با سر گرفتن روزه واگر بازگشاید از پیش یکماه از سبب علتی را یا بیماریرا روا بود که بر آن بنا کند و هرگاه که روزه میدارد وپس قادر شود بر برده آزادکردن روا بود ویرا بناکردن بر روزه وتمام کردن ومستحب بود ویراکه روزه بگذارد وبرده آزادکند و هرگاه که از طعام دادن شصت مسکین عاجز آید هیجده روز روزه بدارد پس اگر عاجز آید ازآن نیزحکم‌وی آنستکه درپیش بگفتیم که برمرد حرام بود نزدیکی کردنش تاآنگاه که کفارت بکند وطعام دادن هرمردی را نیم صاعی بود وآن‌دومد باشد چهار رطل ونیم بعراقی وظهاربرزن آزاد وپرستارواقع آید چه اگرزن پرستاربود بملك یمین چون‌ظهار کرد ویرا نبود نزدیکی کردن الا از پس آنکه کفارة بکند وچون بنده ظهار کند زنش را ظهارواقع آید ولیکن از کفارة الا روزه‌داشتن بروی چیزی دیگرواجب نبود وروزه داشتنش یکماه بود وبیشتر ازآن نبود .

و اما **ایلا** آن بود که مرد سوگند خورد که وی مجامعت نکند زنش را و بر سوگند بایستد چون چنین کرده باشد زن مخیرباشد اگر خواهد صبرکند با وی واگر خواهد مخاصمه کند وشوهررا بحاکم برد وچون شوهررا بحاکم برده‌باشد حاکم‌ازین روز که داوری برفع کردند بوی چهارماه مهلت دهدتا وی‌بخویشتن ورای‌خویش‌رجوع کند وکارخویشتن بیند اگر کفارت سوگند بکند و رجوع بکند با زنش زن را بر وی حقی‌نبود پس اگربرعضل[1] وی بایستد وامتناع کند ازنزدیکی کردنش حاکم ویرا مخیر بکند ازمیان کفارت کردن وبا زن شدن وازمیان طلاق دادن پس اگرمرد سر باز زند ازرجوع وطلاق هردورا وبر اصرار بایستد حاکم ویرا حبس کند در حظیره که ازکله ساخته باشند ونان وآب بروی تنگ دارد تا وی بفرمان خدای‌تعالی آید ورجوع کند با زنش یا طلاقش دهد و چون طلاق داده باشد بر زن عدت بود ازین روز که طلاق

۱ــ بمعنی منع است و**عزل** کنار رفتن ودوری گرفتن درنسخهٔ عربی بدین املاست

داده باشد ومرد مالك رجعت بود تا بیرون آمدن ازعده‌چون ازعدت بیرون آمده باشد مردرا بروی رجعت نبود وایلاء نبود الا بنامهاء خدایتعالی اگر ایلا کند وسوگند خورد بجز نام خدایعالی یا سوگندی خورد بطلاق یا بعتاق یا مانند آن که نزدیکی نکند با زنش باید که رجوع کند ونزدیکی کند وبروی کفاره نبود وهرگاه که سوگند خورد که نزدیکی نکند با زنش تا وی‌شیردارد ازخوف را تا بارنگیرد که‌آن‌فرزند را زیان‌دارد که شیرمیدهد حاکم ویرا الزام نکند حکم ایلا زیراکه وی‌درصلاحی سوگند خورده است وایلا نیاید الا ازپس آنکه نزدیکی کرده باشد اگرایلا کند پیش ازین آنرا تأثیری نبود وآنراکه بمتعه بزنی کرده باشد ایلا واقع نیاید برهیچ حال واگر زن دعوی کند برمرد که نزدیکی نمیکند ومرد گوید که میکنم بر مرد سوگندی باشد که چنانستکه وی میگوید، ورهاکند هردورا وبرمرد چیزی نبود .

باب پنجم درخلع ومبارات ونشوز وشقاق

خلع ومبارات هردومؤثر بوددر کیفیت‌طلاق‌و آن‌آنستکه‌هریکی‌ازاین(دو)هرگه با طلاق حاصل‌آید طلاق باین بود وفرق از میان هردو آنستکه خلع نبود الا بچیزی که ازجهت زن بود خاصه ومبارات ازجهت مرد وزن باشد بهم ومختص نبود بیکی‌از ایشان دون‌آن‌دیگر وخلع آنکه‌واجب‌بود که زن‌شوهرش‌راگوید که من‌طاعت تو ندارم وهیچ حدی از آن تواقامت نکنم وازسرتوجنابت نشورم وبربسترتو کسی‌راکه تو کاره باشی بیاورم اگر طلاق ندهی مرا چون مرد از زنش این بشنید یا از حال وی دانسته باشد که عصیان میکند با وی درچیزی ازین چیزها واگرچه بزبان نگوید واجب باشد برمرد خلع وی کردن وچون خلعش خواهدکردن بزن اقتراح کند تا چیزی معلوم بدهد واگر آن‌چیزماننده‌آن مهربود که شوهربدوداده باشد یا بیشترازآن بود یا کمتر ازآن چنانکه وی اختیار کند چندانکه وی خواهد روا بود که بکند وحلال بود ویرا آنچه اززن فراگیرد چون قرار بیفتاد ازمیان هردو بر چیزی‌معلوم‌آن وقت طلاقش‌دهد وطلاق باین بود ومرد مالك رجعت نباشد الاکه زن رجعت کند در آنچه بذل کرد از مال خویش اگررجعت کند ازآن مرد را نیزبود که رجوع کند با نکاح وی مادام تا از

عده بیرون نیامده باشد پس اگر ازعدت بیرون آمده باشد و پس رجعت کند زن درچیزی که بذل کرد با زن ننگرد و نیزمرد را بروی رجعت نبود واگرمرد خواهدکه مراجعت کند با زن از پیش آنکه عدت بسر آمده باشد وزن رجعت نکنددر آنچه بذل کرده باشد یا ازپس آنکه عدت بسر آمده باشدخواهد که مراجعت کندبعقدی یا سر گرفته ومهری نو تواند بودن وخلع واقع نیاید الاکه زن پاکیزه بود پاکیزگی که مرد با وی نزدیکی نکرده باشد یا دخول نکرده باشد یا غایب بود اززن بدان مدت که درپیش بگفتیم یا زن هنوزببلوغ نرسیده باشد یا ازمحیض نا امید شده باشد واگر مرد بمیرد یا زن از پس خلع وازپیش آنکه عدت بسر آمده باشد ازمیان ایشان میراث نبود زیرا که عصمت زناشوهری بریده شده است .

واما **مبارات** ضربی‌است ازخلع الاآنستکه کراهت ازجهت مرد بود وازجهت زن‌هردو با یکدیگرچون این‌جمله شناخته‌شد ازحال‌هردو(یا) زن‌شوهررا گوید که من کارهم باتومقام کردن وتو نیز کارهی با من بمقام کردن بیاتا ازیکدیگر بری شویم یامرد مانند این بگوید زن را بر آنکه توچندین وچندین دهی یا بر من بعضی مهر بگذاری واقتراح کند برزن چیزی معلوم و آن کمتر از مهری بودکه وی داده باشد بوی‌و بیشتر نبود چون بذل کرده باشد ازخویشتن آنقدرکه قرار داده باشد یك طلاق بدهد طلاق سنت بشرطهایش و این یك طلاق باین بود و مرد را رجعت نبود با زن الاکه زن رجعت کند در آنچه داده باشد، اگرزن رجعت کنددرچیزی از آنکه داد مرد نیزرجوع کند با نکاح وی مادام‌تا از عدت وی بیرون‌نشده باشد (واگر از عدت وی بیرون‌شده باشد) هیچ دورا بریکدیگرسبیلی‌نبودالا بعقدی نو ومهری نو .

واما نشوز آنستکه مردکاره[1] بود زن‌را وزن مرید بود مقام کردن با مرد و کاره بود مفارقت کردن ازمرد ومرد مرید طلاق بود زن گوید مرد را که چنین مکن که من کارهم از آنکه بمن شادمانی کنندمرا بگذارد هرچه میخواهی‌میکن و آنچه‌جز اینست ازنفقه وغیرآن‌همه تراست و نیزازمال خویش چیزی معلوم بدهم ترا مرا برحال‌خویش بگذار باکی نبود و بزه نباشد برهردو که برین صلح بندند ازمیان هردو .

۱ــ بعضی از بزرگان این تخصیص را در معنی نشوز خلاف اصطلاح دانسته و بر شیخ خرده گیری کرده اند

واما شقاق آنستکه‌هردو کاره باشند یکدیگررا وازمیان‌هردوخصومت‌ها بود و صلح نکنند نه برمقام ونه برطلاق باکی نبود که مرد حکمی بفرستد از قوم خویش و زن حکمی بفرستد ازقوم‌خویش وهردو کارخویش‌را فرا هردوحکم کنند تاآنچه‌صلاح بینندمیکنندا گرایشان‌صلاح بینند که جمع کنند ازمیان هردو جمعشان کنند ودستوری با ایشان‌نبرند وایشانرا‌نبود که هردوحکم‌رامخالفت کنند پس اگرهردوصلاح‌درجدائی بینندجدائی نکنند تـا دستوری باآنها برند اگردستوری با ایشان برند و بطلاق رضا دهند ازمیان هردو جدائی افکنند واگرازدوحاکم یکی‌مفارقت صلاح‌بیند وآن‌دیگر جمع صلاح بیندآنراحکمی نبود تا با یکدیگر قرار افتد یا جمع یا مفارقت .

باب ششم درعدّها

چون مرد طلاق دهد زنش را ازپیش دخول بوی این زن را عدت نیست از وی وحلالست ویرا شوهر کردن درحال واگر مهرفرض کرده باشد بر وی بود یك نیمه از آنکه فرض کرده باشد واگرهیچ مهری نامزد کرده‌نباشد برمرد بودکه ویرا متعه‌بدهد (بر) قدرحال خویش اگرتوانگربود کنیزکی یا جامه که قیمت آن پنج دیناربودیابیشتر از آن واگرمتوسط بود ازسه‌دینار یا زیاده واگردرویش‌بود انگشتری‌یا چیزی که‌مانند آن بود یا دیناری یا بیشتر و اعتبار این متعه دادن برحسب‌آن بود که عادت همسران آن مرد وآنزن رفته‌بود واگر مرد دخول کرده باشد و خواهدکه طلاق دهد اگر زن بمحیض نرسیده باشد وکسانی‌که همسروی باشند نیز بمحیض نرسیده باشند و حدآن زیر نه سالگی است بروی عدت نبود وبرمرد بود مهرتمام بدادن اگر نامزدکرده باشد واگر نامزد کرده نباشد مهرمانند بدهد وافزون‌پانصد درم ندهد واگرزن حیض نبیندو کسی که همسر وی باشد حیض بیند برزن بود که سه ماه عدت بدارد چون سه مـاه بگذرد ازوی بریده شود ومالك نفس خویش شود و اگر این زن ازآن بود که حیض مستقیم بیند بروی بود که سه قرء عده بدارد و این سه پاکیزگی بود وچون از حیض سیوم خون بدید مالك نفس خویش گشت ومرد را بروی سبیلی نبود الا آنستکه ویرا نبود شوهرکردن الا ازپس آنکه پاکیزه شود از حیض و غسل کند واگر عقد بندد بر

خویشتن از پیش غسل عقد درست بود و لیکن ترك فاضلتر کرده باشد و روا نبود که شوهررا متمکن بکند ازخویشتن الا ازپس غسل واگر مرد بمیرد یا زن پیش از آنکه عصمت زناشوهری بریده شود ازمیان هردوهردورا ازیکدیگر میراث بود واگرزن مسترابه بود مراعات ماهها بکند و حیض اگرسه ماه بگذرد که در وی خون نبیند بند از وی بریده شود بماهها پس اگر سه ماه بگذرد الا یکروز پس خون بیند بروی بود که بقرء عدت بدارد پس اگرحیض دوم بازایستد صبر کند از آنروزدر که طلاق داد تا بتمامی نه ماه پس اگرخون نبیند از پس آن سه ماه عدت بدارد و بریده شود ازوی واگر خون بیند درمیان وی ومیان نه ماهه دوم بار وخون سیوم بازایستد از وی صبر کند تمامی یکسال وپس سه ماه دیگرعدت بدارد ازپس آن تمامی پانزده ماه و بریده شود از وی و هر کدام که بمیرد ازدو گانه درمیانه پانزده ماه ازیکدیگر میراث گیرند واگرزن حایض شود وپس حیض از وی برخیزد و داند که وی حایض نشود پس آن باید که دو (ماه) عدت بگیرد وبریده شود ازوی واگر مطلقه مستحاضه بود و ایام حیض خویش بشناسد باید بقرء عدت بدارد و اگر ایام حیض نشناسد اعتبار کند بصفت خون و نیز بقرء عدت بدارد پس اگرمشتبه شود بروی خون حیض واستحاضه ووی‌را سبیلی نبود هافرق کردن ازمیان هردو اعتبار کند عادت زنان خویش در حیض و بر عادت ایشان عدت بدارد پس اگرزنان نباشند یا اگرباشند مختلف العادة باشند سه ماه عدت بدارد و بریده شود از وی واگرزن را عادت حیض بود درحال استقامت وپس روزهاء حیض وی مضطرب شود مثلاً ازپس آنکه هرماهی یکبارحایض شدی اکنون بهر دوماه حایض شود یا بسه ماه یا بیشتر از آن باید که بقرء عدت بدارد بر آنچه در حال استقامت عادت وی رفته باشد وازوی بریده شود واگر زن حیض نبیند الا درسه سال یا در چهارسال یکبار و عادتش چنان بود باید که سه ماه عدت بدارد وبریده شود بروی بیشتر ازین نبود واگر طلاق داده باشد وی‌را وباردارد عده وی آنستکه بار بنهد واگرچه ازپس طلاق باربنهد بلافصل وحلال بود که شوهر کند چه اگر این بار که بنهد افکانه[1] بود یا نبود یا تمام بود یا تمام نبود واگر بدو کودك باردارد وییکی باربنهد مالك نفس خویش گشت الا آنستکه روا

۱ــ سقط بچهٔ نارسیده که ازشکم انسان یا حیوان بیفتد

نبود عقدبستن برخویشتن الاآنکه بارجمله بنهد واگربشك بود در بار داشتن از پس آنکه طلاق گرفته باشد و یا دعوی کند بارداشتن نه ماه صبر کندو پس سه ماه عدت بدارد و بریده شود ازوی واگرازپس این مدت گذشته دعوی آبستنی کند با دعوی وی ننگرند وآن دعوی باطل بود و اگر مرد طلاق دهد زنش را طلاقی که در وی مالك رجعت وی بود روا نبود ویرا که ازخانه خویش بیرون کند زن را وزن را نیز نبود که بیرون شود الاکه فاحشه بیاورد و فاحشه‌آن بود که چیزی بکند که حد بر وی واجب آید چون این چیز کرده باشد ازسرای بیرون کنند وحدبروی برانند وروایت کرده‌اند که کمترین چیزی که بدان روا بود که مرد زن را بیرون کند آنستکه کسان شوهر را رنجه دارد چون چنین‌باشد روا بود که‌ویرا بیرون کنند واگرزن را ضرورتی بودبیرون شدن یا خواهد که قضاء حقی گذارد باید که ازپس نیم شب بیرون شود وپیش ازصبح با خانه‌آید واگربروی حج اسلام واجب شده‌باشد روا بود ویراکه بحج شودبیدستوری شوهر واگرخواهد که حج تطوع کند روا نبود الا ازپس‌آنکه عدت بدارد الاکه‌شوهر دستوری بدهد درآنکه بحج رود واگرطلاق باین بودکه شوهررا رجعت نبود روابود ویراکه زن را بیرون کند درحال و نیز نفقه‌اش لازم نیاید الاکه باردارد که‌آنکه نفقه‌اش لازم‌آید تا باربنهادن واگربارندارد لازم‌آید نفقه کردن برویمادام تا برزن رجعت‌بود ویرا فاما چون زنا شوهری بریده شد نفقه ازوی بیفتاد بهمه‌حالی واگرطلاق دهد زن را ووی نومید بود ازمحیض وهمسروی درسال حیض‌بینندعدت وی سه ماه بود واگر آیس بود ازحیض‌ومثل‌وی‌حیض‌نمی‌بینند بروی‌عدت‌نبودوبریده‌شود درحال‌وحلال‌بود شوهر کردن وزنی که‌آزاد بود وزن بنده بود عده‌وی همچنانستکه زن مردی آزاد بود وحکم دروی مختلف نشود وهرگاه که کنیز کی‌زن‌آزاد کی بود وویرا طلاق دهدعدت وی دوقرء باشد اگرحیض می‌بیند واگرحیض‌نمی‌بیند وماننده وی حیض می‌بینندعدت وی چهل وپنجروزبود واگرطلاق دهد که مالك رجعت بود و پس آزادش کند واجب بود برزن که عدت‌آزاد بدارد واگر طلاق بریده بود عده وی عده پرستار بود چنانکه درپیش بگفتیم وآن زن راکه بمتعه کرده باشدچون اجل بسرآمده باشد عدت وی‌دو

قرء باشد اگر حیض می‌بیند واگر حیض نمی‌بیند ومانند وی حیض می‌بیند عده وی چهل وپنجروز بود وعدت آن زن که شوهرش بمرده بود چهارماه وده روز بود اگر زن آزاد بود چه اگر نکاح دوام بود چه اگر متعه واگر دخول کرده باشد واگر نکرده باشد واگر پرستار بود ومادرفرزند وی بود عده‌اش نیزچهارماه بود وده روزواگر ورده بود ومادر فرزند نبود عده اودوماه وپنجروزبود واگرطلاق دهد ویرا وپس بمیرد اگر آن طلاق بود که مالك رجعت بود عده وی چهارماه بود وده روز چون مـادر فرزند بود واگر مادر فرزند نباشد عدتش دوماه وپنجروز بود چنانکه بگفتیم واگر مـالك رجعت وی نباشد عده زن عده مطلقه بود چنانکه در پیش بگفتیم اگرشوهر بمیرد وپس آزاد شود عده وی چهارماه وده روزبود واگر درحال حیات کنیزك را آزادکرده باشد عده وی سه قرء باشد یا سه‌ماه چنانکه در پیش بگفتیم واگرمرد زن آزاد را طلاق دهد و پس بمیرد اگرطلاقی بودکه مالك رجعت بود عده وی ابعدالاجلین بود وآن چهار ماه وده روز بود واگرمالك رجعت نبود عدهٔ وی عده مطلقه بود واگر بمیرد وزن آبستن بود عده وی نیزابعدالاجلین بود واگرازپیش چهارماه وده‌روز بار نهد بروی بودکه تمامی چهارماه وده‌روز عدت بدارد واگرچهارماه وده‌روز عدت بگذرد و وی بار ننهاده‌باشد بروی بود عدت بداشتن تا آنگه که باربنهد و نفقه نیست آن زن را که شوهرمرده‌باشد ازتر کهٔ مرد پس اگر آبستن بود از نصیب آن فرزندکه در شکمش باشد نفقه میکنند وروا بود زن را در آن سرا که شوهربمرده باشد بخفتن هر کجاکه خواهد وبرزن‌بود حداد اگر آزاد بود واگرپرستار بود بروی حداد نبود وحداد آن بودکه زینت داشتن رها کند وخوردن آن طعامی که بوی خوش در وی بود وبوئیدن ترك کند و اگر مرد بمیرد درغیبت پس خبرمرگ وی بر زن آورند واجب آید بر زن که ازین روز در عده داردکه خبربدورسید زیراکه بروی حدادست واگر طلاق دهد ووی غایب بود زن را ازین روزدرکه وی طلاق داده است عده بایدداشتن وعدت وی سه‌ماه بود و چون سه ماه بگذشته باشد از آنروزدرکه طلاق داد روابود ویراکه در حال شوهر کند و اگر سه ماه گذشته نباشد بروی بودکه سه ماه عدت بدارد تمام و بریـده شود از وی و این

آنکه بود که بینه بخیزد ویرا که مرد درروزی معلوم طلاق داد ویرا پس اگر بینه نباشد بیشتر از آنکه ویرا طلاق داد بر وی بود عدت داشتن از آنروز درکه خبر طلاق بوی رسیده باشد وعده زن جهود وترسا مانند عدت زن آزاد مسلمانست چون شوهر بمیرد چهار ماه وده روز بود واگر مرد غایب شود اززن غیبتی که زن را ازغیبت وی هیچ خبری از آنمرد ندارد زن مخیر بود اگر خواهد صبر کند واگر خواهد خبر خویش با امام بردارد وبرامام بود که ولی مرد را الزام کند تا بر وی نفقه کند چون نفقه کرده باشد زنرا از پس اختیاری نبود وواجب بود بروی صبر کردن همیشه پس اگرویرا ولی نبود یا اگر بود دردستش مالی از آن غایب نبود برامام بود که کسی را فرستد که تعرف خبروی کند درآفاق وزن چهارسال صبر کند. اگر خبری یابند ازوی زن را سبیلی نبود بتزویج کردن وبر امام بود که نفقه کند بروی از بیت المال واگر از پس چهارسال خبری نباشد ازوی از آن روز درکه بامام برداشت عدت آن بدارد که شوهر مرده باشد وپس شوهر بکند اگر خواهد اگر شوهر باز آید وی مالکتر بود مادام تا ازعدت بیرون نیامده باشد یا از عدت بیرون آمده باشد ولیکن شوهر کرده نباشد پس اگر شوهر کرده باشد ازپس عده شوهر اول را بروی سبیلی نبود وزن شوهر دوم را بود .

کتاب الرابع فی العتق والمکاتبه

واین کتاب شش باب است

باب اول

درآنکس که صحیح بود ملك وی وآنکس که صحیح نبود و آنکس که چون مالك شود آزاد شود درحال یا ازپس آن بی آنکه خداوندش آزاد کند .

هرآنکسی که برخویشتن اقراردهد به بندگی ووی بالغ بود یاگواهان گواهی دهند بربندگی وی واگرچه بالغ نبود روا بود ویرا بملك گرفتن بتصرف کردن در وی به بیع وشری وهبه وآنچه مانند این بود وهرآنکسی که مخالف اسلام بود ازهمهٔ اصناف کفار درست بود ایشانرا به بندگی گرفتن و پس ایشان بر دوقسمت میشوند قسمتی از

ایشان آنانند که جزیه ازایشان فراپذیرند وایشانرا بردین خویش بگذارند واز بندگی عفو کنند وایشان اهل کتاب‌اندجهود وترسا وگبرحکمش‌حکم اهل کتابست اگرامتناع کنند ازقبول کردن جزیه ایشانرا بکشند وفرزندانشانرا بهوردگی‌برند وبه‌بنده گیرند واماآنکسانی که جز اهل کتاب باشند ازایشان قبول نکنندالا اسلام اگراسلام‌نیاورند حکم درایشان کشتن است وبه بنده گرفتن‌فرزندان‌ایشانرا وباکی‌نبود بنده گرفتن‌همهٔ اصناف کافران واگرچه اهل‌فسوق وضلال‌ایشانرا بوردگی‌آورده‌باشند وهمچنین باکی نبودکه مردم بخرد ازآنچه بعضی‌کافران ازبعضی دیگر بورده گرفته باشند وباکی نبود نیز ازکافرخریدن بعضی فرزندان ویرا یا زنش یا یکی ازخویشاوندانرا وحلال بودوی را وروا بود تصرف کردن دروی بخریدن وفروختن وبهبه ونزدیکی کردن وجز از آن واگربنده بودکه در بازار مسلمانان میفروشند باکی نبود خریدن پس اگر دعوی کند که وی‌آزادست دعوی وی قبول نکنند الا اگر بگواه عدل و هرگاه‌که مردم یکی از پدریا مادریا فرزند را اگرنربود یا ماده یا خواهرش یا عمه‌اش یا خاله‌اش را یا کسانی که درنکاح بروی حرام باشند بملك گیردآزاد شوند درحال و درست نشود بندگی بر ایشان برهیچ حال وباکی نبود برادر را یا پسربرادررا یا پسرخواهررا یا عم یا خال را بملك گرفتن‌وجزازیشان ازمردان الاآنستکه چون‌بملك گیردیکی‌ازیشانرامستحب‌بود ویراباآزادکردن‌ایشان‌وهرکسی که ماذکرش‌بکردیم ازمحرمات که ازجهت نسب‌باشند که درست نبود بملك گرفتن همچنین از جهت شیرخوارگی درست نباشد بملك گردن وآن چون پدرست ومادروفرزند وخواهر وعمه وخاله اماکسانی که جز ازینان باشند باکی نبود به بندگی گرفتن ایشانرا برهمه وجهی وهرگاه‌که بنده کورشود یا مجذوم یا زمن شود یا خداوندش ویرا نکال بکند یا مثله‌کند درحال آزاد شود و خداوند را بروی سبیلی نبود وهرگاه‌که مملوك مؤمن بود وهفت سال برآید تا در ملك وی بود مستحب بودآزادکردن وی بیشتر ازآن بملك نگیرد ویرا .

باب دوم درآزادکردن واحکامش

ورده را بازادکردن فضلی بزرگست وثوابی بسیارومستحبست آزادکردن وردهٔ

که مؤمن بود ومستبصرومکروهست آزادکردن کسی که مخالف حق بود وباکی نبود آزادکردن مستضعف ودرست نبود که مردآزاد بکند آنراکه مالك نبود و اگر گوید آزاد بکردم هربنده که درآینده من بمالك وی باشم این آزادی واقع نیاید و اگرچه درآینده بمالك بود وردگانرا الاکه این بنذری کند برخویشتن و آزادکردن نیز نبود الاآنچه رضاء خدایتعالی خواسته بود بدان واگر مردآزاد بکندوردهٔ را و وی مست بود یا مکره یا معتوهی[۱] بودکه عقل ازوی برفته باشد یا برخشمی بود یا بر فسادی یا سوگندی خورد بآزادکردن بنده روا نبودآزادکردنچنین واگرگوید بندهٔ من[۲] آزاد است وبنیت نکند بدآن آزادکردن آزادی واقع نیاید برهیچ حال وآزادی واقع نیاید الا بزبان که بگوید اما اگربدست بنویسد آزادیوی واقع نیاید وهرگه ممکن نگردد بلفظ بگفتن ازبیماریرا و(یا)لالی بودبدست بنویسد یا اشارت کند بآزادکردن واز قصد وی بدانند آن آزادی روا بود ومستحبست که مردم بآزاد نکنند الاآنکسی راکهویرا مستغنی گردانیده باشد وتوانا بود بر کسب کردن آنچه ویرا بدان حاجت افتد و اگر کسی کودکی را بآزادکند یاکسی راکه عاجز بود از قیام کردن بدانچه حاجتش بود فاضلتر آن بودکه چیزی بکند ازبهروی که ویرا یاری دهد بر معیشتش و فریضه نیست وباکی نبودکه بآزادکند حرامزاده را واگربنده بود از میان دو انباز یك انباز نصیب خویش راآزادکند ازبهرزیانیآن انباز دیگرالزام کنند ویرا تاآن باقی دیگر بخرد و بآزادکند اگرتوانگربود پس اگر نبود وجزازآن ندارد که آزادکرده باشدآن آزادی باطل بود واگرقصد بدان ندزیانکردن انبازبود بل قصد وی رضاء خدایتعالی بودالزام نکنند ویرا بازخریدن باقی وآزادکردن بل مستحب بودویراآن کردن پس‌اگرنکنند بنده را بباقی بهاء خویشتنش کارش بفرماید و خداوندش را نبود که مالك وی بود آن باقی ویرا نبودکه خدمت فرماید یا ضریبه بروی نهد بل ویرا بودکه کار فرماید بدان باقی بهایش پس اگربنده امتناع کند از سعیکردن در کشودنگردن خویش ویرا آن

۱ــ کم‌عقل یا بی‌عقل عتیه کسفیه لفظاً ومعناً ۲ــ این آزادی بمعنی آزادگی است نه برداشتن قید بندگی چه آزادی وآزادگی مانند دیگرفضائل‌اخلاق‌امری‌است معنوی

خویشتن بود آنقدر که آزاد شده باشد و خداوندش را بود آنقدر که به بندگی مانده است وهر گاه که مرد را بنده بود وبعضی ازوی آزاد کند نیمه‌اش یا بیشتراز آن یاکمتر همه‌آزاد شود وویرا بروی سبیلی نبود واگر بندهٔ خویشتن را آزادکند وشرطی کند با وی واجب آید بروی وفاکردن بدان شرط و بنده را نبود که خلاف کند از آن واگر شرط کند با وی که اگرخلاف کند وی درفعلی ازافعال ویرا با بندگی ردکنند پس اگر بنده خلاف کند ویرا بود که بنده را ردکند با وردگی‌چون شرطی کرده باشد باوی که هر گاه که وی خلاف کند ویرا چیزی معلوم از زر یا سیم بروی بود و بنده خلاف کند لازمش آیدآنچه شرط کرده‌بود باوی واگرشرط کند با وی که یکسال‌یا دوسال‌خدمت کند یا بیشتر ازآن لازمش آید وفا کردن بدان واگر خداوند بنده بمیرد آن خدمت ورثهٔ ویرا بود واگربنده بگریزد ونیابند ویرا الا ازپس‌آنکه مدت بسر آمده باشد و شرط‌کرده بود بربنده ورثه را بروی سبیلی نبود و اگر بنده‌را مال باشد و خداوندش ویراآزاد کند اگرخداوند دانسته باشد‌که ویرا مال است آنمال ویرا بود نه خداوند را اگرعالم‌نبوده باشد بدان‌آن‌مال خداوندش‌را بود نه‌بنده را واگرداندکه ویرا مالی است وخواهد‌که استثناءآن مال‌کند ویرا بود ولیکن ابتدا بازادی نه بکند بلکه ابتدا چنین‌گوید‌که مال تومرا است وتو آزادی‌که اگر گویدتوآزادی ومال تو مراست ویرا برمال وی سبیلی نبود واگربنده را بفروشد وداند که ویرا مالی هست مال وی آنرا بود‌که ویرا خریده باشد پس اگردانسته نباشد مال ویرا بود نه خریداررا وبنده را و بنده مملوکست مالك هیچ مالی نباشد مادام تا ورده بود پس‌اگرخداوندش ویرابمالك چیزی‌کند مالك‌آن تصرف باشد بهر چه وی خواهد وهمچنین اگر ضریبه بروی فرض کند‌که میدهد وآنچه فضاه بود ازآنچه خداوندش گفته بر ویرا بود روا باشد اگر ضریبهٔ خویش بخداوندش داد. باشد ویرا بود تصرف کردن در باقی مال وهمچنین چون بنده‌را جراحتی آید‌که بدان جراحت مستحق [illegible] شود آن قیمت بنده را بود وحلال بود وبرا تصرف کردن ورقبهٔ مال ویرا بود بر هیچ [illegible] واگر ازبن مال تزویج کند یا کنیزك خرد روا بود وهمچنین اگر بنده را بخرد بازاد کند آن آزادی درست بود الا

آنستکه سایبه بود وولای آزاد شده ویرا نبود و روا نبود ویراکه ولای خویش هاوی کند زیراکه وی بنده است ومالك جریره غیری نباشد واگرمردم نذر کندکه اول بندهٔ که درملك من آید آزاد کنم وجماعتی بندگان درملك وی آیند دریك حال باید که قرعه بزنند هر کرا نام بر آید بازادش کند و روایت کرده‌اند که وی مخیرست در هر کدام که خواهد بآزاد کند اولیتر روایت اول است واگر سه بنده را بآزاد کند از بندگان خویش وویرا بندگان بیشتر از سه باشند ویرا گوید بندگان خویش را بازاد کردی وی گوید آری عتق را امضا نکند الا در آنکس که وی عتق بروداشته باشد اولا و اگرچه جواب داد بقول نعم چون ایشان بلفظ عموم پرسیدندازوی واگرمرد راکنیز کی بود نذر کند که هر گاه که با وی نزدیکی کند آزادست اگروطیش کند پیش از آنکه ازملك وی بدر شد آزاد شد واگر ازملك بدر کند وپس بخرد ویرا ونزدیکیش کند آزادی واقع نیاید وصحیح نبود فروختن کودکی که براه یافته باشند و خریدنش بلکه حکم وی حکم آزادانست واگر آن کودك خواهد که ولای خویشتن را فرا این کس کند که بر گرفته باشد ویرا ولای بوی کندو اگر خواهد که ها غیری بکند واگر آنکس ویرا پرورد نفقه که ویراکرده باشد طلب کند و کودك توانگر بود آن نفقه باوی دهد واگرچیزی ندارد ویرا بروی چیزی نبود وآنچه بروی نفقه کرده باشد صدقه شود و اگر مردم نذر کند که بندهٔ را بعینه آزادکند روا نبود ویرا بآزاد کردن جزوی و اگرچه این بنده از آن بود که اگر نه نذر بودی روا نبودی بآزاد کردن وی یا مکروه بودی آزاد کردن وی مانند آنکه کافر بود یا مخالف وی بود دراعتقاد واگرمردکنیزك خویش را بزنی بکسی دهد وشرط کند که اول فرزندی که آید آزادست پس اگر کنیزك دو فرزند بیك شکم زاید هردو آزاد باشند واگرمرد گوید هر بندهٔ که مرا درقدیمست آزادست حکم این مسئله آنستکه هر بندهٔ که ششماه درملك وی بوده باشدقدیم بود وآزاد شود وروا نبودمردم راکه ازبندهٔ غیری مال فراگیرد تا ویرا بدان بخرد بی‌علم خداوندش واگرمرد کنیزکی خرد وبهایش بنقد کند و آزادش کند وتزویج بندد با وی پس بمیرد و جز آن کنیزك دیگر بنگذارد آزادی و آن نکاح باطل باشد و کنیزك را رد کندبا وردگی خداوند اول

واگربار برگرفته باشد فرزندانش ورده باشند همچنانکه وی و اگر چندان بگذاشته باشد از مال که بهای کنیزك بود برورثه بود بهاء وی بخداوندش دهند و آزادی وتزویج هردودرست باشد وهیچکس را سبیلی نبود بروی و اگر مرد بآزاد کند بندهٔ بر وقت مرگ وبروی دینی بود اگر بهاء بنده دو چندان بود که دین بروی بود آزادی درست بود و بنده کار بکند درقضاء دین خداوندش واگر از آن بود که بهاء وی کمتراز دوچندان بود که دین بود آزادی باطل بود واگرمرد دودانگ از بندگان خویش را بآزاد کند و ویرا بندگان بسیار باشد یکدودانگ از آن بندگان بقرعه بیرون گیرد هرکرانام بر آید آزاد شود واگرمردی بندهٔ را بگذارد وبعضی ازورثه گواهی دهند که ویرا بآزادکرده اگر این کس پسندیده بود گواهی وی بشاید شنیدن و دوکس باشند، بنده آزاد شود و اگرپسندیده نباشد آزادی درست بود درحصهٔ وی و بنده کاربکند بباقی بهاء خویش و اگرمرد وصیت کند بآزادکردن بنده روا بود که ورده بآزاد کند اگرنربود واگر ماده واگرمرد بآزادکند بندهٔ پسرخویش را آن آزادی درست بود و اگر مرد کنیزکی که آبستن بود ازغیری بآزادکند آنچه در شکمش باشد نیز آزاد باشد همچون مادرش و اگراستثناکند ویرا ازحریت بندگی وی درست بود با نفوذ حریت درمادرش واگرمرد نذرکند که رقبهٔ مؤمن بآزاد کند روا بود که کودکی راکه برسیده نباشد بآزادکند و اگریکی ازپدر یا مادر کودك مسلمان شوند حکم فرزندانش حکم وی بود در اجرا کردن حکم اسلام برایشان اگر بالغ سوند واختیار شرك کنند تمکینشان نکنند وبقهر براسلام دارند پس اگراباکنند برایشان کشتن بود واگرمرد رابندهٔ بود وباوی نیکوئی میکند و بدآنچه ویرا بود از حاجت قیام میکند بنده فروختن خواهد لازم نیاید ویرا فروختن بنده وی مخیرباشد درآن ومکروهست جداکردن فرزند را ازمادر وباید که هردورا بهم فروشند ومحظور نیست و اگر بندهٔ بگریزد روا بود خداوندش راکه ویرا بآزادکند درکفارتی که واجب شده باشد بروی مادام تا ازوی مرگ نشناسدواگربنده راآزادکند وبروی دینی باشد که بفرمان خداوندش گرفته باشد لازم آید خداوندش را قضاء آن کردن واگربیدستوری خداوند گرفته باشد در ذمه بنده ثابت بود و هرگاه که

ده سال بر آمده باشد برغلام روا بود آزاد کردن و صدقه دادن چون بر جهت معروف بود اگرمرد بندهٔ راآزاد کند ازپس خویشتن و بر وی بودآزادکردن رقبه واجب آن‌از وی روا نبود.

باب سیوم درمادران فرزندان

مادر فرزندآن پرستاربود که ازخداوند خویش‌فرزندآورده باشد چه‌اگرفرزند تمام بود یا تمام نبود واگر نطفه را بافگانه [1] کرده باشد وی نیز ازجمله مادر فرزندان باشد وبروی‌همه احکام بندگان‌برود وحکم وی مخالف‌نیاید ازحکم‌بندگان ازنزدیکی کردنش بملکیت وبآزادکردن وترویج کردن وجز از آن ونیزروا نبود بیع کردنش‌الا آنستکه بیع کردن وی بشرطها بود وهرگاه که‌آبستن بود نشاید فروختن ویراتاآنکه که باربنهد وچون فرزند بیاورد و بمیرد روا بود فروختنش برهمه حالی و اگر فرزند زنده بود روا نبود فروختنش الا دربهاء رقبه‌اش چون بهاء وی دین بود برخداوندش و اگرخداوندش بمیرد وفرزندش‌زنده بود ویرا درنصیب‌فرزندش‌کنند و آزاد شود واگر هیچ بگذاشته نباشد الا نصیب فرزند ازوی آزاد بود وازبهرباقی وارثان کاربکنند پس اگرجزوی را بگذاشته نباشد وبهاء وی دین باشد برخداوندش‌قیمت بکنند برفرزندش وبگذارند تا بالغ شود وچون بالغی شود فرزند را باجبار بر بها دادن‌آن دارد و اگر ازپیش بلوغ بمیرد دربهاء رقبه‌اش بفروشند ودین بدو بازدهند .

باب چهارم درولاء[2]

بردوضربست ضربی ازوی‌آنستکه سبب وی‌عتاق بود وضرب دوم سببش تضمن جریره بود واماآن ولا راکه سببش عتق بود هرآنکسی بودکه بنده را بآزادکند از بهرخدایتعالی بتطوع ولاء وی‌آزادکننده‌اش را بود وجریرهٔ وی بر خداوندش بود الا که ازجریرهٔ وی تبری کند درحال عتق،ودوگواه گیرد برآن و ویرا سایبه بکند برآن که ولای وی معتق ویرا نبود ضمان جریره بروی نباشد وولای فرزندان معتق نیز اگر

---

۱ – بروزن افسانه ۲– بفتح واو حق ارث بردن معتق و خویشاوندان اوست ازآزاد شدگان و اصل‌آن ازقرب باشد واینجا صاحب اختیار بودن مقصود است

چه نزول کند آنکس را بود که پدررا آزاد کرده باشد اگر آزادگان باشند در اصل پس اگر ایشان نیز معتق باشند ولاء ایشان آنکس را بود که ایشانرا آزاد کرده باشد نه آنکس را که پدرشان را بآزاد کرد و اگر معتق بمیرد ولاء موالی وی بمیراث فرزندانش رسد نرینگانرا نه دخترانرا پس اگر فرزند نرینه نبود و دختران باشند ولای موالی وی عصبه[1] ایشانرا بود وغیرایشان را نبود زیرا که ضمان جریره ایشان میکنند واگر معتق زن بود وویرا مولایان باشند وفرزندان نرینه ومادینه دارد و نیز عصبه بود ویرا چون بمیرد ولاء مولایان وی عصبه‌اش را بود نه فرزندانش را واگر معتق را برادری بود ازپدر و مادر یا ازپدر درمیراث وی آن برادررا بود نه عصبه را وهمچنین اگر ویرا پدر ومادر بود ولای موالی وی پدرومادرش را بود نه عصبه را وهمچنین اگر ویرا پدر ومادر بود ولای موالی وی پدرومادرش را بود نه عصبه را وعصبه آنجا میراث گیرد که غیروی نباشد یاورثه مرده مرد نباشد زن باشد ودرست نباشد ولا بفروختن و نه بخشیدن وضرب دوم ازولا آنست که بتضمن جریره بود که چون مرد بندهٔ خویش را بآزاد کند وازضمان جریره وی تبری کند وسایبه بود وهمچنین اگر بنده خویش را بنکال[2] کند آزاد شود علی ما قدمناه و نیز سایبه بود و بروی ولا نبود ویرا وهمچنین اگر ورده بآزاد کند که بر وی واجب شده باشد در کفاره ظهار یا قتلی یا سوگندی یا روزهٔ از ماه رمضان گشاده بود و جز آن از واجبات آن معتق سایبه بود و آنکس که ویرا بآزاد کرده باشد بر وی ولا نبود و نه هیچکس را ازسبب وی پس اگروی ولاء خویش باوی کند ووی ضمان جریرهٔ وی بکند ولایش ویرا بود واگرولاء خویش فراغیری دیگر بکند ارجمله مردان ولایش ویرا بود وضمان جریرتش بروی بود واگر بمیرد و ولای خویش ها هیچکس نکرده باشد ولای وی بیت‌المال را بود واگر کسی باشد که ویرا هیچ وارثی نبود و نه کسی که ضمـان جریره بکند یا کرده باشد ولاء خویش فرا کسی کند که آنکس ضمان جریره وی بکند ولایش ویرا بود و ضمان جریرتش بر وی بود پس اگر نکنند آنچه بگذاشته بـاشد بیت‌المال را بود .

۱ــ پدر وخویشاوندان پدری ۲ــ گوش و بینی بریدن و نظایر آن مجازاتهای وحشیانه کردن

باب پنجم درمکاتبه

کتابت آن بود که مرد بنده خویش را یا پرستاری را باوی فروشد بچیزی معلوم که بنده را فرا وی دهد در نجومی معلوم وویرا مستحب بود که بنده را مکاتب بکند برین شرطها چون بداند که بنده را قدرت آنستکه بهاء خویش بدهد و گردن خویش را آزاد کند بدانکه صناعتی یا حرفتی داند یا جزاز آن واگر بنده طلب کتابت کند مستحب بود ویرا که مکاتب بکند واگرچه ازحال وی پیشه نداند آنچه از پیش بگفتیم وامتناع نکند ازمکاتبتش بدان سبب که وی پیشه وحرفتی نداند چون مکاتب بکرده باشد معاونتش کند بر آنکه وی آزاد شود بچیزی ازمال خویش که ازسهم الرقاب بوی دهند ومردم را بود که بنده خویش را مکاتب بکند بهر بها که وی خواهد اگر اندك بود و اگر بسیار ولیکن مستحب است که تجاوز نکنداز آنقدر که بهاء وی بود .

ومکاتبه بردوضربست مطلق است ومشروط ومشروط آن بود که در حال مکاتبه بندهٔ خویش راگوید هرگاه که توعاجز شوی از ردکردن بهاء خویش ترا با بندگی رد بود وهرچه ها من داده باشی مرا باشد هرگاه که عاجز شوی ازرد کردن بهاءِ خویش و حد عجز آن بود که وقتی با وقتی دیگرافکند یا ازحال وی داند که وی قادر نیست بر گشادن گردن خویش و بهاء خویش بدادن چون چنین بود آنکس با بنده بود و اگر چیزی داده باشد مولایش را بود پس اگرعذر وی از آن بود که وقتی با وقتی افکنده باشد مستحب باشد مولایش را که صبر کند تا وی بهاء خویش بدهد پس اگرصبر نکند ویرا با بنده کند ویرا بود که چنین کند واگر این مکاتب بمیرد ومالی بگذارد و فرزندان را آنچه بگذاشته باشد مولایش را بود و کسی دیگر را نبود و فرزند وی بندهٔ خداوندش بود واین مکاتب را روا نبود که تصرف کند درنفس خویش بتزویج و نه بخشیدن مال ونه بآزاد کردن کسی مادام تا چیزی بروی مانده بود و روا بود ویرا تصرف کردن در مال خویش بخریدن وفروختن وهرگاه که بروی دینی بود مولای وی ضامن آن دین باشد چون ویرا دستوری داده باشد دراین گرفتن زیرا که بندهٔ وی است وضربی دیگر از کتابت آنستکه مکاتبه کند بچیزی معلوم و وقتی معلوم وشرط نکند با وی که اگر

عاجز آید وی رد باشد با بندگی هر گاه که ازمکاتبه چیزی بداده باشد ازمکاتبه خویش
از آن حساب بدآنقدر که بداده باشد بر آن حساب آزاد و مولایش را بر وی سبیلی نبود
واگر مکاتب بمیرد ومالی بگذارد وفرزندان را مولای وی از وی میراث گیرد بدانقدر
که از بنده مانده باشد وباقی فرزندان را بود اگر آزاد بود واگر مکاتب را فرزندان از
پس کتابت حاصل آمده باشند از پرستاری که ویرا بود حکم فرزندش حکم وی بود در
آنکه مولای پدرش ویرا به بنده گیرد بدان‌قدر که بر پدرش مانده بود پس اگر آنچه بر
پدرمانده باشد بدهد آزاد شود ومولی را بروی سبیلی نبود واگر ویرا مال نبود مولاء
پدرش کار بفرماید ویرا بر آنچه بر پدرش مانده باشد وهر گاه که ادای آن بکرده باشد
آزاد شود واین مکاتب چون بعض مکاتبه بدهد میراث گیرد و از وی میراث گیرند به
حساب آنچه ازوی آزاد شده باشد و ازوی منع میراث کنند بدآنقدر که بر بندگی مانده
باشد وهمچنین اگر وصیت کند ویرا وصیت درست باشد بدآنقدر که وی آزاد شده باشد
ومحروم کنند بدانقدر که وی بنده بود و اگر مکاتب چیزی کند که بر وی حد واجب
آید بروی حد برانند بدآنقدر که آزاد شده است حد آزادان وبدانقدر که به بندگی
مانده است حد بندگان بزنند و اگر پرستاری که مکاتبه بود بعضی مکاتبه بدهد روا
نبود مولایش را نزدیکی کردن با وی بملك یمین زیرا که بعضی از وی آزاد شده است
وروا نبود ویرا عقد بستن بروی زیرا که بعضی ملك ویست پس اگر وطی کند از پس آن
که ازمکاتبه چیزی بداده باشد بروی حد برانند بدانقدر که آزاد شده است وحد از
وی بیفکنند بدان حساب که به بندگی مانده است وبر پرستار نیز مانند آن بود مادام تا
بروی اکراهی نکرده باشد پس اگر اکراه کرده باشد بروی چیزی نبود و بر مولایش
حد بود چنانکه گفتیم وهرشرطی که مولی بر مکاتب خویش کند رونده بود تاشرطی نبود
که مخالف کتاب وسنت بود چنانکه ویرا بود هرشرطی که بروی کنند چون آزادش کند
اگر شرط کند بروی که ولایش ویرا بود ولاویرا بود وغیری را نبود واگر مکاتبه شوهر کند
بی دستوری مولایش نکاحش باطل بود واگر بدستوری مولایش بود و بعض مکاتبه بداده
باشد وفرزندان حاصل آیند حکم فرزندان حکم مکاتبه بود بحساب آنچه بهایش مانده

بود بنده باشد و بدان‌حساب که مادر آزاد شده باشد فرزند آزاد باشد هر گاه که تزویج با بنده کرده باشد پس اگر تزویج بآزادی کرده باشد فرزندان آزاد باشند و هر گاه که مولاء خویش را گوید که از من‌ها گیر آنچه بمکاتبه کردهٔ برمن بیك دفعه خداوندش مخیر باشد ازمیان آنکه‌ها گیرد وازمیان آنکه امتناع کند وقبول نکند الا بر آنچه موافقت کرده باشد از نجوم وهر گاه که مکاتبه را شرط کرده نباشد و عاجز آید از توفیهٔ بهاء خویش بر امام بود که رقبهٔ ویرا برگشاید از سهم‌الرقاب ومکاتب را چون شرط کرده نباشد بر مولایش نبود فطرهٔ وی بدادن و اگر شرط کرده باشد واجب بود بر وی فطره‌اش بدادن .

باب ششم در تدبیر

تدبیر آن بود که مرد بنده خویش را گوید تو بندهٔ منی درزندگانی من واز پس مرك من آزادی چون این جمله بگفته باشد تدبیر درست شده باشد وتدبیر بمنزلهٔ وصیت است مدبر را روا بود نقض کردن آن مادام تا در وی روح بود چون نقض کرده باشد از پس آن روا بود ویرا بیع کردن وهبه وتصرف کردن در وی بجملهٔ انواع تصرفات با طلاق وهر گاه که نقض تدبیر نکند وامضا کند برحال خویش و پس بمیرد مدبر آزاد بود ازدو دانگ مال پس اگر ناقص آید ازدو دانگ آزادشود بدآ نقدر واگرزیادت آید بر دودانگ بباقی کار بکند وهر گاه که مدبر خواهد که بیع کند بی آنکه نقض تدبیرش (کرده باشد) روا نبود ویرا الا آنکه خریدار (را) خبر دهد که وی خدمتش میفروشد وهر گاه که فروشنده بمیرد وی آزاد شود وبروی سبیلی نبود و هر گاه که مرد کنیزك خویش را مدبر کند و وی آبستن بود اگر دانسته باشد آبستنی وی آنچه در شکمش بود بمنزلهٔ مادرش بود مدبر واگر حال وی دانسته نباشد و آبستنیش فرزند بنده باشد ومدبری در کنیزك درست باشد واگر ازپس مدبری آبستن شود و فرزند آرد فرزندش نیز بمنزله وی باشد مدبر وهر گاه که آنکس که مادرشانرا مدبر بکرد بمیرد همه آزاد شوند از دو دانگ مال و اگر بهاء ایشان بردودانگ مال زیاده آید درباقی کار بکنند چون بدهند آنچه زیاده بود آزاد شود ومولی را نبود که مدبری فرزندان نقض کند وانما ویرا نقض کردن تدبیر

مادر بود نه آن فرزندان واگر مرد دستوری دهد مدبر را که تا وی کنیزکی را خرد روا بود ویرا کنیزك خریدن وچون بخرد و فرزندان حاصل آیند فرزندان نیز مدبر باشند همچنانکه پدرشان وچون خداوند پدرشان بمیرد ایشان آزاد شوند همچنانکه پدرشان واگر مدبر بمیرد ازپیش مرگ مولی و مالی بگذارد مال وی مولی را بود نه فرزندان را وفرزندان درمدبری بمانند همچنانکه بودندتا آنگه که آنکس که پدر ایشانرا مدبر کرد بمیرد آنگه آزاد شوند ازپس مرگ وی واگر بنده را مدبر بکنند وبروی دینی بود ازین دین بگریزانیده باشد وپس بمیرد آن مدبری باطل بود وبنده را بفروشند و دین ازبهاء وی بازدهند واگر بنده را مدبر بکنند درحال سلامت که بروی دینی نبوده باشد وازپس آن دینی حاصل آید وبمیرد اوام داران را برمدبر سبیلی نبود وهرگاه که بامدبر مالی حاصل آید روا بود موالی را در آن تصرف کردن همچنانکه درمال خویش تصرف کند واگر ویرا بفروشد روا بود که مالش برگیرد واگر مدبر بگریزد مدبری وی باطل باشد واگر درحال گریختن مالی و فرزندان حاصل آید ویرا وپس بمیرد و آنکس که ایشانرا مدبر کرد هم بمیرد فرزندان بنده باشند وارثان مدبر را و هرمال که بگذاشته باشد وفرزندان را ورثه آنکس را بود که مدبر کرده بود واگر مردم خدمت بنده خویش ها غیری کند رگوید که هرگاه که آنکس که این خدمت فرا وی کرده است بمیرد بنده آزاد باشد اینچنین درست بود هرگاه که آنکس بمیرد که خدمت فراوی کرده باشد وی آزاد شود واگر بنده بگریزد وباز نیاید الا ازپس مرگ آنکس که خدمت فراوی کرده باشد هیچکس را بروی سبیلی نبود و آزاد شود وروا نبود که مدبر را در کفاره ظهار بآزاد کنند و نه درجز آن (از) واجباتی که برمردم بود که دروی عتق واجب آید مادام تا نقض مدبری نکند پس اگر نقض مدبری وی کند وویرا با وردگی محض ردش کند روا بود ویرا ازپس آن بآزاد کردن در آنچه بروی واجب بود .

۱– نهائی ترین درجهٔ مبالغه برای بیان ثواب وتشویق مردم بانجام کارصواب آنستکه گفته شود (مثل اینستکه بندهٔ آزاد کرده‌ای) امضای اسلام موضوع رفیق را در نظر تحقیق بحکم مصلحت وقت ومنظور تربیت بود وتقویت ازمبانی انسانیت لقب دوست ورفیق را درمورد لغت غلام و بنده بکار میبرد پیغمبر میفرمود لایقولن احدکم عبدی و امتی ولا یقولن المملوك ربی وربتی لیقل المالك فتای وفتاتی در این باره سخن از بزرگان دین بسیار است والعاقل تکفیه الاشاره .

کتاب الخامس فی الایمان والنذر والکفارة

و این کتاب پنج باب است

باب اول ـ در چگونگی سوگندان

آن سوگند که بنزد آل محمد علیهم السلام فرا بندد آنستکه مردم سوگند خورند بخدایتعالی[۱] یا بنامی از نامهای وی هر نامی که بود و هر سوگندی که جز بخدایتعالی بود یا بجز نامی از نامهاء وی آنرا حکمی نبود و اگر کسی گوید لعمر اللّه آن سوگند بخدایتعالی بود و گفتن مرد یاهناه[۲] ولابل شانیك[۳] از گفتار جاهلیت است و روا نبود که سوگند خورد هیچکس بقرآن و نه بپدر و مادر و نه کعبه و نه پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و نه بیکی از ائمه علیهم السلام و اگر کسی سوگند خورد بچیزی ازین جمله مخطی بود و حکم سوگند ویرا لازم نیاید و اگر مرد گوید من جهودم یا ترسایم یا گبریا مشرك یا کافر یا ایمان ببیعت وایمان بکنشتاك مرا لازم آید اینهمه باطلست و گوینده این کلمات مستحق بزه باشد و حکم سوگند لازم نیاید ویرا و روا نبود هیچکس را که سوگند خورد به بیزار شدن از خدایتعالی و نه از کتابش و نه از پیغمبرانش و نه از شریعتش و نه از یکی از ائمه علیهم السلام و اگر کسی گوید سوگند خوردم یا بتازی گوید **اقسمت** یا گوید **حلفت** آن سوگند نبود تا گوید سوگند خوردم بخدا و اگر کسی گوید سوگند بخدای مصحف آن سوگندی درست باشد و جهود و ترسا و گبر و دیگر کافرانرا سوگند ندهند الا بخدایتعالی و بر نامهاء وی و اگر حاکم و یا امام داند که سوگند دادن ایشان بتورية و یا بانجیل یا بچیزی از کتابهاء ایشان سخت تر بود در بعض احوال روا بود که ایشان را بدان سوگند دهند و سوگند واقع نیاید بطلاق و نه بعتاق و نه بظهار و نه بر آنکه مرد زن خویشتن را بر خویشتن حرام کند و سوگند فرا نبندد الا به نیت و ضمیرش هر گاه که سوگند مجرد

---

۱ ـ اسم جلاله (اللّه) مقصودست ۲ ـ نظر بآنکه بعض اهل لغت گفته اند مراد ازین کلمه در صورت ندا خداست و چون در موقع سخن گفتن مکرر داشته چنان پنداشته و گمان کرده اند قسمی از قسمست ازینرو در روایت آمده که این کلمه نائب مناب اسم است و بر سم تخاطب بجای لغت فلانی میگفته اند . ۳ ـ برخی لاابلشانئك ضبط کرده اند در صورتیکه مقصود گوینده رد و ردع گفتار سابق است سپس گوید من دشمن بدخواه تو باشم اگر چنین کنم یا چنان باشد اینك عین تقریر علماء ادب و آشنایان بزبان عرب و تقدیری که در عبارت کرده اند آورده میشود لا بل اکون من شانیك ومبغضیك ان فعلت کذا .

شود از نیت آن سوگند هرزه باشد و نیت که مراعات کنند در سوگند نیت آنکس بود که سوگند دهد هرگاه که برحق بود پس اگر بر باطل بود نیت نیت حالف بود و سوگندمکره وغضبان ومست منعقدنشود الاکه درچیزی ازین احوال مالك نفس خویش بود ونیت سوگندبکند واستثناء به سوگندروا بود هرگاه که درپس سوگند بود بوقتی که مدت درمیان نیفتد وپیوسته بود سوگند اگر مدتی دراز در میان افتد تأثیری نبود آنرا واگرسوگندآشکارا خورده بود استثناء آشکارا بکند واگر بنهان خورد سوگند استثناء مانندآن کند رهرگاه که مردم استثنا کند درسوگند خویش وپس خلاف کند بر وی چیزی نبود زیراکه آن‌سوگند موقوف بود ورروا نبودهیچکس راکه سوگندخورد الا برآنچه داند وچون داند روا بودکه سوگند خورد بدان اگراندك بود واگر بسیار الاآنستکه مستحب بود ویراکه بپرهیزد ازسوگند خوردن براندکی و اگرچه مظلوم بود وازخویشتن بذل کند آنمقدار که برویسوگندخواهد خوردن مادام‌تا ضرری‌نکند بوی‌که اگرضرری برسد روا بود ویراکه سوگند خورد برهمه حالی و چون سوگند دهد مردم کسی را برمالی که ویرا بود واجب آید بروی رضا دادن بسوگند وی وویرا نبودکه ازمال خویش که بدان سوگند خویش بداده باشد چیزی فراگیرد پس اگر آن کس که سوگند خورد بیاید توبه‌کرده وآن مال که بر وی سوگند خورد باز وی دهد روا بود ویراکه هاگیرد اگرمال بیارد و با مال سودش بیاورد باید که سرمایه‌ها گیرد وازسود یك نیمه‌هاگیرد ونیمی ازربح با وی دهد واگرویرا مالی بود نزدیك وی‌که‌به غصب فراگرفته باشد وجحود کند ووی سوگندش ندهد وپس اوظفریابد بچیزی ازمال وی روا بود ویراکه ازمال چندانی که ویرا بروی بوده است بردارد بی‌زیادتی‌ونقصانی واگر آن مال که وی ظفر یافته باشد برآن ودیعت بود که نزدیك وی نهاده باشد روا نبود ویرا جحود کردن ازوی ودخول نکند برمثل آن که غاصب دخول کرده باشد .

باب دوم قسمتهاء سوگندان

سوگند بردوضربست ضربی آنستکه کفاره دروی واجب آید وضربی دیگر آن استکه کفاره دروی واجب نیاید اماآن ضربی که کفاره دروی واجب‌نیاید آنستکه‌مردم سوگند خورد برآنکه وی نکندآنچه بروی حرام است کردن آن مثلا سوگند خورد

که بر کسی ظلم کند یاکسی را بکشد که مستحق کشتن نبود یا مؤمنی را رنج نماید یا با برادری خیانت کند این جمله را ترك کند و بروی کفاره نباشد و همچنین اگر سوگند خورد که وی فعلی بکند که اولیتر آن بود که نکند دیناً اودنیاًباید که ترك آن سوگند کند و بروی کفارتی نبود مثلاً سوگند خورد که مطالبه کند بحقی که ویرا برغیری بود واولیتر آن بود که مطالبه‌نکندیا سوگند خورد که متاعی که ویرا بود بفروشدواولیتر آن بود که آن متاع بازگیرد یا سوگند خورد که وی درکاری‌برود که اولیتر آن‌بود که ترکش کند این جمله را ترك کند و بروی کفارتی نباشد وچون سوگند خورد برآنکه بروی واجب باشد نکند پس بکند کفارت نباشد بروی مثلاً که سوگند خورد که وی رد ودیعت نکند یا انصاف به‌ندهد یا شکرنعمت نه بکند یا نمازنه‌بکند یا روزه‌ندارد یا حج نکند یاآنچه مانند این بود ازواجبات دین باید که ترك آن سوگند کند و بر وی کفارتی نبود واگرسوگندخورد که‌وی‌چیزی‌نکند که‌اولیتر کردن آن‌چیز بودیادر دین‌یا دردنیا مثلاً وی سوگند خورد که وی باکسی نیکوئی نکند یا نماز نافله نکند یاروزهٔ تطوع ندارد یا با هیچکس ازبرادران خویش صله نکند یا ازبهرمعیشت تجارت نکند ووی محتاج باشد بدان یا سفرنکند ومحتاج باشد بسفر کردن یا از بهر اهلش چیزی نخرد ومصلحت درآن بود که بخرد ویا درسرای ننشیند و وی محتاج بود بدان که در سرا بنشیند ومانند این چیزهای دیگرباید که این جمله بکند و بر وی کفارتی نبود و سوگند نیست فرزندان را با پدر و نه زن را با شوهر و نه بنده را با خداوند اگریکی از ایشان سوگند خورد بر چیزی ازآنچه نه واجب بود و نه قبیح روا بود پدر را که فرزند را حمل کند برخلاف آن و مرد را روا بود که زن را حمل کند بر خلاف آن سوگند که خورده باشد ولازم نیاید هیچ دوراکفارتی وهرگاه که مرد سوگند خوردبر ماضی مثلاً گوید والله که من چنین نکردم و کرده باشد بزه کار شود بدان و هیچ کفارت بروی لازم نیاید و باید که استغفاری کند و دیگر باسر آن نشود و اگر کسی را بنزدیك اوود یعتی بود از آن مؤمنی و ظالمی ویرا مطالبه کند بدان ودیعت باید که انکار کند واگرظالم سوگند خواهد ازوی سوگند بخورد و درخویشتن توریتی کند تا ویرا ازآن ببرد که وی دروغزن باشد و بر وی کفارتی نبود

بلکه ویرا درآن مزدی عظیم باشد و اگر توریت نداند کردن و نیت وی نگاهداشتن امانت بود تا با خداوند رساند سوگند بخورد وبروی هیچ نباشد و اگر کسی سوگند بخورد برچیزی که بدان سوگند رنجی ازخویشتن یا ازمؤمنی دفع خواهد کردن ویرا درآن مزدی بود وبروی کفارتی نبود وسلطان جائرچون اعوان خویش را سوگند دهد بظلم کردن مؤمنان وایشان سوگند خورند با وی روانبود ایشانرا که بدان سوگند وفا کنند بلکه برایشان واجب بود ترك آن ظلم کردن و برایشان واجب نبود کفارت و اگر کسی را بروی دینی بود و هیچ وجهی نداند که قضاء آن دین کند از درویشی و ویرا بحاکم برند و وی داند که اگر بنزدیك حاکم مقر آید ویرا محبوس کند و مضرتی بوی یا بعیالاتش رسد جحود کند صاحب دین را و سوگند بخورد بر آن از پس آنکه باخویشتن بنیت کند که چون تمکین یابد و خدایتعالی وسعتی دهد قضاء آن دین کند و بزه نباشد ویرا و بروی کفارتی نبود اما باید که این نیت بکند درسوگند که اگر نیت نکند در قضا کردن آن دین روا نبود و بزه کار باشد وصاحب دین چون داند که درویش است روا نبود که ویرا سوگند دهد وحلال نبود که ویرا محبوس کند چون داند که وی عاجزست ازرد کردن آنچه بر وی است پس اگرسوگند دهد بر آن یا حبسش کند با آنکه عالم باشد بعجز وی بزهکار بود واگر کسی را پدرش یا مادرش چیزی بوی دهد وپس بمیرد ووارثان مطالبه کنند بدان چیزروا بود که سوگند بخورد که آن چیز بخریده است وبهایش بداده وبزه نباشد وبروی کفارتی نبود واگر کسی سوگند دهد کسی را که با وی طعام خورد یا با وی بنشیند یا باوی بجایگاهی رود وآن چیز آنکس نکند بروی کفارت واجب نیاید واگر سوگندی خورد که وی ازبهراهلش بنفس خویش چیزی نخرد باید که بخرد و بر وی کفارت نبود واگر کسی سوگندی بخورد ازبهرزنش که برسروی زن نکند و کنیزك نخرد نه درزندگانی وی ونه ازپس مرگش روابود ویراکه زن بکند یا سریه بخرد و بروی کفارتی نبود وبزه نبود ویرا همچنین اگرزن سوگند خورد که از پس مرگ وی شوهر نکند روا بود ویراکه شوهر بکند وبزه نبود بروی و کفارتی نبود و اگر کسی

سوگند خورد که بندگان وی آزادند از آنکه ویرا از ظالمی خوفی حاصل آمده باشد بدان سوگند آزاد نشوند و بروی کفارتی نبود واگر زنی سوگند خورد که باشهر شوهر خویش نشود و وی محتاج بود بآنجا رفتن باید که برود و بروی کفارتی نبود واگر کسی سوگند خورد از بهر آنکه کسی را بروی دینی بود خداوند دین ویرا این سوگند داده باشد که از شهر نه بشود الا بدستوری وی روا نبود برفتن الا از پس آنکه ویرا خبر دهد الا که ترسد که اگر ویرا خبر دهد منع کند ویرا از رفتن و(در)مقام کردن وی در آن شهر ضرری بوی یا بعیالاتش رسد چون چنین بود روا بود ویرا برفتن و بروی کفارتی نبود واگر کسی سوگند خورد که غلامش را ادب کند بضرب روا بود که ترکش کند وبروی کفارتی نبود چنانکه خدایتعالی گفت **وان تعفوا اقرب للتقوی** و اگر کسی سوگند خورد که وی ازشیر بزی نخورد یا از گوشتش وویرا حاجت نبود روا نبود ویرا که شیر آن بز بازخورد و نه شیر بچگان وی و نه گوشتشان پس اگر بخورد و بازخورد بی آنکه ویرا بدان حاجت باشد بروی کفارت بود الا که وی محتاج بود بدان که بر وی چیزی نبود واگر کسی مالی بودیعت بنزدیك کسی بنهد و گوید این مال از آن فلانست وپس بمیرد ووارثان وی بیایند ومطالبه کنند ویرا بودیعت اگر اینکس که ودیعت دارست معتمد بود بنزدیك وی روا بود ویرا که سوگند خورد که بنزدیك وی چیزی نیست وودیعت با خداوند رساند پس اگر معتمد نباشد واجب بود که ودیعت با وارثان دهد واگر کسی سوگند خورد که کنیزك غیر یرا هرگز نزدیکی نکند پس آن بخداوند کنیزك بود روا بود ویرا نزدیکی کردن آن کنیزك زیرا که وی سوگند خورد که دست بوی نکند از جهت حرام اما چون خداوند وی گشت آن حرامی بزایل شد واگر کسی سوگند خورد که مال غیری بدست فرا گیرد بدان سوگند گناهی بزرگ کرده است ولیکن کفارتی بواجب نبود بلکه کفارت آن بود که خداوند حق را با حق رساند بی تقصیری .

وضرب دوم از سوگند که کفارت لازم آید چون بدروغ کنند آنستکه کسی سوگند خورد که هیچ واجباتی ترك نکند یا هیچ قبیحی نکند پس در واجبات خلل کند یا قبیحی کند بروی کفارت واجب آید وهر گاه که سوگند خورد که وی بکند آنچه بر وی واجب

بود کردنش یا آنچه اولیتر بود کردنش از بهر دین یا از بهر دنیا پس نه بکند آنچه واجب بود بروی کردنش یا خلل کند آنچه اولیتر بود کردنش بروی کفارت بود و اگر سوگند خورد که وی فعلی کند که کردن آن فعل و نکردنش یکسان بود و مزیتی ندارد و هرگاه که آن چیز نه بکند بروی کفارت باشد و همچنین اگر سوگندی خورد که وی فعلی نکند که آن فعل مانند ترکش بود چون بکند کفارت واجب بود .

باب سیوم درآنکه نذرها وعهدها چه باشد

نذر آن بود که مردم گوید که اگر چنین وچنین باشد خدایرا برمن چنین و چنین است ازروزه یا صدقه یا حجی یا نمازی وجزاز آن ازافعال خیر چون آن فعل بروی حاصل آید واجب باشد بروی وفا کردن بدآن نذر که کرده بود و روا نبود ویرا که ترك کند واگر گوید برمن است چنین اگرچنین باشد و نگوید خدا را آن نذری واجب نباشد بلکه مخیر باشد دروفا کردن آن وترکش کردن وفاضلتر آن بود ویرا که وفا کند بدان برهمه حالی وهرگاه که مرد اعتقاد کند چون ویرا چیزی باشد خدایرا بر وی چنین و چنین باشد واجب باشد ویرا وفا کردن بدان چیز چون آن چیز بحاصل آید واین جاری مجری آن بود که گوید خدایرا برمن چنین وچنین است و اگر دراعتقاد خویش فرا بندد که چون چیزی بود برویست چنین وچنین واعتقاد نکند که خدایرا برویست مخیر بود در آن چیز چنانکه درپیش بگفتیم و اگر کسی نذر کند با خدایتعالی که هرگه که فلان چیز حاصل آید بروی بود چیزی و آن چیز ممیز ومعین به نکند وی مخیر بود اگر خواهد یکروز بروزه بود یا چیزی بصدقه دهد اگر اندك بود اگر بسیار واگرخواهد دور کعت نماز بگذارد ویا فعلی ازافعال خیر بکند وهرگاه که گوید اگرچنین وچنین بود برمنست رفتن بخانه خدایتعالی یا اشتری بهدی بآنجا بردن چون آنچیز بشود واجب آید بروی وفا کردن بدان سخن اگر گوید هرگاه که چنین بود خدایرا برمنست که این طعام بهدیه بخانه وی دهم آن لازم نیاید زیراکه این هدیه بخانه خدایتعالی درست نبود الا دراشتر خاصه یا آنچه مانند آن بود از گاو و گوسفند و بطعام نباشد هدیه .

و معاهده آن بود که گوید بخدای تعالی عهد کردم یا اعتقاد کند که چون چنین

وچنین بود برمن چنین وچنین باشد چون این بگفته باشد یا باعتقاد کرده باشد واجب آید بروی عندحصول آنچه شرط کرده بود وفاکردن‌بدان چیزچون این شرطهابحاصل آید و این جاری مجری نذرست یکسان و هر گاه که گوید وی محرمست بیك حج یا بیك عمره اگرچنین وچنین بود آن چیزی نبود و نذر عهد هردو را آنوقت تأثیری بود که از نیتی‌صادق آید وهر گاه که ازنیت متجرد شوندهیچ دورا تأثیری نبودبرهیچ حال.

باب چهارم درقسمتهای نذرها وعهدها

نذر بردوضرب است ضربی آنستکه وفاکردن بدان واجبست و ضربی آنستکه واجب نیست وفاکردن بدان اما آنکه واجبست وفاکردن بدان آنستکه نذر کندکه هرگاه که وی واجبی‌یا مندوبی یا مباحی‌بکندبروی واجب‌بود (چیزی) معین یاازصدقه یا ازروزه یا ازحجی یا جزازآن از فعلهای خیرپس هرگاه که آن چیز بکند واجب بود بروی وفاکردن بدان چیزکه نذر کرده باشد وهمچنین اگر نذربکند که چون وی از بیماری عافیت یابد یا ازسفرباز آید یا درتجارتی‌سود کند یا ازدست ظالمی سلامت یابد یا چیزی ازین بفرزندش ببود یا به برادری یا بمؤمنی خدایرا بر وی چیزی معلوم بود واجب آید نیزوفاکردن ویرا بدان‌چیز وهرگاه که مردم نذرکندکه فرزندی از آن‌وی عافیت یابد ازبیماری وآن فرزند غایب بود ازوی آنوقت بشنودکه نیك شده استاگر نیك شدن وی ازپس نذرست واجب بود بر وی وفاکردن بدان چیز که پذیرفته باشد واگر نیك شدن اوازپیش نذر بود بروی واجب نیاید وفاکردن‌بدان چیزوهرگاه‌که نذر کندکه وی زن نکند تا حجی بکند وپس پیش ازآنکه حج کند زن بکند واجب بود وفاکردن بدان یکسانست اگرحجةالاسلام یا حج تطوع زیراکه وی از طـاعت عدول کرد وبا مباحی شد وهرگاه که واجب آید بر وی آنچه نذرکرده بود اگر معلق کرده باشد بشرطی چنانکه دروقت معین بکند واجب بود عندحصول این شرط یا دخول آن وقت پس اگرخلاف کند بروی بودکفاره واگرمعلق کرده نباشدبشرطها ونه بوقتی‌معین آن چیز در ذمت وی بود تا وفاکردن بدان چیز و اگر کسی نذر کندکه یکماه روزه دارد یا یکسال یا بیشتر ازآن یاکمتر ومعلق بنکند بوقت معین واجب آید بر وی وفا

کردن بدان هروقت که باشد ولیکن احتیاط آنستکه بزودی بجایگاه آرد برفورپس اگر تأخیری کند ، هیچ کفارت لازم نیاید وهرگه که معلق بکند بوقت معین چون در آنوقت روزه ندارد واجب آید بروی قضا و کفاره و هرگاه که روزهٔ نذری بروی واجب آید و وی بیمار شود یابسفری شود یااتفاق افتد که روزعید بود (باید) که روزه باز گشاید وقضایش بکند ازپس آن وبروی کفارت نبود الاکه نذر کرده بود که وی روزه دارد برهمه حال چه اگر درسفر بود چه اگردرحضر که آنوقت بواجب آید بروی وفاکردن بدان وبروی بودآن روزه بداشتن وهردوعید روا نبود روزه داشتن بر هیچ حال و اگرچه در حال نذر گفته باشد زیراکه آن نذر درمعصیتست واگر کسی نذر کند که وی وردهٔ معین بآزاد کند روا نبود که غیر آنرا بآزاد کند چه اگر آن ورده کافر بود یا مؤمن بر هروجهی که باشد واگر کسی نذر کند که وی حینی روزه دارد و معین بنکند بروی بود که ششماه روزه بدارد واگر کسی نذر کند که وی زمانی روزه دارد وچیزی معین بنگوید باید که پنجماه روزه بدارد واگر کسی نذر کند که وی هر بندهٔ که قدیم شده است در ملك وی بآزاد کند ومعین بازنگوید باید که هر بنده که ششماه[1] درملك وی بوده است بآزاد کند و اگر کسی نذر کند که وی مال بسیار[2] بصدقه بدهد و نام آن مال نبرد که چندست باید که هشتاد درهم بصدقه بدهد یا زیاده واگر کسی نذر کند که وی پیاده بحج شود یا بیکی از مشهدهای ائمه علیهم السلام زیارت کند پیاده پس عاجز آید از پیاده رفتن بـاید که بر نشیند وبروی کفارت نبود پس اگر بر نشیند بی عجزی بروی بود که حج باز کند یا زیارت و آنچه برنشسته باشد پیاده برود و آنچه پیاده رفته باشد برنشیند وآنکس که نذر کرده بود که پیاده بحج برود پس در زورقی نشیند و عبره کند جوی بزرگ را باید که برپا استاده باشد ونشیند درزورق در حال عبره کردن تاآنکه با زمین شود و

١ــ٢ یکی ازائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین استشهاد فرموده اند بآیه شریفه والقمر قدّرناه منازل حتّی عاد کالعرجون القدیم چه آنکه شاخهٔ خرما که بخوشه پیوسته پس ازششماه چنان که مشبه به واقع گردیده منعطف میشود و در باره مال سیار بآیهٔ لقد نصر کم الله فی مواطن کثیره استناد فرموده اند چه آنکه مجموع غزوات و سرایا هشتاد و اندی بوده وتعبیر بکثیر فرموده

واگر کسی نذر کند که چیزی ازمال‌خویش درسبیل‌خیر بدهد ومعین نه‌بگوید وی مخیر
باشد اگرخواهد بصدقه بدهد بردرویشان مؤمنان‌یا دروجه حج بکاربرد یا درزیارت‌یا
دروجهی ازوجوه خیرومصالح اسلام و اگر کسی کنیزك خویش یا بنده‌اش را بهدی با
خانه خدایتعالی کند یا بهدی بمشهدی ازمشاهد ائمه علیهم‌السلام باید که آن بنده را یا
کنیزك را یا اسپ را بفروشد وبهای آن صرف کند درمصالح خانهٔ خدای یا درمصلحت
مشهد یا درمؤنت حاج یا زایران بکار دارد و اگر کسی نذر کند که وی نمازی معروف
تطوع دروقتی مخصوص بکند بروی واجب آید که آن نماز درآنوقت بکند اگر در
حضر بود یا درسفراگرشب بود واگرروز واگر کسی نذر کند که وی درمی‌چند بصدقه
بدرویشان دهد درموضعی‌مخصوص روا نبود ویرا که درجزآن موضع که نذر کرده بود
بصدقه بدهد واگربدهد نه بر آن وجه که گفته باشد واجب بود بروی اعادت آن کردن
درآنموضع که گفته باشد و اگر کسی نذر کند که خدایتعالی ویرا فرزندی روزی کند
ویرا بحج برد یا ازبهر وی حجی بکند و پس نذر کننده بمیرد واجب بود که آنفرزند
را بحج برند یا از بهروی حجی بکنند از صلب آن مال که نذر کننده بگذاشته باشد
وهرگاه که کسی نذر کند که هرچه وی مالك آنست بصدقه بدهد واجب بود بر وی
وفاکردن بدان واگر ترسد که ضرری‌با نفس وی بدهددرآنچه وی بیرون‌آید از هرچه
ملك ویست باید که هرچه ویرا باشد قیمت بکند وپس بروزگار بصدقه میدهد وحساب
نگه‌میدارد تا آنگاه که تمام‌بدادن آنچیز که با خود قیمت کرده باشد و ذمت وی بری
شد واگر کسی نذر کند ونام هیچ نبرد وی مخیرباشد اگرخواهد دورکعت نماز بکند
یا یکروزبروزه باشد یا یکدرم بصدقه دهد یاکمتریا بیشترواگر کسی نذر کند که بنده
(که) ویراست نه‌بفروشد هرگزروا نبود ویرا بفروختن و اگرچه محتاج بود ببهاء وی
واگر کسی نذر کند درچیزی وعاجز آید از آن چیز بکردن وتمکین آن ندارد که بدان
نذر وفاکند بروی چیزی نبود و اگر کسی نذر کند که وی احرام فرا گیرد بحجی یـا
بعمره ازجایگاهی معین واگرچه پیش از میقات بود واجب بود بر وی وفا کردن بدان
نذر واگرزن حایض شود درحال روزهٔ که برخود نذر کرده باشد واجب بود بروی که

آن روزه بگشاید وچون پاك شود قضایش بکند و بروی چیزی نبود واگر کسی نذر کند که وی بحج شود وویرا مال نبود ازبهر کسی بحج شود روا بود آن حج ازبهر آن کس که رفته باشد و هم از نذر خویشتن واما آن نذر که واجب نبود وفاکردن بدان آنستکه نذر کند که واجبی را ترك کند یا مندوبی را بر وی بود چنین وچنین باید که آن واجب یا مندوب بکند و بروی چیزی نبود و همچنین اگر نذر کند که هرگاه که قبیحی نکند بروی بود چنین وچنین باید که قبیح را ترك کند و بروی چیزی نبود واگر کسی نذر کند بشکر خدایتعالی که هرگاه وی قبیحی بکند بروی بود چنین وچنین پس قبیح بکند لازم نیاید ویرا وفاکردن بدان زیراکه آن نذر درمعصیت است الاکه برخویشتن برسبیل کفارت کند ازبهر آنکه قبیحی بکرده باشد که آنگه واجب بود وفاکردن بدان واگر کسی نذر کند که هرگاه وی واجبی بکند یا مندوبی یا ازسفر درآید یادر تجارتی سود کند یا از بیماری بهترشود یا ماقندآن وی خمرخورد یا فجوری بکند یا مؤمنی را بکشد یا فریضه ترك کند بروی بود که ترك آن چیز بکند که بدست و بکند آنچه نیك است و بروی کفارت نبود واگر کسی با خدای عهد کند که وی واجبی بکند یا مندوبی یا آنچه بدان (مطیع) بود واجب بود بر وی وفاکردن بدان اگر نکند بر وی کفارت لازم آید واگر عهد کند بر آنکه وی قبیحی نکند یا واجبی را یا مندوبی را ترك نکند وپس قبیح بکند یا ترك واجب یا مندوب کند واجب آید بروی کفارت واگر کسی عهدی کند با خدایتعالی که فعلی بکند واولیتر آن بود که نکند دردینش یا دردنیایش یاعهدی کند که وی فعلی نکند که اولیتر آن بود که آن فعل بکند باید که آنچه اولیترست بکند وآنچه اولیتر نیست ترکش کند و بر وی کفارت نبود .

باب پنجم در کفارات سوگندان

کفارت سوگنداما ورده بآزاد کردن بود یا ده درویش را طعام دادن یاجامه‌شان بکردن ازین هرسه هرچه بکند روا بود ودر آن مخیرست و چون ازین هرسه عاجز آید که هیچ نتواند کردن وحد عجز آن باشد که ویرا ازقوت خویشتن و عیالش چیزی زیاده نبود چون چنین بود سه روز پیوسته بروزه بود اگر روزه نتواند داشتن استغفاری

بکند و بازسر آن نشود و هر گاه که خواهد که وردهٔ را بآزاد کند باید که ظاهرش ظاهر اسلام بود یا بحکم اسلام بود اگر نر بود و اگر ماده اگر کوچك بود و اگر بزرگ وروا نبود که مدبر را بآزاد کند الا از پس آنکه تدبیرش بشکافد و همچنین مکاتب را بآزاد کند چون ازمکاتبه چیزی بداده باشد و باکی نبود که بنده را بآزاد کند که بگریخته باشد چون خبر مرگ وی نداند و باکی نبود که وردهٔ را بآزاد کند که لنگ باشد یا اعور[۱] بود وروا نبود که بآزاد کند کوررا و نه اجذم[۲] را و نه مبتلی[۳] را از بهر آنکه اینان بدین آفتها که بدیشان رسد آزاد شوند بی آنکه خداوندشان آزاد کند و روا بود مادر فرزند را بآزاد کردن در کفارت و اگر خواهد که طعام بدرویشان دهد هردرویشی را دو مد طعام فرا دهد پس اگر نتواند هردرویش را یك مد طعام دهد و اگر همه را در جایگاهی گرد آورد وطعامشان دهد باکی نبود وروا بود که درجمله ایشان کسانی باشند که کوچك باشند وروا نبود که همه کوچك باشند پس اگر همه کوچك باشند هر دو کودك را بیکی حساب درمیگیرند وطعام ندهد الا بدرویشان مؤمن یا آنکس که بحکم ایشان بود و پس اگر عدد مؤمنان تمام نبود و بعضی را یابد آن طعام برایشان باسرمیگیرد تا آنکه که عدد تمام بکند پس اگر نیابد الا یك کس را بباید که ویرا ده بار طعام دهد روزی از پس روزی و چون هیچکس را از مؤمنان نیابد اصلا و نه ازفرزندانشان مستضعفان را طعام بدهد ازجمله مخالفان وروا نبود که طعام دهد ناصبی را هیچ از آن و بهترین چیزی که بطعام بدرویشان دهند نان و گوشتست ومیانه ترنان و سرکه وزیت وزیرترنان و نمك وچون خواهد که جامه‌شان کند هریکی را جامهٔ بدهد که تن بازپوشد و اگر نتواند اقتصار کند بریك جامه هریکی را و کفارت سوگند واجب نیاید الا از پس آنکه سوگند بدروغ کرده بود که اگر پیش از آن بود روا نبود وویرا بود قضاء آن کردن ازپس آنکه سوگند بدروغ کرده بود و اگر کسی سوگند خورد به بیزارشدن ازخدایتعالی یا از پیغمبر یا یکی ازائمه علیهم السلام کفارت ظهار لازم آید پس اگر نتواند کفارت سوگند بکند و کفارت شکافتن نذرها وعهدها ورده بآزاد کردن است یا دو ماه پیوسته روزه بداشتن یا شصت مسکین را طعام دادن درین هرسه مخیرست هر کدام که خواهد بکند و چون ازهرسه

۱ـ یکچشم ۲ـ مجذوم دراین باره تحقیق کافی کرده ایم ج یکم س ۷۶ ۳ـ زمین گیر

عاجز آید هجده‌روز بروزه بود پس اگر نتواند ده مسکین را طعام دهد یا جامه‌شان بکند پس اگر نتواند آنقدر که تواند صدقه بدهد پس اگرهم نتواند استغفاری بکند ودیگر با سر آن نشود واگر کسی را روزهٔ نذر واجب آمده باشد وپس عاجز آید ازروزه‌داشتن یك مسکین را دومد طعام بدهد کفارت آن روزه‌را روا بود ازوی و کفارت ظهار آنست که وردهٔ بآزاد کند پس اگر نیابد دوماه پیوسته روزه بدارد پس اگرنتواند روزه‌داشتن شصت مسکین را طعام‌دهد واگرمجامعت کند از پیش کفاره بروی بود کفـارتی دیگر چنانکه در پیش بگفتیم وهر گاه که مجامعت‌میکند کفارت لازم میآید تاآنگاه که کفارت بکردن و کفارت آنکس که یکروز ازماه رمضان بگشاده باشد ورده بآزاد کردنست یا شصت مسکین را طعام‌ها دادن یا دوماه روزه داشتن دراین هرسه مخیر است هر کدام که خواهد بکند و کفارت آنکسی که قتل خطاکرده باشد ورده بآزاد کردنست پس اگر نیابد‌بروی‌بود دوماه پیوسته‌روزه داشتن‌پس‌اگر نتواندشصت‌مسکین‌را طعام‌ها دادن (و کفارت آنکس که‌بعمد کشته‌باشدورده‌بآزاد کردن‌است‌وشصت‌مسکین‌راطعام‌هادادن) ودوماه پیوسته بروزه بودن از پس آنکه اولیاء کشته را خشنود کرده باشد بدیت یـا بدانکه ویرا عفو کرده باشند و کفارت آنکس که زنش‌را درایام حیض نزدیکی کند اگر دراول حیض باشد یکدیناروا گردرمیانه حیض بود نیم دینار و اگر درآخر حیض بود دانگ‌ونیم (بر آن حساب که پیش‌بگفتیم) واگر کنیزك را در ایام حیض نزدیکی کرده باشد بروی بود که سه مد طعام برسه مسکین تفرقه کند واگر کسی را دو ماه پیوسته روزه بداشتن واجب شده باشد درچیزی ازین چیزها که ما بگفتیم ازکفارتها ووی یك ماه روزه داشته باشد وازماه دوم همچنین چیزی بداشته باشد وپس باز گشاید بی‌علتی وبی‌سببی خطاکرده بود وروا بود ویراکه برآن بنا کند واگر یکماه بداشته بود واز ماه دوم هیچ نداشته باشد واجب بود بروی با سر گرفتن واگرازپیش یکماه بازگشاید ازبهرعلتی یا بیماری روا بود که برآن بناکند اگر همه روزه[۱] بداشته بود یا کمتر یـا بیشترواگر کسی عاجز آید ازآنکه دوماه بروزه بود ازبهر کفارتی که بروی شده باشد

۱ ـ‌این‌جمله (از کلمهٔ اگرتابیشتر) مفهومی‌ندارد ودراصل کتاب‌نهایه نیست بحکم‌امانت آوردیم امروز در کتابخانه مجلس به نسخه دیگری دست یافتم این جمله را که بنظر بنده زائدست درآنجا نیز یافتم باینصورت (اگرهمه ده‌روز داشته بود)

باید که هجده روز بروزه بود پس اگر نتواند هرروزی را مدی طعام بدهد پس اگر نتواند استغفاری کند و بر وی چیزی نبود و کفارت ایلا کفارت سوگندست راست واگر یك روز روزه بازگشاید در روزی که نیت قضاء ماه رمضان کرده باشد از پس زوال بر وی بود کفارت سوگندی پس اگر نتواند سه روز بروزه بود واگر کسی را بزنی کند که درعده بود باید که ازوی جدا شود و کفارت آن فعل بکند بهٔپنج صاع آرد واگر کسی بخسپد و نماز خفتن نکرده باشد چون بیدار شود واز شب یك نیمه بشده باشد قضاء نماز بکند وآنروز بروزه بود ازبهر کفارت آنرا واگر کسی از نماز کسوف بخسپد متعمداً و قرصه همه بسوخته باشد باید که غسل بکند بکفارت آن گناه ازپس آن قضاء نماز بکندو آنروز بروزه بود ازبهر کفارت آنرا واگر کسی قصد کند و بدیدن آویخته شود از پس آنکه سه روز برآمده باشد باید که غسل بکند از بهر آن گناه را وتوبه بکندو از خدایتعالی آمرزش خواهد وروا نبود که مرد جامه بدرد درمرگ فرزند یا درمرگ زنش که اگر بدرد کفارهٔ سوگندش لازم آید وباکی نبود که ازپدر وبرادر جامه بدرد و روا نبود که زن طپانچه برروی دیم زند درمصیبت یا دیم را بچنگال بخارد یا موی را ببرد که اگر موی را ببرد کفاره قتل خطاش لازم آید وردهٔ بآزاد کردن یا شصت مسکین را طعـام بدادن یا دوماه پیوسته بروزه بودن و اگر روی خویش برواند[۱] تا خونش برآید بر وی کفارت سوگند لازم آید واگرزن طپانچه برروی زند باید که استغفاری بکند و بر وی کفارتی نبود بیش ازاستغفار واگر کسی راکفارتی مرتب واجب شده باشد وعاجز آید ازورده بآزادکردن و نقل کرد با روزه پس اگر روزه چیزی بداشته باشد و پس ورده یابد لازم نیاید ویرا رجوع کردن با ورده وروا بود ویرا بناکردن برروزه واگر رجوع کند با ورده بآزاد کردن فـاضلتر بود و اگر کسی بندهٔ خویش را بزند بیشتر از حد کفارتش آنستکه ویرا بآزادکند واگر بکشد بروی بود بندهٔ بآزاد کردن یادوماه پیوسته بروزه بود یا شصت مسکین را طعامها دهد وتوبه بکند ازآن ودیگر باسر آن نشود .

۱ـ ظر نددر ندیدن بمعنی تراش وتراشیدن است واینجا مقصود خراش وخراشیدن بود ودر نسخه مجلس (برو ید) بهتر آنستکه عبارت شیخ را نقل کنیم که **وان خدشت وجهها** است و قابل خدشه و مناقشه نیست

کتاب السادس فی الصید والذبایح

واین کتاب چهار بابست

باب اول

درآنچه مباح بود خوردن آن ازهمه حیوانی

وآنچه مباح نبود حیوان برچند ضربست بعضی آنستکه در حضر بود خاصه و بعضی آنستکه در بیابان بود وبعضی آنستکه در دریا بود و هریکی ازین اجناس بر سه قسمت میباشند قسمتی ازوی مباح مطلق است و قسمتی مکروه و قسمتی محظور فاما حیوان حضراشترست و گاو وگوسفند و آنچه ایشان زایند این جمله همه مباح است وروا بود استعمال آن کردن برهمه حالی الاکه نجاست خورده باشدکه آنوقت محظور شوند وروا نبود خوردنش وحد آن نجاست خوردن که با وجود آن روا نبود خوردنش الا از پس آنکه استبرا کنند آنستکه غذاء وی جمله پلیدی بودکه هیچ چیز آمیخته نباشد غذاءِ وی پس اگرغذاء وی با چیزی دیگر آمیخته بود گوشت وی مکروه بود ومحظور نبود وآن شتر راکه پلیدی خورده بود و خواهندکه بکشند باید که زودتر استبرایش بکنند چهل روز بازبندند ویرا وعلف میدهند تا حکم پلیدی خوردن ازوی زایل شود وگاورا بیست روز استبراکنند وگوسفند را ده روز واگریکی ازین چهارپایان خمر بازخورد وپس ویرا بکشند روا نبودگوشت وی بخوردن الا ازپس آنکه به آب شویند واما هرچه درشکمش بود نه بشاید خوردن و نه استعمالش کردن و اگر چیزی ازین اجناس ازخوکی ماده شیربازخورد وچندان بازخوردکه برآن سخت شود روا نبودگوشت وی بخوردن و نه هرچه وی بزاید پس اگریکبار یادوبار شیر خورده باشدگوشت وی مکروه بود ومحظور نبود الا آنستکه استبرا کنند ویرا بهفت روز و علف میدهندتکه[۱] یا غیرآن هرگاه که علف خواره بود پس اگرهنوز علف نخورده بود هفت‌روز شیرچهارپای بوی‌دهندکه حلال بود شیرش‌خوردن و اگر یکی‌ازین حیوانات بول بازخورد وپس ویرا بکشند هرچه در شکم وی بود نخورند الا از پس آنکه بآب

۱ــ بزنر کوهی وغیرآن آهوی نررانیز گفته‌اند نام دیگرآن‌نهاز بروزن‌گدازست که گوسپند را نیز شامل شود درهردونسخه بیکصورت کسبه نوشته بود و مناسب نمینمود وچون اصل‌لغت تیس بود بظن قوی اینچنین تصحیح و متن واقع گردید

شویند و اگر یکی ازین اجناس شیرزنی بازخورد وسخت شود گوشت وی مکروه بود ومحظور نباشد .

اما اسب واستر وخرراگوشتشان مکروهست ومحظور نیست و اگر چه بعضی سخت‌ترست در کراهت‌ازبعضی‌زیراکه گوشت‌استر مکروه ترست‌ازگوشت‌خروگوشت خرمکروه ترست ازگوشت‌اسپ وگوشت اسپ‌زیرترست‌درکراهت وروا نبود خوردن گوشت پیل واگر کسی ازین‌اجناس که گوشت وی حلالست‌با وی نزدیکی‌کندگوشت وی حرام شود وهرچه از نسل وی بود چون از پس نزدیکی حاصل آید و واجب بود آن حیوان را بسوختن بآتش واگرآمیخته شودآن حیوان با دیگر حیوانات مثلا در میان‌گله‌گوسفند شود وویرا بازندانند بقرعه بیرون گیرند باید که‌آن‌گله بدو قسمت کنند وقرعه برآورند برهریکی دیگرباره قسمت‌کنند وقرعه بروی میآورند تا آنکه الا یك گوسفند نماند .

واما حیوان دریا مباح نیست هیچ چیزازوی بخوردن الا ماهی خاصه واز ماهی آنرا بخورند که انرا فلس بود وبپرهیزند از ماهی‌که آنرا فلس نبود و جری روا نبود خوردنش بر هیچ حالی وهمچنین آنماهی که در آب مرده باشد روا نبود بخوردن و مارماهی وزمار وزهومکروهی سخت‌است ومحظورنیست‌وباکی‌نیست‌درماهی‌کنعت وباکی نیست ماهی کوچك را بخوردن و آن ماهی که پلیدی آدمی خورده باشد ویرا نخورند الا از پس آنکه استبرایش بکنند بیکروز در آبی پاك و چیزی پاك بخوردش دهند ورروا نبود خوردن‌آنماهی‌که‌آب از وی بشده باشد واگر شکم ماهی بشکافند و دروی ماهی یابند اگر برحال خویش بمانده باشد وپوست باز هشته نباشد باکی نبود به خوردنش پس اگرپوست بازهشته باشد روا نبود بخوردن درهیچ حال واگر ماهی از آب بجهد وبمیرد اگر آدمی ویرا دریابد که می‌جنبدروا بود بخوردنش و اگر درنیابد ترکش کند و نه بخورد و باکی نبود ماهی که آنرا طمـر[1] و طیرانی[2] و ابلامی[3] خوانند بخوردن .

۱ـ اقسام ماهیان حلال وفلس‌دار واسامی بعض‌دیگر کنعت یا کنعد وربیثا و اربیان است‌وبگفته حمدالله مستوفی اصناف ماهی بیشمار سی‌وهفت قسم‌آنرا درنزهة القلوب نام برده است ۲ـ ماهی سفید ۳ـ ماهی سیاه

امـا حیوان بیابان روا نبود از جملهٔ ددان چیزی بخوردن چه اگر ویرا دندان گزنه* تیز بود چه اگر نبود چون شیروپلنگ ویوز وسگ وروباه وخوك وخرگوش و خرس و گرگ ومانندآن چیزهائی که مسخ است ومانندآن ازجملهٔ ددان وباکی نبود خوردن گوشت آهو اگر نربود و اگرماده و گاو کوهی و بز کوهی و خرگوز و اگرچه گوشت خر مکروهست و بوزنه و گربه را روا نبود بخوردن و روا نبود لاوك پشت و سوسمار وموش دشتی وجزد شتی ومار و کژدم ووزغ و خرچنك و خبزدو[1] و تاتوری[2] وزنبور وروا نبود خوردن خزوسمور وسنجاب وفنك ومانندآن .

و اما مرغان را بشاید خوردن هرچه در پریدن پرجنباند و پر راست ندارد در پریدن پس اگردرحال پریدن‌هم پرزند وهم راست دارد اعتبار کند برآنکه بیشتر کند برو اگر پرجنبانیدن بیشتر بود از پر راست داشتن بشاید خوردن و اگر راست داشتن بیشتر بود بپرهیزد از آن واگرطریق نبود فرا این که ما گفتیم از بهر آنکه ویرا کشته یابند هرچه را سنگ دانه بود یـا حوصله یا آنکه پس پـایش بود بخورند وآنرا که ازینکه ما بگفتیم چیزی نبود ازوی پرهیز کنند وروا نبود خوردن هیچ چیز از ددگان مرغان چون کرکس واله[3] وبوم[4] و توشکنج[5] ودیش[6] وآنمرغی که ویراچنگال‌درنده

۱ـ وخزوك وخزدوك ترجمه خنفساء و بمعنی جعل وسرگین گردانك وهزارپا نیز گفته‌اند

۲ـ سوسك که دراماکن‌مرطوبی تولید میشود وتازیان بنات‌وردان گویند

۳ـ اله بفتح همزه وضم لام بتشدید وتخفیف پرنده‌ایست شکاری که تازیان عقاب گویند

٤ـ بوم شوم معروفست

٥ ـ ٦ ـ با اینکه کاتب را امین نمیدانم زیرا مکرر بتجربت‌یافته‌ام لغاتی راکه نتوانسته‌است بخواند هرچه دلش خواسته یـا بر قلبش نشسته باقلمش نوشته درصورتیکه امـانت کتابت اقتضامیکرد در چنین موارد نظیر شکلی که دیده بنگارد ازاین توشکنج که ملاحظه میفرمائید شکمج ورنج دیدم بسا کتب لغت که ورق زدم تا شاید از این اسم فریبنده رسم و نشانی برای خواننده آورده باشم بناچار باصل‌تازی متوسل شده وخود ترجمه آنرا از عربی‌میآورم **حدأة** درفرهنك‌فارسی موش‌گیر و گوشت آهنج ترجمه شده است بظن نزدیك بیقین گویم مترجم نیزهمین‌لغت‌را آورده کاتب تصحیف کرده است چنـانکه درلغت دیش نیزعقیده دارم که این کلمه نیز بش است بدست کاتب تغییر یافته وتحریف شده است چه اکنون هم درحدود خراسان بـاشه و باش را بش تعبیرمیکنند . * برنده

باشد که گوشت خورد ومکروهست خوردن قلاج[۱] وچلورك[۲] وهدهد[۳] وروا نبود خوردن پرستك و شقبازه[۴] و مکروهست گوشت چرز[۵] خوردن و محظور نیست و باکی نبود خوردن مرغان آبی واگرچه ماهی خورند هرگاه که آن اعتبار که بگفتیم بکنند روانبود خوردن گوشت طاوس ومکروهست خوردن گوشت کرایه[۶] وکاسکینه[۷] و آنمرغ که وی پلیدی خورده باشد روانبود ویرا بخوردن الا ازپس آنکه ویرا استبرا کنند و حبسش کنند ازآن وبط[۸] را استبرا کنند وآنچه مانند وی بود به پنج روز ومرغ راو آنچه مانند آن بود سه روز .

باب دوم درصید واحکام آن

صید مـاهی گرفتن ویست و ازآب بیرون آوردن زنده برهر وجهی که بود اگر آنکس که ویرا بیرون آرد مسلمان بود یاکافر ازهمه اجناس کفار چندانکه باشند زیرا که درصید ماهی مراعات نکنند وجوب تسمیه واگرچه تسمیه فاضلتر بود ولیکن آن صید که آنکس کند که مسلمان نبود روا نبود خوردنش الاکه دیده باشند که وی ماهی ازآب زنده بیرون آورده باشد وبرقول وی ایمن نباشد درآن واگر مردم دام درآب کند شبانروزی بیشتر ازآن وپس بکشد ودروی ماهی بسیار بود روا بود خوردن آن همه واگرچه غالب ظنش آن بود که بعضی ازآن درآب مرده باشند زیرا که ویرا طریقی نبود هاتمیز کردن آن ازغیر آن پس اگر طریقی بود فرا تمیز کردن آنچه درآب مرده باشد ازآنچه درآب مرده نباشد روا نبود ویرا خوردن آن ماهی که درآب مرده باشد وهمچنین آنچه درحظیرها صید کنند وگردشود دروی روا بود خوردن آن همه یا آن

۱ـ کلاغ زراعت یا زاغ ۲ـ چکوك وچکاوك (ترجمه قبره است)

۳ ـ پوپو (فرهنك اسدی) ٤ـ شبیازه شب‌بازه شب‌پره وترجمه خفاش است

۵ـ چرز بروزن لرز پرنده کوچکی است که پنجه بر روی شاهین وکرکس زند وخودرا نجات بخشدهوبره‌وتغدری‌نیز گویند ٦ـ مرغیست سیاه‌رنك ودیرپرواز

۷ـ کاسانه (مطابق فرهنك اسدی) و کاسکینه پرنده‌ایست سبز رنك در خوزستان بیشتر دیده میشود ترجمهٔ شقراق این‌لغت را اقسام مختلفه خوانده‌اند و آسانترین قسم آن بروزن قرطاس است . ۸ـ مرغابی

که طریقی نبود ها تمیز مرده‌اززنده واگرماهی بگیرد ودرچیزی کنند ودر آب کنند و ودروی بمیرد روا نبود خوردنش ومکروهست صیدکردن ماهی روزآدینه از پیش نماز ومکروهست صیدکردن وحوش ومرغان بشب وحرام نیست ومکروهست بچگانرا از آشیانه بگرفتن ومرغ چون هنوز نپریده باشد (وانگاه که خداوند پرشود) باکی نبود صید کردن وی بهر نوع که خواهد مادام تاخداوندی نشناسد آن مرغ را پس اگر خداوندش راشناسد واجب بود ویرا باخداوندش دادن وروا نبود مرغ پربریده را بگرفتن از بهر آنکه الا خداوندی را نبود وبهر نوعی از آلتهاء صید که مرغ را بگیرند نشاید خوردن الا که کشتار وی دریابند الا آنچه تیروی را بکشد وآنکس که تیر انداخته باشد بوقت انداختن نام خدای تعالی برده بود پس اگر خداوندش نام خدای تعالی نبرده باشد یا بکمان گروهه[1] یا بندوق یا بسنگ ومانند آن بگرفته باشد و بمیرد بدان روا نبود خوردنش واگر کسی تیری بیندازد بر مرغی بروی آید و بر بچه‌اش که هنوز پریده نباشد هردو را بکشد روا بود مرغ را بخوردن و روا نبود بچه‌اش را بخوردن زیرا که بچه‌اش هنوز صید نیست الا که کشتاری دریابد و آنرا که کشتاری در نیابد روا نبود خوردنش و آنکه صید بود که بپرد وخداوند پرشود وهر آنچیز که اشکره[2] ویرا بگیرد چون بازوچرغ واله روا نبود خوردنش الا که کشتاری دریابد و آنرا که کشتاری درنیابد روا نبود خوردنش برهیچ حال و کمتر چیزی که بدان کشتاری دریابد آنستکه ویرا دریابند که چشم میزند یادم می جنباند یاپای فرومیکشد و هر گاه که صید کشته آید به تیری که بروی آید و بر آن تیر آهن نبود روا نبود بخوردنش واگر بروی آهن بود و پیکان دارد و لیکن به پهنا بروی آید و بکشدش روا بود بخوردنش و روا نبود که صید را چیزی بوی اندازد که بزرگتر بود از آن که اگر چیزی بوی اندازد که بزرگتر بود از آن و آن صید را بکشد روا نبود بخوردنش واگر باصیاد تیری نبود که بروی آهن باشد و باوی تیر تیزی بود که در حیوان شود و بدرد روا بود خوردن آنچه بدان تیر صید کرده باشد هر گاه که بدریده باشد و چون بدریده نباشد نه بشاید خوردن و صید کردن وحشی روا بود بهمهٔ انواع آلتها و صید از اشکره و دام و مانند آن الا آنستکه روا نبود خوردنش الا که کشتاری دریابد الا آنچه سك ویرا بکشد خاصه که آنچه سك بکشته باشد روا بود بخوردنش چون

١ــ گلوله وزناً ومعناً ٢ــ بیغو و بمعنی مطلق مرغ شکاری نیز گفته‌اند

خداوندش دروقت بر گذاشتن سگ نام خدایتعالی برده باشد که اگر نام خدایتعالی برده نباشد دروقت بر گذاشتن سك وسك آن صیدرا بکشدروا نبود آنرا بخوردن واگر نام خدایتعالی برده باشد و سك آن صید را بکشد و بعضی را بخورد باکی نبود و آن باقی حلال بود بخوردنش[1] پس اگر صید[2] بعادت کرده بود که هرچه صیدبکند بعضی بخورد روا نبود آن باقی خوردن پس اگر عادت نبود ویرا خوردن و وقتی بود آن روا بود بخوردنش واگرمردم سگی را فروهلد و نام خدایتعالی ببرد وسگی دیگر با وی مشارکت کند که (خداوندش) نام خدایتعالی نبرده باشد بوقت بر گذاشتن و بهردوسك آن صیدرا بگیرندو بکشندروا نبود آن صیدرا بخوردن ورروا نبود آنچه یوزیا ددی که جز یوز باشد صیدی بکند آنرا بخوردن الاکه کشتاری وی دریابد و کمتر چیزی که بدان کشتاری وی دریابند آنستکه صید را یابد که چشم میزند یا دست و پا می‌جنباند وهر آن سگی که ویرا آموخته نباشد روا نبود خوردن صید وی الاکه کشتاری وی دریابند واگر سگی آموخته صیدی را بگیرد وخداوند آن صید را زنده دریابد واجب بود بر وی که ویرا بکشد پس اگر با وی چیزی نبود که آن صید را بکشد رها کند تا سگ ویرا بکشد و پس بخورد واگر سگی بجهد وصیدی بکند بی آنکه خداوندش ویرا برهشته باشدروا نبود خوردن آن چیز که وی بکشد واگر نام خدایتعالی فراموش کند دروقت بر گذاشتن سگ ووی معتقد بود که واجبست نام خدایتعالی بردن روا بود بخوردن آن چیز که وی بکشته باشد ورروا نبود که کسی دیگر نام خدایتعالی برد الا آنکس که سگ‌را افراکند که اگر کسی سگ بر کند و کسی دیگر نام خدایتعالی برد روانبود آن صیدرا بخوردنش چون بکشته باشد وصید سك چون ازچشم غایب شود پس اورا کشته یابند روا نبود بخوردنش واگر کسی تیری برصیدی اندازد و نام خدایتعالی ببرد و آن صید را بکشد روابود بخوردنش پس اگر ظنش آید که آن صید را نه تیر وی کشته است روا نبود بخوردنش واگر صیدی را تیری برش آید واز کوه بزیر افتدیا درآب افتد و بمیرد روانبود بخوردن آن ازبهر آنکه وی نداند که درآب مرده است یا ازافتادن از کوه بمرده است

۱ــ پیش از بیان تفصیل مسئله حکم بحلال بودن و باك نبودن روا نیست وافزوده مترجم است

۲ــ سك صید مقصود دست مترجم حذف مضاف کرده یا از باب مبالغه روادیده است

واگر صیدی‌را نیزه درروی‌زنند یا شمشیری بروی زنند وبکشند ونام خدایتعالی برده باشندروا باشد خوردنش‌واگر بدونیم کرده باشد وهیچ‌دو نجنبد روابود خوردن‌هردو پاره چون خون بیامده باشد واگریکی‌بجنبد وآن دیگرنجنبد آنچه نجنبیده باشد ترکش کند وآن دیگر بخورد واگرشمشیرپارهٔ ازاندام صیدی‌بیندازد یا دام پارهٔ ازوی‌بیفکند باید که‌آن پاره را ترك کند وآن باقی بکشد وبخورد واگرجماعتی صیدی را بگیرند وازیکدیگر بربایند وپاره پاره بکنند روا بود بخوردنش وهرگاه که تیری بیندازد ونام خدایتعالی ببرد برصیدی معین برغیرآن صیدآید وبکشدروا بود بخوردنش‌واگر کسی گوشتی یابدکه نداند کشتارست یا مردار باید که برآتش افکند اگربا هم شود کشتار باشد اگرباهم نشود وراست‌بایستد مرداربود وصیدکردن‌ملخ گرفتنشست‌ودروی‌تسمیه مراعات نکنند هرچند که فاضلترآن بود که تسمیه را مراعـات کنند و از ملخ هرچه درآب یا صحرا مرده باشند نه بخورند الاکه زنده بگیرند و ملخ کوچك که هنوز نه بتواند پریدن‌بنخورند واگرملخ‌درجایگاهی بود که‌آن جایگاه‌بسوزانند وملخ سوخته شود ایشانرا بنشاید خوردن .

باب سیوم درذبح کردن وکیفیت‌آن و آنکه نام خدایتعالی بردن بر وی واجب است

ذبح‌کردن را روا نبود که تولایش کند الا مسلمانانرا که اگر کافری تولاء ذبح کند ازهمه اصناف کافران اگرجهود باشد و اگر ترسا یا گبر یا صنم پرست اگر نام خدایتعالی برد درحال ذبح واگر نبرد روا نبود کشتهٔ وی بخوردن و از مسلمانان کسی تولاء ذبح کند که ازاهل‌حق‌بود پس‌اگراهل حق‌نبود وویرا نشناسند بعداوت آل‌پیغمبر باکی‌نبود کشته وی بخوردن پس‌اگردشمنی‌کند باآل پیغمبرصلی‌الله‌علیه وآله روانبود کشتهٔ وی بخوردن الا درحال تقیه وهرچه دربازارمسلمانان فروشند روا بود بخریدن وبرمشتری نیست که تجسس آن کند وباکی‌نبود که زن ذبح کند یاکودکی که بالغ‌نبود چون قوی باشد برآن‌کار وذبح داندکردن وهمچنین اگر زن بود پس اگر ندانند روا نبود بخوردن‌آن چیز که ایشان بکشته باشند ونام خدایتعالی بردن واجبست در حال

ذبح کردن واگر متعمداً کسی ترك نام خدایتعالی بکند درحال ذبح آن ذبیحه‌را بنشاید خوردن پس اگر فراموش کرده باشد باکی نبود و باید که آن چیز را که بخواهد کشتن دیمش فرا قبله کند که اگر متعمداً دیمش فرا قبله نکند روا نبود آن ذبیحه را خوردن پس اگر فراموش کرده باشد باکی نبود وروا نبود ذبح کردن الا بآهن پس اگر آهن نبود وترسد که ذبح کردن فایت شود یا ضرورتی بودها ذبح کردن آن روا بود بچیزی دیگر ذبح کردن که رگها ببرد ازکله[1] یا آبگینه یاسنگی که کنارهای آن تیز بود وهرچه را بکشند کشتار وی الا در گلو نباشد که اگر جز در گلو باشد حرام شود الاکه درحالی بود که نتواند در گلو ذبح کردن چنانکه درچاهی افتاده باشد وجایگاه کشتاری بادست نتواند آوردن یا گاوی بود که عاصی شده باشد و ویرا نتواند گرفتن روا بود که جزدر گلو ذبح وی کند و آن گاو را بشمشیرها وحربه‌ها فرا گیرند و پاکیزه بود کشتار وی و حکم هر آنچیز که ویرا نحر کنند ازاشتر آنستکه اگر ذبح کنند ویرا روا نبود بخوردنش وحکمش همچنان بود که آنچیز راکه باید ذبحش کنند نحر کرده باشند علی سواءروا نبود بخوردن آن برهمه‌حالی وهر آنچیزی که ویرا ذبح باید کردن نحر کنند یا نحر باید کردن ذبح کنند درحال ضرورت و پس کشتنگاه وی دریابند واجب بود ویرا بکشتن بدآنچه روا بود در وی که اگر نکنند روا نبود بخوردنش وسنت است که سر ازتن جدا نکنند تا آنگاه که سرد شود پس اگر کارد خطا کند وسر ازتن جداکند روا بود بخوردن آن چون خون بیاید الاکه خون بنیاید که پس روا نبود بخوردنش واگر عمد کند وسر ازتن جدا کند درحال ذبح روا نبود بخوردنش وروانبود که کاردرا بگرداند وبازپس برد بل باید که ابتدا ازسر حلق بکند تا آنگاه که حلقوم ببریدن وچون گوسفند

۱ــ بروزن سره چند معنی‌دارد که یکی کمانست و دیگری پوست نی و بی‌گمان درترجمه لیطه درست بود درکتب لغت همه‌جا پوست نی تعبیرشده در کتاب ترجمه ارشاد علامه که ازنفایس کتب فقه فارسی است روزی‌چند درکتابخانه متعلق‌باینجانب موجودست نیز پوست نی ترجمه شده نظر بآنکه مترجم چند درجای دیگر ازاین کتاب ترجمه قصب آورده است در صورتیکه نویسندگان فرهنگ قصب راکلك ترجمه کرده‌اند و ما نظر بحسن‌ظن و نظری‌که بمترجم داشتیم این غلط را بحساب نویسنده گذاردیم اینك ازکاتب معذرت میطلبیم .

را خواهدکشتن دستها بهبندد ویکپایش ببندد ویکپای بگذارد ودست در پشمش یا مویش یا چیزی ازاندامش نزند چون بکشته باشد تاآنگاه‌که سرد شود و چون گاو را خواهدکشتن هردو دست و هردو پایش ببندند و دمش باز گذارند وچون اشتر را خواهدکشتن دستهایش تاکش ران ببندد وهردوپایش بگذارد و اگر از جمله مرغان خواهدکشتن چیزی را بایدکه بکشد ودست بازدارد ودردست ندارد ونبندد پس اگر مرغ ازوی بجهد روا بودکه تیری بروی اندازد و آن بمنزلهٔ صیدآن بود و اگر ویرا دریابد بکشد وروا نبود هیچ حیوانی را ذبح‌کردن بصبر و آن آن بودکه حیوانی را میکشد وآن دیگرویرا می‌بیند و روا نبودکه آنراکه بکشته باشند پوست بکنند الا آنوقت که سرد شودکه اگرپوستش بکنند پیش ازآنکه سرد شود یا چیزی ازپوستش باز کنند حلال نبود بخوردنش واگرچیزی بکشد وخونش‌نیاید یا هیچ چیزازوی نجنبد روا نبود خوردنش پس اگرخون بیاید یا ازاندامها چیزی بجنباند دست یا پـایش وغیر ذلك روا بود بخوردنش واگرگوسفندی را بکشد یا جز گوسفندو بچه در شکم وی باشد اگرموی‌برآمده باشد یا پوست[1] وروح دروی نباشدکشتن مادرش کشتن‌وی‌باشد واگر وی تمام نبود روا نبود بخوردنش واگرروح دروی بود واجب بودویرا بکشتن والا روا نبود بخوردن ومکروهست بشب چیزی بکشتن‌الا که ضرورتی‌بود یاترسد که فایت شود وهمچنین چیزی‌کشتن درروز آدینه ازپیش نمازمکروهست .

باب چهارم درآنچه حلال بود ازمردار وآنچه حرام بود ازکشتار

وحکم خایه وپوستها حرام بود ازاشتر وگاو وگوسفند وغیرآن ازآنکه حلال بود خوردنش واگرچه کشتار بود وخون‌وسرگین‌دره[2] وسپرز وزهره‌وآن‌پوست که‌بچه درش‌باشد ورگ‌ﷺوفرج بیرون‌واندرون آن وقضیب‌وهردوخایه وآن رگ‌سپیدی که‌در میان‌استخوان‌پشت بود و پی‌زرد[3] وغدد وسررگها یعنی‌کشتنگاه وحدقه[4] ومهره[5] که‌در

۱ــ ظ یاکرك ۲ــ شکنبه ۳ــ پی‌گنده‌ایست که ازدوطرف فقرات پشت کشیده شده ازگردن تا استخوان پشت ٤ــ مردمك دیده که محل سیاهیست ٥ــ درمغز کله غده‌ایست خاکستری رنگ مانند کرمی وبقدر نخودی وآنراخرفك گویند ﷺ ظ زائداست

مغز بود اما وکاك[1] مکروهست و محظور نیست.

و از مردار آنچه حلالست پشم است و موی و پوست و وبر و پر چون ببرند و حلال نیست چیزی از آن چون بکنند واستخوان ودندان وسم وسرو و هرمشه[2] وشیر وخایه که از آن مرغ بود وپوست بالاش فرا پوشیده بود که اگرفرا پوشیده نباشد نشاید آنرا بخوردن و اگرا سپرز ببلسکی[3] بازکنند وباگوشت درتنور نهندواگرسنبیده باشد واز بالاء گوشت بودآن گوشت را بنخورند و نه آنچه در زیر آن بود پس اگر اسپرز زیر گوشت بود گوشت بخورند و آنچه درزیر آن بودنخورند پس اگرسنبیده نباشدروا بود خوردن آنکه درزیروی بود واگر گوشت کشتار بمردار آمیخته شود وطریقی نبود فرا جداکردن هردو ازیکدیگرحلال نبود چیزی از آن وبکسانی فروشند که مردار حلال دارند وروا نبود خوردن الاکه ترسدکه نفس وی بهلاك شود چون چنین بود از مردار آنقدر بخوردکه روح بدان بدارد و سیر بنخورد وباغی آنکسی باشد که بطلب صید شود ازبهرلهو وطرب وعادی کسی بود که براهزدن شود و اینان[4] هردو را حلال نبود مردارخوردن واگرچه ضرورتشان بود وازخایه هرچه را گوشت بشاید خوردن خایهٔ وی نیز بشاید خوردن و اگرخایه یابند و ندانندکه خایه کدام حیوانست اعتبـار کنند بدآنکه اگر سرهایش مختلف بود آنرا بخورند و اگر هردوسرش راست بـود بپرهیزند از آن.

اماپوستهابردوضربست ضربی‌ازوی پوست آنچیزیستکه گوشت‌وی بخورندچون کشتار بود روابود استعمال‌پوستش کردن ودرپوشیدن وباوی‌نمازکردن چون‌ازنجاست

۱ـ ظ اما هردو و کگ چه آنکه شیخ فرماید **وتکره الکلیتان** در کتب‌فرهنك نیافتم‌ولی بحکم وظیفه درمقام تحقیق بودم تاآنکه دوتن ازفضلاء مازندران که خود کتاب ناطق‌اند ومخبرصادق گفتند که هم اکنون درمازندران کلیه را **وکه** مینامند وهاء آخر کلمه بقانون لغت بگاف تبدیل یابد ۲ـ ظ فرشه وبمعنی آغوز و فله یا محل‌آن که شیردان باشد

۳ ـ بُلُسك و بلشك بضم اول ودوم سیخ کباب که سیخك نیز گویند

٤ـ فمن‌اضطرغیرباغ ولاعاد فلااثم علیه هرکس که درمانده وبیچاره شوددرحالی نه ستمگارباشدونه ازحد گذراندشیخ‌صدوق‌ره درمن‌لایحضر نقل‌میکند ازحضرت‌عبدالعظیم که امام محمد تقی‌علیه السلام درمعنی‌آیه چنین فرموده‌اند وبیان شیخ مضمون روایت‌است

خالی بود وازخون از پیش دباغت واز پس دباغت برهمه حالی وهر گاه که کشتار نبود و بمرده باشد پوستش را استعمال نشاید کردن نه ازپیش دباغت و نه از پس دباغت و آنرا که گوشت میخورند بردوضربست ضربی از وی آنستکه استعمال نشاید کردن نه از پیش کشتاری و نه ازپس کشتاری اگر دباغت کنند واگر نه و آن پوست سك است و خوك و ضربی دیگر آنستکه روا بود استعمال کردنش هر گاه که کشتار بکنند ودباغتش بکنند ولیکن روا نبود باوی نماز کردن و آن پوستهاء جمله ددانست چون پلنگ و گرگ و یوز وشیروسمور وسنجاب وفنك واصل آنستکه ما در پیش بگفتیم و روا نبود استعمال این پوستها کردن الا که کشتار کرده باشند که اگر کسی استعمالش کند ازپیش کشتاری دست وی پلیدشود وواجب بود بوقت نماز دست بشستن وهمچنین روانبود موی خوك را استعمال کردن بااختیار پس اگر ضرورت بود استعمال آن کردن آنرا استعمال کنند که دروی چربی نبود ودست راهمی شویند وقت نماز وروا بود که از پوستهاء مردار دلوی بکنند وبدان آب گیرند نه ازبهر خوردن ووضو وغسل کردن و فاضلتر آن بود که بپرهیزند و اگر ازدنبهٔ گوسفندی که زنده بود پارهٔ ببرند روا نبود بخوردن ونه بروغن چراغ بکار بردن زیرا که آن مردارست و مکروهست که مردم چیزی از بهائم[۱] بپرورد و پس ویرا بکشد بل چون ذبح چیزی از آن خواهد کردن ازجای دیگر بخرد[۲] ومحظور نیست .

کتاب السابع فی الاطعمة والاشربة

واین کتاب سه بابست

باب اول

در طعامهاء حرام ومباح

هر طعامی که چیزی ازخمر یا نبیذ مسکر یا فقاع دروی حاصل آید اگر اندك بود آنچه دروی حاصل آمده باشد واگر بسیار آن طعام پلید شود و روا نبود استعمال آن کردن برهیچ حال واگر دیگی برسر آتش میجوشد وازخمر چیزی دروی افتد آنچه‌در

۱ــ غنم ۲ــ هردو نسخه بخورد وعبارت شیخ **فلیشتره فی الحال** بود واصل را متن قرار دادیم

دیك بود ازخوردنی بریزند و گوشت بشویند ومیخورند ازپس آن واگرچیزی ازخون دردیك افتد واندکی بود وبجوشد روا بود بخوردن آن زیرا که آتش آنرا محیل[1] بکند واگربسیار بود روانبود بخوردن آنکه خون دروی افتاده باشد وهر آن طعامی که چیزی (ازمردار) درویافتد که آن خون (بزان) دروی باشد آن طعام پلید شود بحصول آن چیز در وی وروانبود استعمال کردن آن پس اگر آن چیز که مردار در وی حاصل آید افسرده بود چون روغن گاو وانگبین[2] آن مردار را بیندازند وچندانکه پیرامن آن بود و باقی حلال بود استعمالش کنند پس اگر آنچیز که مردار دروی حاصل آید افسرده نباشد و بزنده[3] بود روا نبود استعمالش کردن وواجب بود بریختن واگر روغنی بود چون بزر[4] وشیره روا بود که بچراغ بکار برد درزیر آسمان وروا نبود بچراغ بکاربردن درزیر پوشش ونه درخویشتن مالیدن وهر آن چیزی که آنرا خون بزنده نباشد چون ملخ ومورچه وزنبور وخضروه[5] وتاتوری چون درچیزی ازطعام وشراب میرند اگرافسرده بود واگرنبود پلید نشود وروا نبود نان خوردن باکافران با اختلاف ملتهایشان که هستند واوانی ایشان را نشاید استعمال کردن وهرطعامی که کافر بدست خویش مباشرت آن کند روا نبود بخوردن آن از بهر آنکه ایشان نجس اند وطعام پلید شود وچون دست فرا آن کنند ورخصت داده اند که حبوب را استعمال شاید کردن چون ایشان دست فرا آن کنند وهرچیزی که نجاست فرا نپذیرد چون ایشان دست فرا آن کنند روا بود استعمالش کردن و اوانی شراب را استعمال نشاید کردن الا ازپس آنکه بآب بشویند سه بار وخشك کنند و اگر مرداری که او را خون بزنده باشد در دیك افتد هرچه دردیـك بود بریزند و گوشت بشویند وبخورند وباکی نبود خوردن آن چیز که جنب وحایض دست فرا آن کنند ازنان وپختنیها ومانند آن ازنان خورشها چون امینه باشد ومکروهست زنی را که امینه نباشد وخویشتن را نگاه ندارد ازنجاست طعامی را که وی دست فرا آن کند بخوردن وروانبود طعام وشراب خوردن درجایگاهها اززروسیم و اگر قدحی بود سیم اندود بکرده باشد از آن جایگاه سیم بپرهیزد بوقت آب خوردن و باکی نبود بدان اوانی طعام و شراب

۱ــ استحاله شود ۲ــ عسل ۳ــ رونده ومایع ٤ــ بزرك روغن چراغ را از آن میگرفتند ٥ــ خبزد و پیش گفته ایم وچون درهردو نسخه بیك شکل آمده بود تغییری نرفت

خوردن که نه اززر و سیم بود چون ازروی یامس یا ارزیزیا ازچیزدیگر کرده باشندو باکی نبود طعامی و شرابی راکه گربه ازوی بخورده باشد بخوردن و مکروهست آنچه موش ازوی بخورده باشد بخوردن و محظور نیست و مکروهست که مردم کسی را از جملهٔ کافران بطعام بخواند تاباوی بخورد پس اگر بخواند بفرماید تادست بشوید[۱] پس باوی طعام بخورد اگرخواهد وروا نبود هیچ گلی بخوردن ازاجناس گل که هست الا گل گور حسین بن علی علیهماالسلام که آن روا بود اندکی از بهر طلب کردن شفا بخورند وروا نبود که بسیار بخورند از آن و باکی نبود بی فرمان وی ازخانهٔ آنکس خوردن که خدایتعالی گفته است **لیس علیکم جناح ان تأکلوا من بیوتکم او بیوت آبائکم** تا آخر آیه وروا نبود چیزی بر گرفتن و نه تباه بکردن و باکی نبود خوردن سیر و پیاز اگر پخته باشد واگر خام ولیکن آنکس که ازین هردو یکی خورده باشد مکروهست ویرا درمسجد شدن تا مردم را از بوی آن رنجی نرسد و هر گاه که آبی پلیدشده باشد بنجاستی که دروی افتاده باشد بدان آب خمیر کنند و بنان پزند روا نبود بخوردن آن نان وروایتی کرده اند و رخصت داده اند در آنکه آن نان را آتش پاك کند و بشاید خوردن و اولیتر آنستکه ما بگفتیم واگر مردمی طعامی یابد و وی محتاج باشد بدان باید که با خویشتن قیمتش کند که آنرا بدهد و پس بخورد که چون خداوندش باز آید باوی دهد و باکی نبود شیر ماده خر واشتر بخوردن تازه وخشك برهمه حالی و باکی نبود طلب کردن شفا ببول اشتر.

---

۱ ـ محقق دانشمند نجم الملة والدین ابوالقاسم جعفر بن سعید حلی در نکت النهایه گفته اند باید گفت ضرورت ایجاب کرده باشد یا غذاء خشك بود و از شستن دست همان رفع پلیدیهای عرضی مقصودست که از برخورد با نجاسات عینی و جوهری حاصل شده است و گرنه فایدهٔ دیگر ندارد وسپس روایتی که مدرك این فتوای شیخ است نقل فرموده اند که حضرت صادق ع فرموده درپاسخ پرسش عیص بن قاسم لا بأس اذا کان من طعامك مقصود محقق ازین استشهاد لغت طعام است که در اصطلاح فقها بلکه اخبار بحبوب تخصیص یافته وازروادید دیگر ادام رو بر تافته مرا دراین باره نظری است که از آیات و روایات دریافته ام وازاین بیان حضرت صادق علیه السلام نیز چنان میدانم که فرموده اند بشرط آنکه او را بخوان خویش خوانی و برسفرهٔ خودنشانی ومیزبان باشی نه آنکه بر سفرهٔ وی نشینی و مهمان شوی زین بیش نمیتوان سخن گفت .

باب دویم درشرابهای حرام وشرابهای مباح

هر آنچیزی که بسیاری بازخورند مستی کند اندکی از آن‌هم حرام بود روانبود استعمالش کردن بباز‌خوردن و تصرف کردن دروی به‌بیع و بخشش وهر کجا که آن‌شراب درش‌افتد پلید شود اگر خمر بود واگر نبیند واگر بتع[1] یا نقیع[2] یامزر[3] واین بنیذهائی بود که از جو و گندم و انگبین کرده باشند یا جز از آن از اجناسها آنچه مستی کند وحکم‌فقاع حکم‌خمرست راست‌در آنکه حرامست‌خوردنش وفروختنش‌وتصرف کردن در آن واما شیره باکی‌نبودبازخوردن وفروختنش‌تا بجوشیده‌نباشد وحدآن‌جوشیدگی که حرامست آنستکه زیرش ببالا شود و بالا بزیر شود حرام گشت باز خوردنش و فروختنش تاآنگه که با حال‌سر که‌شود وچون شیره بر آتش‌بجوشد روانبودبخوردنش تاآنگه که چهاردانك ازوی بشود و حد این‌آنستکه پیندشیرین شده است یا کاسه را برنگ‌کند ودروی نوسد[4] یا ازهریکدرم سه دانگ‌ونیم‌شود و هنوز برآتش بود پس چون ازسرآتش بگیرند تا سردشود چون سرد شود چهار دانگ ازوی بشده باشد و دودانگ‌بمانده روابود بخوردن‌وروانبود که کسی‌را‌بامین‌کندبرشیره‌پختن که‌وی‌بحلال دارد که شیره کمتر ازچهار دانگ‌بشود واگرچه گوید که این شراب بدان صفت است که تو میخواهی یعنی دودانگ مانده است و قول آنکس که روا ندارد شیره خوردن الا ازپس‌آنکه چهار دانگ ازوی بشده باشد ودو دانگ بمانده قولش بپذیرند چون وی بگفته که چنین واگرچه چندان نشده باشد و آن در گردن ویست و مکروهست شیره بسلف بخریدن زیرا که ایمن‌نباشند که‌چون طلب کنند بگردیده باشد وبخمر بوده وباید که دست بدست فروشند هرچند که اگر بسلف فروشند محظورنبود وباکی نبود انگوروخرما بفروختن بکسی که دانند که‌وی بخمرمیکندیابیبیند ازبهرآنکه‌بزه آن‌بر آنکس بود که چنان‌کند وبرفروشنده چیزی نبود اما فاضلتر آنستکه بپرهیزند از آن وبغیروی فروشند واگرمردم را تشنگی غالب شود چنانچه برنفس خود ترسد روا بود ازخمرچندان بازخورد که جان بدارد وروا نبود که مداوات کند بدان یعنی داروها که

۱ـ بکسربا وسکون تا یا فتح آن شراب عسل ۲ـ شراب مویز

۳ـ بکسر میم شراب ذرت و گندم‌وجو ۴ـ بمعنی ماسیدن وچسبیدن است

آنرا خمردربود یا چیزی که مستی کند بخورد چون بتواند کردن که نخورد پس اگر ضرورت بود باکی نبود که ازبهرچشم مداوات کنند بدان و روا نبود که بازخورند بر هیچ حال و باکی نبود بازخوردن نبیذی که نه مستی کن بود و آن آنستکه خرمایامویز در آب کنند و از آن میخورند و بگردیده نباشد و مکروهست که چیزی ازبهایم را خمر یا مستکن درخورد دهند ومکروهست طلب شفا کردن بآبهای گرم که برکوهها بود و اگر کسی خمر بازخورد و پس خیو برجامه افکند اگرداند که چیزی از خمر بدان خیو دربوده است روا نبود ویرا باآن جامه نماز کردن و اگر نداند که خمر با آن خیو در بوده است یا نه روا بود نماز کردن دروی و اوانی خمر هرچه از چوب بود یا کدو و مانندآن روا نبود استعمال کردن آن بدان که چیزی مایع در آن کند چنانکه در پیش بگفتیم و آنچه ازروی یا ازریزیا سفالی سبزیا سفالی دیگر بود روا بود استعمالش کردن چون سه بار بآب بشویند چنانکه درپیش بگفتیم و باید که درحال شستن نیك بمالندو هرگاه که ذمی خمریا خوك بفروشد و پس مسلمان شود روا بود که بهاء آن بستاند و حلال بود ویرا وچون خمر بسرکه باشد روا بود بخوردن آن اگرازخود بسرکه شود یا باخلاطی بکرده باشند امـا مستحب است که چیزی دروی نیفکنند بل بگذارند تا ازخویشتن بسرکه شود وهرگاه که چیزی ازخمر درسرکه افتد روا نبود استعمالش کردن تاآنکه که آن خمرسرکه شود وروا بود که مردم ازبهرغیری شرابها کنند ازخرماو مویز وانگبین و جزاز آن و بر آن مزد فراگیرد و پیش از آنکه بگردد بوی تسلیم کند وباکی نبود پختن تود وانار و به وسکنگبین و گلاب واگرچه ازوی بوی مستکن شنود از بهرآنکه این ازآنجمله است[1] که بسیاری از وی مستی کند.

باب سیوم درادبهاء اکل وشرب

مستحبست که مردم دست بشویند از پیش آنکه طعام خواهند خوردن واز پس طعام نیزدست بشویند ومستحبست که نام خدایتعالی برند وچون خواهند طعام خورند یاآب خورند وحمد کنند خدایرا چون ازطعام خوردن فارغ شوند واگر برمایده الوانها

۱ــ نیست چه آنکه درآغاز گفت کل ما اسکر کثیره فقلیله حرام نسخهٔ عربی مورد استفاده نیزچنانستکه مترجم گوید

بسیار بود برهریکی که دست فرا آن کند نام خدایتعالی برد واگر ببدل آن نام خدایتعالی براول وآخر ببرد روا بود پس اگر از آنجمله که برمایده باشند یك کس نام خدایتعالی ببرد از دیگران روا بود وروا نبود طعام خوردن برمایده که بروی چیزی ازمست کن یا فقاع خورند ونباید که مردم درحال طعام خوردن تکیه زده باشند و لیکن باید که بر سوی چپ[1] نشیند وبسیار خوردن مکروهست و بود که بحدی رسد که بحرام باشد و مکروهست طعام خوردن برسیری ومکروهست بدست چپ چیزی خوردن مگر که به دست راست خود الاکه ضرورتی بود و باکی نبود که اکل یا شرب میکند و میرود و فاضلتر آنستکه بپرهیزد ازین و مکروهست آب خوردن بیك نفس بایدکه بسه نفس بود ومستحب است که خداوندطعام ابتدا بخوردن بکند وآخر همه کس باشد که دست بازدارد وچون خواهند که دست بشویند ابتدا بدآنکس کند که بدست راست وی بود تاآنکه بآخر رسیدن و مستحبست که جمله دست در یك جایگاه[2] شویند وچون طعام حاضر آید دروقت نماز ابتدا بنماز بکنند که فاضلتر بود پس اگر منتظر وی باشند از بهر روزه گشادن ونماز را وقت اوّل بود ابتدا بطعام کنند فاضلتر بود پس اگروقت آخر بود روا نبود ابتدا بطعام کردن بلکه ابتدا بنماز کند و مستحبست که چون طعام بخورده باشد یکساعت بقفا بازخسپد وپای راست برپای چپ نهد .

کتاب الثامن فی الاوقاف والصدقات

و این کتاب سه باب است

باب اول

در وقفها و شرایط آن

شرایط وقفها دوچیزاست یکی آنستکه آنچیز که بوقف کند ملك وی بود وروا بود ویرا تصرف کردن در آن دوم آنکه وقف را در دست آنکس کند که بروی وقف کرده باشد وازدست خویش بیرون کند وهرگاه که چیزی بوقف کند که نه ملك وی بود وقف

١ ــ برپای نشیند ترجمه عبارتیست یعنی دوزانو ٢ــ ویستحب ان تجمع غسالة الایدی فی اناء واحد شیخ فرماید آب دستهارا دریك لگن بریزند ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا

باطل بود واگرچیزی بوقف کند که ملك وی بود واز دست خویش بیرون نکند و در دست آنکس که بروی وقف است نکند یا در دست آنکس که تولاء وی کند وقف نیز درست نبود همچنان بود که ملك وی واگر بمیرد وحال این بود که ذکرش کردیم میراث بود واگر بوقف کند بر فرزندان بزرگ لابد بود از آنکه دردست ایشان کند والا درست نبود چنانکه در پیش بگفتیم در بیگانگان واگر فرزند کوچك باشد روا بود وقف کردن برایشان واگرچه دردست ایشان نکند زیراکه متولی قبض ایشان ویست واگر بوقف کند ملکی را وازدست خویش ملك بیرون کند روا نبود ویراکه ازآن پس رجوع کند دروی ونه بگردانیدن شرطهاء آن ونه نقل کردن از آن وجوه که کرده باشد با چیزی دیگر وهر گاه که واقف شرط کند که وی هر گاه که محتاج بود بچیزی از آن ویرا بود که بفروشد وتصرف کند دروی آن شرط درست بود وویرا بود که آن شرط بکند ولیکن چون بمیرد وحال این بود که ما ذکرش بکردیم با میراث افتد ووقف درست نبود ودرست نبود وقف کردن الا ازپس آنکه آنکس را که وقف برایش میکند نام ببرد پس اگر ذکر نکند موقوف علیه را وقف باطل بود وهرچه مردم آنرا مالك باشند روا بود که بوقف کند اگر نابخشیده بود واگر بخشیده برهمه حالی ووقف وصدقه یکچیز ست ودرست نبود چیزی ازین هردو کردن الا که تقرب کند بخدایتعالی که اگر قصد بدان نه ازبهر خدایتعالی بود وقف درست نبود ولابد بود که وقف همیشه بود ورروا نبود که وقف موقت باشد که اگر چنین بود درست نبود الا که بسکنی کند چنانکه ما پیدا کنیم ازپس این انشا ووقف رونده بود برحسب آنکه مردم بوقف کنند وشرط کنند دروی اگر بوقف کند درقومی مخصوص ایشان را بود خاصه وغیرایشانرا نبود برهیچ حال واگر عام بوقف کند بر حسب آنکه برانند برهر که ایشانرا نام متناول بود ورروا نبود که بوقف کند برآنکه هنوز دروجود نیامده باشد که اگر چنین کند آن وقف باطل بود واگر وقف کند بر فرزندانی از آن خویشتن که موجود باشند و کوچك باشند واز آن پس فرزندان دیگر آیند روا بود که ایشانرا در آن جمله گیرد ورروا نبود که بیکبار ازاینان بیفکند وبا ایشان دهد واگر وقف کند بر فرزندان خویش وایشان پسران ودختران باشند و تفضل دهد بعضی را بر بعضی چنان

بود که شرط کرده باشد واگرچیزی نگفته باشد از آن پسران ودختران راست باشند از فرزندان وی و فرزندان ایشان زیراکه این اسم متناول است ایشانرا و اگر گوید این وقف میان ایشان است بر کتاب خدایتعالی از میان ایشان باشد پسر را چهار دانگ و دختر را دو دانگ واگر وقف کند برمادر وپدرش آن نیز مثل آن بود میان ایشان راست الاکه وی تفضیل داده باشد یکی را بریکی دیگر بتعیین و باکی نبود که مسلمان چیزی بوقف کند برمادر وپدرخویش یا برفرزندی یا برخویشاوندی از آن خویش و اگر چه کافر بود وروا نبود وقف کردن بر کافری که ازمیان وی ووی خویشاوندی نباشد برهیچ حال وهمچنین اگر وصیت کند از بهر ایشان بچیزی آن نیزروا بود وباکی نبود که مردم وقف کند برمسجدها و کعبه ومشهدها وجایگاهها که در وی تقرب کنند بخدایتعالی بر مصالح آن جایگاهها ومراعات احوال آن وآنانکه بآنجایگاه نشینند وروا نبود که مسلمانی وقف کند بر مسجد ترسایان و آتشکدها و کنشتهاء جهودان و جایگاههاء دیگر ازهمهٔ اصناف کافران و اگر کافری برجایگاهی ازین جایگاهها که دروی تقرب کنند بخدایتعالی وقفی کند آن وقف درست بود واگر کافری وقف کند بردرویشان آن نیز درست بود در درویشان اهل ملت خویش و کسی دیگر را نبود از اصناف درویشان و اگر مسلمانی چیزی را بوقف کند برمسلمانان آن وقف هر آنکس را بود که اقرارداده باشد بشهادتین وارکان شریعت ازنماز وزکوة وروزه وحج وجهاد ومانند آن واگرچه درمذهبها مختلف باشند واگر کسی وقف کند برمؤمنان آن وقف خاص بود آنکس راکه از کبیرها پرهیزند وازاهل معرفت باشند بامامت ازاثنی‌عشریان و کسی دیگررا نبود از فساق با ایشان بر هیچ حال واگر وقف کند برشیعه ومتمیز بنکند قومی را ازقومی آن وقف درست بود در امامیان وجارودیان که ازجملهٔ زیدیان باشند وتبریان را نبود وداخل باشند باامامیان جملهٔ فرق کیسانیان وناوسیان وفطحیان وواقفیان واثنی‌عشریان واگر کسی وقف کند بر امامیان خاصه آن وقف آنکسی را بود که بامامت دوازده گوید واگر بوقف کند برزیدیان آن وقف کسانی را بود که بامامت زیدبن علی گویند و امامت هر کسی که خروج کند بشمشیر ازبنی فاطمه علیها السلام واگر کسی وقف کند برهاشمیان آن وقف کسانی را بود

که از فرزندان هاشم بن عبدالمنـاف باشند و فرزندان فرزندان ایشان را از پسران و دختران واگروقف کند برطالبیان آن وقف کسانی را بود که فرزندان ابوطالب باشند وازفرزندفرزند وی‌ازپسران‌ودختران واگروقف کندبرعلویان آن وقف بود برفرزندان امیرالمؤمنین علی علیه السلام ازحسنیان و حسینیان وعباسیان و محمدیان و عمریان و فرزند فرزندایشان ازپسران ودختران‌واگروقف کند برفرزندان‌فاطمه‌علیهاسلام آن‌وقف باشد برفرزندان‌امام‌حسن علیه السلام وامام‌حسین علیه السلام ازپسران‌ودختران واگروقف کندبرحسنیان حسینیان را با ایشان چیزی نباشد واگروقف کند برموسویان آن وقف‌باشدبرفرزندان موسی‌بن جعفرازپسران ودختران واگروقف کند چیزی برهمسایگان خویش‌یا وصیتی کند ایشانرا بچیزی و نام ایشان بازنبرد وممیزنکندایشانرا بصفتی آن وقف مصروف‌بود برهرکسی که پیرامون سرای وی باشند تاچهل گز ازچهار جانب و آنکس که ازین‌حد بیرون بود ویرا چیزی نبود واگروقف کند برقوم خویش ونام کسی نبرد آن وقف‌بودبر هرکسی که همزبان او باشند پسران‌رابود وزنان را نبود واگروقف کند برعشیره‌خویش آنوقف بود خاصه آنکس راکه درنسب بوی‌نزدیکترباشند واگروقف کند برمستحقان خمس آن وقف بود برفرزندان امیرالمؤمنین علیه السلام و فرزندان عباس وجعفر وعقیل رض واگروقف کند برمستحقان زکوة آن وقف بود برهشت صنف که خدایتعالی ایشانرادر قرآن صفت کرده است واگروقف کند بریکی اجناس‌ازین جنسها که ما بگفتیم وایشان بسیارباشند ودرشهرها پراکنده باشند آن وقف مقصور بود بر آنکسانی که در آنشهر حاضرباشند که‌آن وقف دروی کرده باشند وکسانی راکه بدیگر شهرها باشند نبود و اگروقف کنند مردم چیزی را بروجهی ازوجوه یا برقومی معین و شرطی نکنند از پس آنکه ایشان منقرض شوند آن وقف بر چیزی معین صرف کنند چون ارباب این وقف منقرض شوند این وقف راجع شود بورثهٔ‌واقف وروا نبود فروختن وقف‌ونه بخشیدن ونه بصدقه دادن‌الاکه بروقف‌ترسند که بهلاك شود یا تباه گردد یا ارباب وقف‌راحاجتی بود ضرورتی که باآن حاجت بیع کردن وقف بصلاح نزدیکترباشد ایشانرا و برایشان پاینده‌تر باشدکه خلافی از میان ایشان پدیدآید آنگاه روا بود بفروختنش وبهـایش

صرف کردن برمستحقان وقف وروا نبود فروختن وقف با عدم چیزی ازین چیزها که بگفتیم واگرمسلمان چیزی برمصلحتی بوقف کند که رسم آن مصلحت باطل شده باشد دروجهی خیربکار برند واگروقف کند دروجوهی خیر وهیچ چیز را بعینه نام نبرد آن وقف درویشانرا بود یا مسکینان را یا مصالح مسلمانانرا واگرمردم مسکنی یا سرائی بوقف کند روا بود که وی در آن بنشیند باآنکس را که بروی وقف کرده باشد و روا نبود که غیری را با وی درآن سرای بنشاند .

باب دویم درسکنی وعمری و رقبی وحبسی

باکی نبود که مردم سرای خویش یاضیعتش یا عقارش بسکنی دهد چنانکه وی خواهد اگرمدتی ازروزگار بسکنیِ وی کند درست بود وروا نبود از وی[1] بگردانیدن الا ازپس آنکه مدت بسر آید وهمچنین روانبود فروختنش الاازپس آنکه مدت بسر آید یا شرط کند بر خریدار آنمقدار مدت و هرگاه که وی بمیرد و حال این بود که ما بگفتیم ورثه را نبود که ساکن را نقل کنند از آنجایگاه الا از پس آنکه مدت بسر آید و هرگاه که بسکنی کرده باشد مدت عمر خویش آن درست بود چندانی که از زندگانی وی بود چون بمیرد وارثان را بود که آن ساکن را ازآن سرای نقل کنند و اگرساکن بمیرد وویرا وارثان باشند (آنان) را بود که درآن سرای بنشینند تاآنگاه که خداوند سرای را زندگانی بود واگرسکنی کرده باشد ساکن را مدت حیات ساکن آن درست بود تا آنگه که ویرا وفات پدید آمدن چون بمیرد آن سکنی با وی شود یا باوارثانش چون وی بمرده باشد و اگر آنکسی که سکنی کرده باشد بمیرد ورثهٔ ویرا نبود برانگیختن وی الا ازپس آنکه زندگانی ساکن بسر آید و هرگاه که غیریرا درسرای بنشاند هیچ چیز نگوید ویرا بود بیرون کردن وی هر وقت که خواهد و اگر مردم غیری را بنشاند درسرائی ساکن را نبود که کسی دیگررا با خود بنشاند الافرزند واهل خویش را وروا نبود که بجای خویشتن کسی دیگررا بنشاند وروا نبود ساکن‌را را نیز که باجاره فرادهد یا ازآنجا برخیزد و غیری را بنشاند الا بدستوری خداوندش ومردم را بود که اسپ خویشتن‌را بحبس کند درسبیل خدایتعالی وغلامش رایاکنیزکش

[1] ولم یجز نقله عنه مقصود شیخ رض ازاین عبارت اینستکه روانیست ساکن‌را بدر کند

درخدمت خانه حرم کند یا اشتری را درباری دادن حاجیان و زیارتیان کند چون این جمله را ازبهرخدایتعالی کرده باشد روا نبود ویرا بگردانیدن آن پس اگراسپ عاجز آید یا پشتش ریش شود یا غلام یا کنیزك بیمارشوند واز خدمت عاجز آیند فرض آن ازوی بیفتد و چون با حال درستی آیند آن شرط در ایشان استاده بود تا بمردن بنده وبزیان شدن اسپ واگرمردم خدمت بندهٔ خویش یاکنیزك خویش فرا غیری کندمدتی ازروزگار وگوید ازپس آن وی آزادست روابود بربنده خدمت کردن درآن مدت پس چون مدت برآید آزاد شود واگر بنده بگریزد دریندت و آنکس که خدمت فراوی کرده باشد بنده را بازیابد ازپس آن مدت که خدمت بنده ویرا مباح کرده بود ویرا بربنده سبیلی نبود واگرخداوند غلام یا خداوندکنیزك خدمت ایشانرا فرا نفس خویش کرده بود مدتی ازروزگارو گوید که ازپس آن وی آزادست اگربنده بگریزد آن تدبیرشکافته شودوچون بازیابدش ازپس آن بندهٔ وی بود هرچه خواهد میکند .

باب سیوم درهبه و نحل

هبه بردوضربست ضربی ازوی آنستکه خداوندش را بودکه دروی رجوع کند وضربی آنستکه ویرا نبود رجوع کردن با وی فاما آن ضرب که ویرانبود رجوع کردن با وی هر آن هبهٔ بودکه مردم بخویشاوند خویش دهد اگرفرزند بود واگر جزفرزند هرگاه که مقبوض بود وچون مقبوض نبود روابود ویرا رجوع کردن باوی واگر بمیرد میراث بود الاکه هبه برفرزندانی کوچك باشدکه آنکه ویرا نبودکه رجوع کند با هبه برهیچ حال زیراکه قبض وی قبض ایشانست اما چون بزرگ بود یانه فرزندی بود اگر چه کوچك بود ویرا بودکه رجوع کند باهبه مادام تا از دست بداده نباشد و اگرکسی چیزی هبهٔ بکسی کوچك دهد ازخویشاوندان خویش ودردست ولیش کند روا نبودوی را ازپس آن که رجوع کند با وی برهیچ حال .

اما ضرب دیگر آنستکه ویرا بود رجوع کردن باوی و آن هر هبهٔ بودکه بر اجنبی بود و آنرا عوضیها نگرفته باشد وعین آن چیز بر حال بود ویرا بودکه رجوع کند باآن هبه واگرچه ازدست داده باشد پس اگر عوض ستده باشد ویرا نبود رجوع

کردن با آن چه اگر آنچه بعوض ستده باشد اندکی بود و اگر بسیار و اگر عوض نگرفته بود وهبه مستهلك شده بود یا آنکسی که هبه دارد در آن تصرف کرده بود خداوند هبه‌را نبود رجوع کردن با وی بهیچ حال و مکروهست که مردم رجوع کند در آنچه بزن خویش بخشیده باشد و همچنین مکروهست زنانرا کـه رجوع کنند باآنکه بشوهر خویش داده باشند و همچنین آنچه مردم از بهر خدایتعالی به کسی دهد روا نبود که رجوع کند باوی بر هیچ حال و آنچه مـردم بصدقه دهد از بهر خدایرا روا نبود که با سر آن شود بفروختن یا هبه کردن یا بصدقه بدادن و اگر رجوع افتد با وی بمیراث روا بود اگر مردم چیزی از بهر خدایتعالی بصدقه‌بیرون کندو آنکس که این صدقه را بوی خواست دادن فایت شده باشد بابد که بکسی دیگر دهد و با مـال خویش رد نکند و باکی‌نبود که مردم تفضیل دهد بعضی فرزندان خویش را بر بعضی‌در هبه ونحل بقسمت‌کردن در حال تن‌درستی الاکه در حال بیماری بود که مکروهست چون درویش بود واهب پس‌اگرخداوند هبه توانگربود باکی‌نبوداگردرحال‌تندرستی تفضیل دهد یا درحال بیماری واگرمردم چیزی ببعضی‌فرزندان خویش دهدواز بهروی قباله بیع بنویسد ودرقباله مقرآید که بهاء آن‌هاگرفت وپس بمیرد ووارثان‌ویرا مطالبه کنند ببهاءآن چیزیا سوگندی‌که وی بها بداده است برکمال روا بود ویراکه سوگند بخورد که وی بها تسلیم‌کرده است ودرخویشتن توریه بکندآنچه ویرا ازدروغ گفتن بیرون برد بنزدیك خدایتعالی و بروی چیزی‌نبود در آن سوگند در هیچ حال .

کتاب التاسع فی الوصیه

واین کتاب شش باب است

باب اول

حث کردن بر وصیت

خدایتعالی میگوید : **کتب علیکم اذ احضر احدکم الموت ان ترك خیراً الوصیة للوالدین والاقربین بالمعروف حقاً علی المتقین** وروایت کرده‌انداز پیغمبر

صلی‌الله علیه و آله که وی گفت که هر که بمیرد بی وصیتی مرگ وی مرگ جاهلان[۱] بود و پیغمبر ص گفت نباید که مرد مسلمان بخسپد بشب الا که وصیتش در زیر سرش نهاده باشد وروایت کرده است ابوالصباح الکنانی و ابواسامة زیدالشحام هردو از ابوعبدالله علیه‌السلام که وی گفت که وصیت حق است برهمهٔ مسلمانان و همچنین روایت کرده‌اند از وی که گفت هیچ مرده نباشد که برووفات حاضر آید الا خدایتعالی سمع وبصر وعقل باز وی دهد از بهر وصیت اگر وصیت کند یا اگر ترکش کند و آن راحتست که راحة الموت گویند پس وصیت حق است بر هریکی از مسلمانان و روایت کرد مسعدة بن صدقه و وهب بن وهب هردو ازابوعبدالله علیه‌السلام که وی گفت که پیغمبر ص گفته است وصیت تمام‌شدن آن نقصانی بود که درزکوة افتاده باشد وروایت کرد سکونی از ابوعبدالله علیه‌السلام که وی گفت چون مرد وصیت نکند بوقت مرگ خویشاوندان خویش را ازآنکسانی که میراثش بوی نرسد ختم عمل خویش بمعصیت بکرده باشد ازابوعبدالله علیه‌السلام روایت است از پدرش از پدرانش از علی علیه‌السلام که وی گفت هرآنکسی که وصیت کند و حیف نرساند ومضرت همچنان بود که درزندگانی خویش بصدقه بداده باشد و گفت باك ندارم مضرت رسانیدن بوارثان خویش یا بخوردم مال ایشان و روایت کرد سلیمان بن جعفر جعفری ازابوعبدالله علیه‌السلام که پیغمبر صلی‌الله علیه و آله گفت هر آنکس که وصیت نیکو نکند بوقت مرگ آن نقص بود درمروت وعقل وی .

باب دوم درآنکسانی که وصیت‌ها وی کرده باشند

باید که مسلمانان اختیار کنند از بهر وصیت خویش مردی عاقل و مسلمان وعدل وحکیم را ووصیت نکنند فراکسی که سفیه بود ونه فرا فاسق ووصیت نکنند با بنده و اگرچه عدل و پسندیده بود زیرا که وی مالك چیزی نبود با خداوند خویش وباکی نبود که وصیت کند هادو کس یکی کوچك ودیگری بزرگ چون بزرگ کامل وعاقل باشد واینکس که عاقل بود نظر کند درشغل وی وحال فرا وی کند و آنرا که کوچك بود چون بالغ بود نظر کند درشغل واگر کودك بمیرد یا اگر بالغ شود وفاسد عقل بود عاقل را بود که وصیت ازپیش برد وهرگه که اینکس که بالغ و کامل بود وصیت ازپیش

۱ــ ظ جاهلیان

برد روابود واگر کودك بالغ شود و بدان رضا ندهد ویرا نبود الا که این بالغ خلاف کرده باشد شرط وصیت را وروا نبود وصیت کردن مسلمان باکافری برهیچ حال وروا بود وصیت کردن کافران بعضی فرا بعضی وباکی نبود که مردم وصیت کند ها زنی چون عاقله باشد ومأمونه واگر مردم وصیت کند فرا دو کس و شرط کند که وصیت بنرانند الاکه بهم باشندنبود هریکی‌را که تنها وصیت راند بنصیب خویش پس اگر تنگی روداز میان هردو دروصیت و گرد آمدن هردو دروصیت هیچ وصیت و تصرف که ایشان کنند بنرانند الا آنچه راجع بود با مصلحت ورثه ازجامه‌شان و آنچه خورند و بر آنکس بود که نظر کند در کار مسلمانان که ایشانرا حمل کند بر آنکه بهم باشند بوصیت پیش بردن یا ایشانرا بدلی بکردن اگر مصلحت حالی در آن بیند واگر اینکس که وصیت میکند شرط کرده نباشد بر ایشان آنکه روابود که‌هریکی از ایشان تنها وصیت از پیش ببرند و آن دیگررا مطالبه کندبقسمت وصیت و باکی نبود که‌مردم وصیت کند ها فرزندان خویش یافرا کسی که‌ازوی میراث گیرد یاهازن خویش واگر وصیت کندهافرزندان خویش و بعضی از ایشان کوچك باشند بزرگانرا بود که‌وصیت برانند ومنتظر نباشند بلوغ کودکان‌را الاکه موصی شرط کرده باشد توقف کردن در وصیت تا بوقت بلوغ صغارو آن چیز که وصیت کرده باشد بدان روا بود تأخیرش کـردن چون چنین بود روا نبود ایشانرا کـه انفاذ کنند چیزیرا از آن الا از پس آنکه کودکان بالغ شوند و اگر مردم وصیت کند فرا غیری آنکس مخیر باشد در قبول کردن وصیت و در رد کردنش هرگاه که حاضر بود پس اگر غایب بود ویرا بود رد کردن وصیت مادام تا وصیت کننده زنده بود پس اگر موصی بمیرد پیش از آنکه امتناع وصیت بوی رسد وصی غایب را نبود امتناع کردن از قیـام بوصیت و اگر وصی را وفات بحاضر آید وخواهـد که وصیت فرا غیری کند روا بود ویرا که وصیت کند بدان تصرف که وی همیکرد ولازم آید آنکسی را که وصیت فراوی کرده باشد قیام کردن بدان بعضی از اصحابان ما گفته‌اند که وصی‌را نیست که وصایه‌ها غیری کند بدانچه وی تصرف میکرد بلکه چون وصی بمیرد وصیت! بر آنکس بود که ناظرامر مسلمانان بود که کسی را فرادارد تا نظر کند در آن شغل پس اگر امام حاضر نبود فقیهان آل محمد را بود آنانکه عدول و خداوندان رأی باشند که تصرف کنند در

آن چون تمکین دارند پس اگر تمکین ندارند برایشان هیچ نبود ومن برین سخن هیچ خبری روایت کرده نمیشناسم ووصی کننده را بود که بدل کند وصیان را مادام تا زنده بود چون بگذشت کسی را نبود که وصیت ویرا بدل کند یا وصیانی دیگررا نصب کند واگر ازوصی خیانتی ظاهرشود ازپس وفات وصیت کننده بر ناظر امرمسلمانان بود که ویرا معزول کند و کسی دیگر راکه امین بود نصب کند بجای وی پس اگر خیانتی ظاهر نشود اما عجزی وضعفی ظاهرشود ازقیام کردن وصایه همچنین حاکم را بود که امینی را که وی ضعیف نبود نصب کند تا ویرا یاری دهد برتنفیذ وصیت وویرا نبود که آن وصی را معزول کند ازبهر ضعفش و هر گاه که وصی مخالفت کند آنچه وصیت کننده فرموده باشد ویرا وی ضامن مال بود واگر وصیت کننده فرموده باشد که در ترکهٔ وی تصرف کند از بهر ورثه ووصی بدان تجارت کند ازبهر ایشان ویك نیمه سود بردارد ازبهر خویشتن روا بود وحلال بود ویرا نیمهٔ سود واگر وصی را برخداوند وصیت مالی بود روا نبود ویرا که ازخود آن مال را بردارد الا که بر آن گواه بینگیزاند وهر گاه که وصی چیزی بفروشد ازترکه وصیت کننده بسبب مصلحت ورثه را وخواهد که با خویشتن خرد روا بود هر گاه که قیمت عدل بود بی نقصانی واگر مردم بمیرد بی وصیت بر ناظر کار مسلمانان بود که کسی را فرادارد تا درمصلحت ورثه نظر میکند وازبهر ایشان خریدن وفروختن میکند روا بود؛ و اگر آن سلطان که این تولی کند یا این امر کند نبود بعضی مؤمنان را روا بود که ازخویشتن در آن نظر کنند وامانت بجایگاه آرند و ادا کنند حق ایشان را بی ضرری که بورثه رسد و آنچه کنند درست وماضی بود .

باب سیوم در وصیت کردن و آن وصیت که درست باشد و آنکه درست نباشد

وصیت بخمس فاضلتر بود ازوصیت بربع وبربع فاضلتر بود از آنکه بثلث وروا نبود وصیت کردن به بیشتر از ثلث واگر کسی وصیت کند به بیشتر ازدو دانگ مال وصیت بنرانند الا بدو دانگ و آنچه زیاده دو دانك بود رد کنند الا که وارثان بدان رضا دهند چون بیشتر ازدو دانك وصیت کرده باشد وورثه رضا بداده باشند ازپس آن ایشان را نبود که امتناع کنند ازانفاذ وصیت نه درحال زندگانی وی ونه ازپس وفاتش و مردم را بود

که ازوصیت خویش بازآید مادام تازنده بود وشرایط آن بگرداند وازچیزی باچیزی نقل کند وازغیری باغیری دهد روا بود چنانکه میخواهد میکند وکسی را نبود که بر وی اعتراضی کند و هرگاه که بندهٔ خویش را مدبر بکند آن نیزچون وصیت بود روا بود که رجوع کند با وی پس اگررجوع نکند با وی ازدودانك باشد مدبری وی‌واگر درحال آزاد کند درست بود وهیچکس‌را بروی‌سبیلی‌نبود واگر کسی‌وصیتی کندوازپس آن وصیتی دیگر بکند اگرممکن بود که بر هردو کارکند واجب بود که بر هردو کار کند پس اگرممکن نبود برهردو کار کردن بروصیت بازپسین کار کند واول راترك کند واگروصیتی کند هیچکس را نبود که مخالفت کند ویرا درآن وصیت که کرده باشد و نه بگردانیدن چیزی از شرایط آن وصیت الاکه وصیتی کرده بودکه روا نبود برآن وصیت کار کردن مثلا وصیت کرده باشد بمال خویش نه در رضاء خدایتعالی یا امر کند تا بنفقه کنند دروجوه معاصی ازآنکه کسی را بکشد وصلب اموال بکافران دهدیابنفقه کردن برجایگاههای نزدیك اهل ذمه چون آتشکده‌وکنشت ومانندآن که اگرچیزی ازین معنی کرده باشد وصی‌را بودکه مخالفت آن کند درآن جمله و وصیت را صرف کند با حق وبرامام مسلمانان بودکه‌ویرا معاونت‌دهد بدان واگروصیتی کندمردم یکی راازمادریا پدریابعضی خویشاوندان‌خویش‌را چیزی ازدودانك‌مالش واجب بود بایشان رسانیدن‌واگرچه کافروضال‌باشند وباکی‌نبود وصیت کردن ازبهروارث‌خویش‌هرگاه که بیشتراز دودانك نباشد که اگر بیشترازدودانك بود ردکنندبا دودانك واگر وصیتی کند وپس خویشتن‌را بکشد وصیت‌درست‌بود و هیچکس‌را نبود ردکردن آن‌وصیت واگر مجروح بکند جراحتی که هلاك وی درآن بود پس‌وصیت کند وصیت وی مردود باشد وروانبود کار کردن برآن‌واگروصیتی کند وپس‌غیری‌ویرابکشد بخطاوصیت‌وی درست بود دردودانك مالش‌ودودانك دیتش واگرغیری ویرا بجراحت بکند وپس وصیت کند حکم درآن‌نیزهمچنانستکه‌درآنکه وصیت‌رابرانند دردودانك مالش و دودانك‌آنچه وی مستحق شود ازقیمت آن جراحت واگر کسی وصیت کند بندهٔ خویش را بدودانك مال خویشتن نظر کند در قیمت بنده قیمتی عدل اگرقیمت بنده کمتر از دو دانك بود

ویرابآزاد کنندو باقی مال باوی دهند واگردودانك مال چندان بود که بهاء بنده ویرابآزاد کند وچیزی دیگر نباشد بنده را وگر قیمت بنده بیشتر ازدودانگ مال بود ویرابآزاد کنند بدودانك مال و آنچه زیاده ازدودانك بود ویراکار بفرمایند ازبهر ورثه واگر قیمت وی دو چندان بود که دودانك مال وی آن وصیت وی باطل بودواگر وصیت کند بآزاد کردن بندهٔ که ویرا بود وبرخداوندبنده دینی بود اگر قیمت بنده دوچندان بود که دین باشد بنده راکار بفرمایند در پنج دانك قیمتش تاسه سهم وامیارانرا بود ودوسهم ورثه رابود وسهمی ویرا بود واگر قیمتش کمتراز دین خداوندش بود وصیت باطل بود واگر کسی وصیت کند از بهر بندهٔ غیری آن وصیت درست نبود واگر وصیتی کند مکاتبی راکه باوی شرط کند آن نیز همچنان بود واگر شرط کرده نباشد وصیت روا بود ویرا بدان مقدار که از کتابت بداده باشد و بیشتر از آن نبود واگر وصیت کند مادرفرزندش راآزاد کنند ویرا از نصیب فرزندش و آنچه ویرا وصیت کرده باشند بوی دهند و اگر کسی وصیت کند که بعضی ورثه را از میراث بیرون کنند با وصیت وی ننگرند وبا قولش هرگاه که پیش از آن اقرار داده باشد بوی وبرفراش وی زاده باشد وازوی نفی نکرده بود درحال زندگانی.

باب چهارم درشرایط وصیت

از شرط وصیت آنستکه وصیت کننده عاقل بود و آزاد و ثابت عقل چه اگر کوچك باشد یا بزرك واگر ده ساله بود و عقلش تمام نباشد ولیکن چیزها الا بجایگاه خود فرو ننهد وصیت وی درست بود در آنچه معروف ووجوه خیر و بر بود ومردود بود در آنچه نه چنین بود وهرگاه که سال وی کمتر ازین بود وصیت وی رو انبود وروایت کرده اند که چون هشت ساله بود وصیتش روا بود درچیزی اندك در ابواب خیر وروایت اول باحتیاط ترست وظاهر ترست درروایتها و همچنین صدقه غلام روابود چون ده ساله بود و هبه اش و آزاد کردنش چون دروجه خیر باشد و اما آنچه ازین جمله بدر بود بنرانند برهیچ حال وحد بلوغ کودك یا آن بود که احتلامش بود یا موی عانتش برآمده باشد یاکامل عقل شده باشد هرگاه که ازین وصفها چیزی حاصل آمد وی درحد کمال

شد و برولیش واجب شد که تسلیم مال کند بوی و ممکن بکند ویرا از تصرف کردن مال الا که سفیه بود وضعیف عقل که ویرا ممکن نکنند از تصرف کردن مال برهیچ حال وحد بلوغ زن نه سالست چون نه ساله شده باشد تصرف در مال وی روا بود بر همه انواع تصرف وفرمانش رونده باشد درمالش الا که ضعیفة[1] العقل بود وسفیه که اگر چنین بود ویرا تمکین مال ندهند وازشرط وصیت آنستکه وصیت کننده دوعدل را بروصیت گواه کند تا ورثه برآن اعتراضی نکنند پس اگر وصیت کننده گواه برنگیرد و وصی ممکن بود ومکنت آن دارد که آن وصیت براند باید که آن وصیت براند و روا نبود گواهی آنکس راکه برظاهر (اسلام) نباشد دروصیت قبول[2] کردن الا بوقت ضرورت یا وصیت کننده جایگاهی بود که دروی هیچ مسلمانی نبود ومسلمانی را نیابد که بروصایت خویش بگواه کند چون حال چنین بود روا بود که دو کس از جملۀ ایشان که ظاهر ایشان امانت بود بنزدیك اهل ملتش بر وصیت خویش بگواه کند و روا نبود بگواه کردن کسانی که نه اهل ذمه باشند برهیچ حال وروا بود گواهی زنان دروصیت چون مردان نباشند پس اگر حاضر نبود الا یکزن روا بود گواهی وی درداںگ ونیم پس اگر دوزن حاضر باشند گواهی ایشان روا بود درنیمۀ وصیت وبرین حساب میکنند واگر کسی دو بندۀ خویش را بگواه کند برآنکه کنیزکی ازوی باردارد وهردو بنده را آزاد کند پس ایشان گواهی دهند بنزدیك ورثه بر آنچه از خداوند خویش شنیده باشند ورثه آن گواهی ایشان رد کنند وایشانرا بورده میدارند وبفروشند وپس آزادی دریابند ومولود راگواهی دهند بنسب قبول کنند گواهی ایشان برورثه و مولود ایشانرا با بندگی نبرد برهیچ حال .

باب پنجم دروصیتی که مبهم باشد و وصیت کردن بعتق وحج

چون مردم وصیت کند بجزوی ازمال خویش وپیدا نکند آن وصیت هفت یکی[3]

---

۱ ـ ظ ضعیف العقل بود و سفیه مناط وملاك در تصرفات مالی رشد عقلی وحالی است

۲ ـ گرچه نتیجه یکیست زیرا فایده شاهد گرفتن عندالحاجه حجت بودن وپس از اداء شهادت ترتیب اثر دادن و گزارش پذیرفتن ولی ظاهر عبارت شیخ در اینجا بشاهد کردن و گواه گرفتن است.

۳ ـ لها سبعة ابواب لكل باب منهم جزء مقسوم ووجه استدلال یا استحسان معلوم

از مالش بود و روایت کرده اند که عشری[1] ازمالش بود و قول اول باحتیاط ترست واگر وصیت کند بسهمی ازمال‌خویش آن وصیت ثمنی[2] بود ازتر که‌ٔوی وروایت کرده‌اند که بسهمی ازده‌سهم بود قول اول بیشترست درروایت واگر وصیت کند بچیزی و پیدا نکند آن وصیت دانگ بود ازمالش واگر وصیت کند بدودانگ مال خویش در سبیل خدایتعالی ونامش‌بازنبرد آن دودانگ‌بیرون کنندودرمعونت مجاهدانی که بااهل‌ضلال وکافران جهاد کنند بکاربرند پس اگرهیچ مجاهد حاضرنبود درابواب خیر بکار برند ازیاری کردن‌درویشان ومسکینان وابنای‌سبیل وصله کردن آل پیغمبرصلی‌اللّٰه‌علیه وآله بل بیشتررا برفقراء آل‌محمد ص ومسکینان وابناء سبیل ایشان و باقی که بماند صرف کند دروجوه خیر واگروصیتی کند ونامها بگوید ووصی یکی را ازآن نامها فراموش کند باید که آن یك سهم در وجوه خیر بکار برند واگر مردم وصیتی کند غیری را به شمشیری وآن شمشیررا غلافی بود که ویرا حلی بود آن شمشیر ویرا بود با هرچه در وی بود وبروی بود واگروصیتی کندبصندوقی‌غیری را ودرصندوق مالی‌بود آن‌صندوق با هرچه درآن بود آنکس را بود که وصیت بکرده باشد بوی و همچنین اگر وصیت کند ویرا بکشتی ودر آن کشتی متاعی بود کشتی وهرچه دروی بود آنکس را بود که وصیت کرده باشدبوی وهمچنین اگروصیت کند بانبانی‌ودروی متاعی بود انبان وهرچه دروی بود آنکس را بود الاکه نام بازبرد آنچه دروی بود واین وصیتها آنکه روان‌بود که وصیت کننده عدل وامین بود واگرمتهم بود وصیتش نبرانند در بیشتر از دودانگ ازصندوق وشمشیروکشتی‌وانبان وغیرآن واگروصیت کندبچیزی معین برعمان وخالان خویش عمان را چهاردانگ بود وخالان را دو دانگ واگر کسی وصیت کند فرزندان خویش را وایشان پسران ودختران باشند وکیفیت قسمت بنگوید آن وصیت از میان ایشان براستی‌بود اگر گوید ازمیان ایشان برکتاب خدایتعالی آنکه میان ایشان پسران را چهار دانگ و دخترانرا دو دانگ باشد و اگر وصیت کند بدو دانگ مال خویش

١ـ ثم اجعل علی کل جبل منهن جزء و کوهها دهگانه بود پس جزء ازاینگونه خواهد بود

٢ـ انما الصدقات للفقراء والمساکین آه طبقات هشتگانه مستحقان زکوة صاحبان سهامند چون شیخ در تهذیب این آیات را ازطریق روایات آورده بود تشبه بکامل را اشارتی رفت

خویشاوندان را وهیچکس را نام نبرد آن وصیت درست بود در هر کسی که به نسب باوی شوند تا بآخر پدری ومادری که ویرا دراسلام بوده باشند وازمیان ایشان براستی بود و وصیت همسایگان وعشیره وقوم همچنانستکه درباب وقفها بگفتیم وقول در آنچه که وصیت کنند از بهر مسلمانان یا مؤمنان یا علویان یا طالبیان یا جز ازایشان همچنانست راست که درباب وقفها بگفتیم واگر کسی وصیت کند کسی را که درشکم بود وموجود نباشد آن وصیت درست بود پس اگر افکانه شود آن بچه یا بمیرد آن وصیت ورثه وصیت کننده را بود پس اگر بار بنهد مادر آن کودك ووی زنده بود و بگرید وبانگ بردارد و پس بمیرد آنچه وصیت کرده باشد بمیراث بورثه کودك دهند اگر وصیت کند معدومی را که موجود نباشد آن وصیت باطل بود اگر کسی وصیت کند بدو دانك مال خویش موالیان خویشتن را وویرا موالیان باشند و پدرش را نیز موالیان باشند آن وصیت موالیان ویرا باشد خاصه دون موالی پدرش پس اگر موالی خویشتن را چیزی بگوید وموالی پدرش را چیزی بگوید وبثلث مال نرسد نقصان در موالی پدرشود و موالی ویرا آنچه نامزد کرده باشد ایشانرا بود بر کمال چنانکه گفته باشد بدیشان دهند واگر مردی مسلمان دودانك مال خویش وصیت کند درویشانرا آن وصیت درویشان مسلمان را بود خاصه واگر کافری وصیت کند درویشانرا آن چیز درویشان اهل ملت ویرا بود و غیر ایشانرا نبود واگر کسی وصیت کند بدودانك مالش درصدقه و آزادکردن وحجی و دو دانك بدین هرسه بنرسد ابتدا بحج بکنند زیراکه فریضه‌ایست ازفریضهای خدایتعالی آنکه آنچه بماند چیزی درآزادکردن بکنند وچیزی بصدقه بدهند واگر وصیت کند بآزاد کردن بنده و بچیزی از بهرخویشاوندان خویش ودودانك بدان نرسد ابتدا بآزادکردن بنده کنند پس آنچه بماند بدآنکس دهند که وصیت کرده باشد واگر وصیت کند بآزاد کردن دودانك از بندگان خویش وویرا جماعتی بندگان باشند دودانك ازایشان بقرعه بیرون گیرند و آزاد کنند واگر گوید فلان وفلان از بندگان من آزادند ازپس مرك من وقیمت ایشان بیشتر ازدودانك بود ابتدا بدآنکس کنند که زودتر گفت تا آنگه که دو دانگ تمام شدن ونقصان درآنکس شود که بازپس همه گفته باشد و اگر جماعتی را از بندگان خویش معدود ذکر کند ومميز بنکند بهیچ صفتی و ترتیبی ننهد در گفتار ایشانرا

بقرعه بیرون گیرند و آزاد کنند و اگر بنده را از آن خویش بآزاد کند بوقت مرك وویرا چیزی دیگر نبود غیروی دودانك از آن بنده آزاد شود و بباقی کار بکنند از بهر ورثه و همچنین اگر آزاد کند دودانك بندهٔ خویش باید که بباقی کار بکند از بهر ورثه اگر ویرا چیزی دیگر نبود پس اگر ویرا چیزی دیگر بود آن باقی وی بآزاد کنند از دو دانك مالش و اگر وصیت کند بآزاد کردن نسمهٔ مؤمن پس چنان نیابند روا بود که از هر جنس مردم که بود یکی را بآزاد کنند چون کسی بود که بدشمنی آل محمد نشناسد و اگر که مؤمن را یابند جزوی نشاید و اگر نسمهٔ بخرد بر آنکه مؤمن است و بآزاد کند و پس ظاهر شود از پس آن که نه چنانست آزادی درست باشد و از وصیت کننده جایز بود و اگر کسی وصیت کند بازاد کردن رقبه روا بود که ردهٔ بآزاد کند اگر نر بود و اگر ماده و اگر کوچك بود و اگر بزرك و اگر وصیت کند که از بهروی وردهٔ بآزاد کنند ببهاء معلوم و بدان قدر ورده نیابند و بیشتر از آن یابند واجب نبود بخریدن وی آن وصیت را ترك کنند تا بدان وقت که بدان بها که وی گفته باشد یابند و اگر کمتر از آن یابند بخرند و باقی بوی دهند و وی را بآزاد کنند و اگر مردم وصیت کند بآزاد کردن جمله بندگان خویشتن و ویرا بندگان باشند که خاص ویرا باشند و بندگان باشند که ازمیان وی وغیری بود آنرا که بملك وی باشند بآزاد کنند و انانکه اندر انبازی باشند قیمتشان بکنند با انباز و نصیب انباز را حقش بدهند اگر دودانك مال برسد که چنین کند پس اگر دودانك نرسد آنقدر که دو دانك برسد بآزاد کند و اگر کسی وصیت کند که از بهروی حج کنند و بنگوید که چند حج آنچه ازدودانك مالش بود دروجه حج کنند و ازبهر وی حج بکنند و اگر وصیت کند که هرسالی ازبهر وی حجی بکنند از انتفاع ضیعتی معین پس آن ضیعه را هر سال چندان انتفاع نبود که بدان حج توان کرد روا بود که انتفاع دو ساله و سه ساله بهم آورند و ازبهروی حج بکنند و اگر گوید از بهر من یك حج بکنند اگر حجةالاسلام بود ازصلب مالش بر گیرند و اگر تطوع بود ازدودانك مالش پس اگر دودانك چندان نبود که بدان حج بکنند از آن جایگاه در که بدان قدر حج شاید کردن بکنند باید که آن حج بکنند و اگر خداوند وصیت گوید که فلانرا هرسالی چیزی معلوم فرا دهی

و آنکس بمیرد آنچه خداوند وصیت فرموده باشد باید که بورثهٔ آنکس میرسانند که وی وصیت کرده باشد بوی هرسالی الاکه خداوند وصیت از پیش مرك در آنچه گفته باشد باز آید چه اگرازپیش مرك اینکس که وصیت فراوی کرده باشد باز آید یاا زپس مرگش پس اگر باز نیاید از آن وصیت تا بمردن وهیچکس را نگذارد[1] آن وصیت راجع بود با ورثه خداوند وصیت واگر خداوند وصیت گوید فلانرا چندین بدهید و نگوید ویراست وامری نکند در آن مال واجب آید تسلیم کردن بوی وامر در آن مال ویرا بود اگرخواهد ازبهرخویشتن بردارد واگرخواهد بصدقه بدهد ازبهروی واین جمله روابود.

باب ششم دراقراردادن در بیماری وهبه در بیماری و جزازآن

اقرار بیمار جایزست برخویشتن ازبهر بیگانه و ازبهر وارث بر همه حالی هر گاه که پسندیده بود درعدالت وعقلش درست بود درحال اقرارو آنچه اقرار داده باشد از اصل مال بود پس اگرمتهم بود ومعتمد نباشد آنکس راکه ویرا مقر آمده است مطالبه کنند به بینه پس اگر بینه بیارد ازاصل مال بوی دهند واگرباوی بینه نباشد از دو دانك مال بوی دهند اگردودانك مال بوی رسد پس اگرنرسد ویرا بیشتر ازدودانك مال نبود وهرگاه که مقر آید کسی را بچیزی ووصی راگوید بوی تسلیم کن که آن ویراست ووارثان وصی را مطالبه کنند بدان پس اگر وصیت کننده پسندیده باشد نزدیك وصی روا بود ویرا که انکار کند آنرا وسوگند خورد بر آن وآنچیز تسلیم کند بدآنکس که اقرارداده باشدخداوند وصیت ویرا پس اگروصیت کننده پسندیده نباشد روا نباشد ویراکه انکار کند وبروی باشد که بظاهر کند وبر آنکس بود که ویرا مقر آمده است که بینه بیاورد که آن ویراست پس اگرباوی بینه نبود میراث بود وارثان وصیت کننده را واگرخداوند وصیت را اوام باشد وپس اقرار دهد که هرچه ملك ویست بعضی ورثه راست اقرار وی قبول نکنند الابه بینه پس اگر آنکس راکه اقراراز بهر ویست بینه نبود اول خداونددین را حق بازدهند وآنچه بماند میراث بود واگر گوید فلانرا وفلانرا این هردورا نزدیك من است هزاردرم پس هر کس ازین دوگانه چون بینه بیارند حق ویرا بود پس اگربا

---

[1] ــ ولم یخلف الموصی له آنکس که وصیت برای او و بنفع اوست و ارثی نگذارد

هیچ دو بینه نبود ازمیان هردو بود به نیمه واگراقراردهدبعضی ورثه بدینی برمرده اقرار وی درست بود برخویشتنش ولازمش آیدکه آنمقدار که بوی رسد از میراث بنصیب بدآنکس دهد وبروی بیشتراز آن نبود پس اگردو کس اقراردهند ازجملهٔ ورثه بدینی وهردو پسندیده باشند گواهی ایشان قبول کنند و بردیگروارثان برانند پس اگر پسندیده نباشند الزامشان کنند تاآنقدر که از آن دین بایشان رسد نصیب خویش بدهند و اول چیزی که از ترکهٔ مرده برگیرند کفن بود پس دینش بازدهند پس وصیتش بجایگاه آورند و پس میراث قسمت کنند واگر برمرده دینی بود ومالی بجایگاه بگذارد که کمتر ازدین باشد دینش بازدهند و آنجا وصیت نبود و نه میراث و آنچه بگذاشته باشدازمیان خداوندان دین باشد بحصهٔ خویش واگر متاعی یابندبعضی او امیاران از آن خویش بعینه ودربقیه ترکه اوام دیگراوام یاران تمام خواهدشدن آن متاع بعینه باوی دهند ودین دیگران ازترکه بازدهند پس اگرجز آن متاع نگذاشته باشد خداوندان متاع بادیگر اوامیاران راست بود برقدرمال ایشان هریکی را قسمت بدهند و اگر کسی را بکشند وبروی دینی بود بر اولیاء کشته واجب بود که دین وی بازدهند ازدیتش اگر بخطا کشته باشد یا بعمد واگر بعمد کشته[1] باشد واولیاء کشته خواهند که کشنده را بازکشند یابعفو کنند ایشانرا نبود که آن کنندالا که زودتر خداونددین راخشنود بکنند آنگه اگرخواهند کشنده را بازکشند یا عفو بکنند یا دیتها گیرند و اگر خداوند وصیت وصی راگوید دین من بازده واجب بود بروی که ابتدا بدان بکند ازپیش میراث که اگر تمکین دارد ازقضاکردن دین وقضا نکند وپس مال هلاك شود وی ضامن آن بود و خداوندان دین را بر ورثه سبیلی نبود واگر از اصل مال این دین جدا بازکنند و تمکین نیابدکه بسا خداوند دین دهد وپس هلاك شود بی تفریطی که بود ازجهت وی خداوندان دین را بود که ورثه را مطالبه کنندبدین ازآنکس که فراگرفتند واگرکسی اقراردهدکه برویست زکوة بسیارسالها وبفرماید تا از بهروی بازدهند واجب بود که از همه مال وی بیرون کنند ازبهر آنکه آن بمنزله دین است وآنچه ازپس آن بماند میراث بود واگر چیزی

۱ــ اسم مفعولست و ترجمهٔ لغت مقتول چون در زبان امروز بطورمعمول بقاتل نیز میگویند و قابل اشتباه میبود این توضیح و تذکر لازم را ایجاب نمود

اززکوة بروی بود و حجةالاسلام بروی واجب شده باشد و تقصیر کرده بود در آن و چندان نگذارد که ازبهروی حج کنند وزکوة بدهند باید که حجی ازبهروی بکنند از آنجا که نزدیکتر بود و باقی درباب زکوة بکار برند وهرگاه که بیمار مقرآید که بعضی بندگان وی فرزندان ویند وویرا وصفی نکنند وحصتی[1] معین نکنند بذکری بصفتی معین وپس بمیرد بقرعه بیرون آورند یکی ازیشان وبد والحاق کنند و میراثش دهند و اگرمرده آنقدر بگذارد که در کفنش کنند باید که در کفن کنند و دین باز ندهند پس اگر کسی تبرع کند بکفن وی در کردن روا بود آنچه بگذاشته بود با دین دهند وهبه در حال بیماری درست بود چون دردست آنکس بود که بوی دهد و ورثه را نبود که رجوع کنند با هبه پس اگرازدست ندهد وبمیرد آن هبه میراث شود وهمچنین است آنچه در حال زندگانی بصدقه دهد وبیع درحال بیماری درست بود همچنانکه درحال تندرستی هرگاه که بیمار خداوند رای وعقل خویش باشد پس اگر بیماری غالب بود برعقل وی آن بیع باطل بود واگردربیماری زن کند عقددرست بود ومهرلازم آید اگراندك بود و اگربسیار اگردخول کرده بود واگردخول نکرده بود آن عقدباطل بود وطلاق بیمار روا نبود واگرطلاق دهد زن را و بمیرد زن از وی میراث گیرد تا یکسال بگذشتن هرگاه که بیمار از آن بیماری بهتر نشود وزن شوهر نکند پس اگر بیمار بهتر شود پس دیگربار بیمارشود وبمیرد زن ازوی میراث نگیرد و همچنین اگر زن شوهر بکند ازپس آنکه عدت بسرآمده باشد ویرا میراث نبود واگرشوهر نکند وازسالی یکروز بگذرد همچنین بزن میراث نرسد ومرد اززن میراث گیرد مادام تا درعده بود چون ازعدت بیرون آمد مرد را میراث نرسد وفرق نیست ازمیان آنکه طلاق اول بود یا دوم یاسیوم[2] برهمه حالی ووصیت درست است چون خداوند وصیت بزبان گفته باشد و ثابت عقل بود پس اگر زبانش دربندد و بدست بداند نوشتن و بنویسد برانند آنرا پس اگر نداند نوشتن و اشارت کند وازاشارت وی بدانند که چه میگوید باید که برآن کاربکنند و اگر کسی ویرا گوید که توچنین وچنین میگوئی وچنین وچنین میفرمائی اشارت کند که آری بر

۱ـ اضافه کاتب ویا افزودهٔ مترجمست ۲ـ و علی کل حال فالوصیة ماضیة

آن کار کنند چون عقلش ثابت بود پس اگر عقلش زایل بود با وی ننگرند واگر وصیتی یابند بخط مرده وبر آن گواه نگرفته باشد، نه امری[1] کرده ورثه مخیر باشند اگر خواهند بر آن کار کنند ویا رد کنند پس اگر بر بعضی کار کنند لازم آید که برهمه کار کنند و اگر کسی را برغیری دینی بود وخداوند دین بمیرد روا نبود ویرا که آن دین با بعضی ورثه دهد الا که باتفاق همه ورثه واگر بایکی کس دهد ضامن بود نصیب آن دیگر را ونصیب یکشخص ازوی بیفتاده باشد وویرا بود که مطالبه کند باوی از بهر آنکه نصیب ایشان ها گرفته است واگر مردی ازاهل خویش غایب خواهد شدن ونفقهٔ یکساله بدیشان دهد وپس بمیرد براهلش بود که آنچه زیادت بود بر نفقه یکماهه با میراث آورد و با ورثه قسمت کند .

کتاب العاشر فی المواریث

و این کتاب هفده باب است

باب اول

در آنچه بدان مستحق میراث شوند

میراث را بدو چیز مستحق باشند یکی از بهر نسب را ویکی از بهر سبب را ونسب بردو ضربست نسب پدر ومادرست وکسانی که بدیشان خویشاوندی کنند و نسب دوم فرزندست ازصلب وآنکس که بدیشان نزدیکی کند و میراث به نسب است که درست است برهمه حالی الا که آنجا خداوند نسبی بود که ازوی اولیتر بود و بمیراث نزدیکتر یا بهم راست باشند یا یکی نزدیکتر بود چنانکه یکی کافر بود یا قاتل یا بنده که این سببها ازمیراث منع کند با وجود نسب وهیچ چیز دیگر جز ازین که ماگفتیم از میراث گرفتن بنسب منع نکند و اما آنچه سببی است بر دو ضربست سبب زوجیت است و سبب ولاست ومیراث بزوجیت ثابتست برهمه حالی با وجود خویشاوندان نسبی و با

۱ــ ولا اقر بها اقراری نکرده باشد مطابق نسخهٔ چاپی عبارت چنین بود وصحیح ترست

فقد ایشان برقدر استحقاق الا که چیزی بود که ازمیراث گرفتن منع کند همچنانکه خداوند نسب را منع کند و آن کفرست وقتل وورد گی واما سبب ولا برسه ضربست ولای عتق است و آن مقصور بود برمعتق یا آنکس که بدو نزدیکی کند چنانکه مستحق باشد ودوم ولای ضمان جریره و آن مقصورست برضامن جریره وحدث خاصه و متعدی نشود با غیروی برهیچ حال وسیوم ولای امامت است و آن خاص است دران کس که بمیرد وایشان راوارثی نبود نه ازنسب و نه ازسبب و ازجمله اقسام فرایض هیچ چیز ازین بیرون نیست که مابگفتیم وهرقسمتی را ازین که ما بگفتیم با بهائی وتفصیلهائی هست که ما پیدا بکنیم چنانکه حاجت اقتضا کند بدان انشا

باب دویم درمیراث پدرومادر و آنکس که درایشان دخول کند

چون مرده پدرومادررا بگذارد و هیچکس دیگر نگذارد آنچه بگذاشته باشد ایشانرا بود پدررا چهاردانگ ومادررا دودانگ واگریکی ازایشان بگذارد پدررا یامادر را وهیچکس دیگررا نگذارد نه ازنسب و نه ازسبب آنچه بگذاشته باشد ویرا بود واگر باپدرومادر فرزندانی را بگذارد وپسران ودختران را پدر ومادررا دودانك بود وباقی فرزندان را بود چهاردانك پسران را ودودانك دختران را واگر با پدرومادر یکدختررا بگذارد پدرومادررا دودانك بود ودختررا نیمی سه سهم ازجمله شش سهم وباقی باشد یك سهم رد کنند برهمه برقدرسهمهای ایشان و آن پنج سهم است اصل فریضه بر پنج سهم بنهدد وسهم مادروپدرراوسه سهم دختررا واگر باپدرومادر دو دختررا بگذارد پدر و مادررا دودانك بود ودودختررا چهاردانك باشد براستی همچنین است حکم اگر بیشتر ازدودختر باشند چهاردانك ازمیان ایشان براستی بود واگر با پدرومادر پسری رابگذارد پدرومادررا دودانك بود وباقی پسررا بود واگریکی ازپدرومادر بگذارد و دختری را احدالابوین را دانگی بود ودختررا نیمی وباقی را رد کنند برهردو برقدرسهمهای ایشان وفریضه ازچهارقسمت کنند دختررا سه سهم بود و آن یك سهم که بازماند احدالابوین را باشد واگر با احدالابوین دو دختررا بگذارد احدالابوین را دانگی بود ودو دختر را چهاردانك و باقی رد کنند با ایشان برقدر نصیبهای ایشان پس فریضه را پنج قسمت

کنند دو دختر را چهار سهم باشد و آن یك سهم دیگر احدالابوین را باشد و اگر با
احدالابوین جماعتی دخترانرا بگذارد حکم در ایشان همین حکم است که دردودختر
بگفتیم واگربا احدالابوین پسری را بگذارد احدالابوین را دانگی بود و باقی پسررا
بود واگرمرد پدر ومادررا بگذارد وزن را وجزایشان نگذاردزن را دانگی بود ونیم
ازاصل مال وباقی پدرومادررا بود مادررا دودانك ازاصل مال و باقی پدررا پس فریضه
ازدوازده قسمت کنند سه سهم ها زن‌دهند و آن دانك‌ونیم باشد باقی باشد نه سهم‌چهار
سهم ازوی بمادردهندوباقی‌پنج سهم پدررا بود واگر مرد پدرراگذارد و زن را وکسی
دیگر نباشد زن را دانك ونیم بود و باقی پدر را بود و اگر مادر را بگذارد وزن را
زن را دانگ و نیم بود و مادر را دو دانك بود و باقی‌که باز ماندردکنند با مادر
و این فریضه از دوازده قسمت کنند زن را سه سهم بود و آن دانك و نیم باشد و مادر
را دودانك بود چهارسهم وباقی پنج سهم بماند با مادر دهند نه بازن پس سهم مادر
نه‌سهم شود ازدوازده سهم وزن‌را سه‌سهم واگرپدرومادررا بگذارد وزن‌را وفرزندان
نرو ماده را زنرا ثمن‌بود وپدرومادررا دودانك بود وباقی فرزندانرا بود پس فریضه از
بیست وچهارسهم قسمت کنند پدر ومادررا دو دانك بود و آن هشت سهم بود وزن را
ثمن بود و آن سه سهم بود وباقی‌باشد سیزده سهم فرزندان را بود پسرانرا چهاردانك
ودختران را دودانك پس اگربا پدرومادرزنی را بگذارد ودختری را پدرومادر رادو
دانك بود ودختررا نیمی بود وزن را ثمنی بود باقی ردکنند برپدرومادر ودختررا غیر
زن پس فریضه ازصدوبیست قسمت کنند زنرا ثمنی‌بود و آن پانزده سهم بود و پدر و
مادررا دودانك و آن چهل سهم باشد ودختررا یك نیمه و آن شصت‌سهم بود بماندپنج
سهم ردکنند با سهمهای دختر وپدرومادرو آن پنج سهم‌است پدرومادررا دوسهم بدهند
ودختررا سه‌سهم سهمهای پدرومادرچهل ودوسهم باشد وسهمهای دختر شصت وسه‌سهم
وسهمهای زن پانزده سهم جمله صدوبیست سهم راست شده باشد و اگربا پدر و مادر
زنی را بگذارد ودودختررا یا بیشترزن را ثمن بود وپدرومادررا دو دانك بود و باقی
دودختررا بود پس فریضه از بیست و چهار سهم قسمت کنند زن را ثمن بود و آن سه
سهم باشد وپدرومادررا دودانك بود و آن هشت سهم باشد بماند سیزده سهم دودختر

را بود یا دخترانرا ازمیانشان براستی واگر زنی بمیرد پدر ومـادر وشوهررا بگذارد شوهررا نیمی بود ازاصل مال ودودانك مادروپدررا و باقی پدر را بود فریضه از شش قسمت کنند شوهررا سه سهم باشد ومادروپدررا دوسهم ویك سهم که بماند پدررا بود واگرزن شوهررا وپدریامادررا بگذارد شوهررا نیمی بود واحدالابوین را نیمی‌واگر مادربود دودانك بتسمیه بوی دهند وباقی رد کنند با وی زیرا که وی اولیتراست بنص قرآن ازغیروی واگرزن پدر ومادررا بگذارد و شوهررا وفرزندان را نر و ماده پدر ومادررا دودانگ باشد وشوهر را دانك‌ونیم و آنچه بمـاند فرزندان را بود پسرانرا چهاردانك ودختران را دودانك فریضه ازدوازده سهم قسمت کنند شوهررا دانك ونیم باشد وآن سه سهم بود وپدر ومادر را دو دانك بود چهارسهم بماند پنج سهم از میان فرزندان‌بود چنانکه پیدا بکردیم‌واگرپدر ومادررابگذارد وشوهررا ودختری‌را یادو دختررا یا بیشتر پدر و مادر را دو دانگ بود و شوهر را دانگ‌ونیم و باقی دختران را بود یادختررا فریضه ازدوازده سهم قسمت کنند پدرومادررا دردانگ بود چهارسهم وشوهررا دانگ و نیم بود وآن‌سه سهم بود باقی ماند پنج سهم دختررا بود یادختران را وهمچنین اگریکی از پدرومادررا بگذارد و شوهررا ودختررا شوهررا دانگ‌ونیم بود ازاصل مال واحدالابوین را دانگ بود ودختررا نیمی‌بود و باقی‌که بماند رد کنند با احدالابوین وبا دختروشوهررد نکنند چیزی ازین‌پس فریضه ازچهل وهشت قسمت کنند شوهررا دانگ ونیم‌بود و آن دوازده سهم باشد واحدالابوین‌را دانگ بودوآن هشت سهم‌باشد ودختررا نیم بود وآن‌بیست وچهارسهم باشد باقی باشد چهار سهم رد کنند با احدالابوین ودختربرقدر سهمهاء ایشان وآن چهارست یك سهم بااحدالابوین دهند وسه سهم بـا دختر دهند پس سهمهاء احدالابوین نه سهم شود و سهمهـاء دختر بیست وهفت سهم وسهمهاء شوهردوازده‌سهم چنانکه بگفتیم جمله چهل وهشت بود و اگراحدالابوین را بگذارد وشوهررا ودودختررا یـا بیشترشوهررا دانگ ونیم بود و احدالابوین را دانگ وآنچه بماند دودختررا بود یا اگر بیشتر باشند از میان ایشان براستی قسمت کنند پس فریضه بر دوازده‌قسمت کنند شوهررا دانك ونیم بود سه سهم

واحدالابوین را دانك بود و آن دوسهم باشد بماند هفت سهم از میان دو دختر بود یا بیشترو اگرمرده پدرومادررا بگذارد وکسی دیگر را بنگذارد نه شوهر و نه فرزندی و نه زنی ودو برادررا بگذارد یا برادری ودوخواهررا یا چهارخواهررا از جهت پدر و مادریا ازجهت پدرخاصه این برادران مادررا بیفکنند از دو دانك با دانك آورند پس میراث پدررا پنج سهم بود ومادررا یك سهم واگر برادری را بگذارد یا دو خواهر را یا سه خواهررا ایشان‌حجب‌نکنند واگرچه ازجهت‌مادروپدرباشند یا ازجهت‌پدرباشند پس‌اگرجماعتی ازبرادران وخواهران‌باشند ازجهت مادرایشان‌نیز حجب‌نکنند مادررا ازدودانك برهیچ حال وهمچنین‌اگربرادران‌وخواهران که ازقبل‌پدرباشند یاازقبل‌پدر ومادرباشند وکافر باشند وبنده به‌نیفکنند مادر را از دودانك برهیچ حال و نیز حجب نکنند آنچه درشکم بود وهنوزبزاده نباشد وانماحجب آنکس کند که ویرا بزاده‌باشند وازوی آواز شنیده باشند واگرمرده پدرومادررا بگذارد. وفرزندان را وبرادران را و خواهران را پدرومادررا دودانك بود باقی فرزندان‌را بود وحجب را اینجا هیچ‌تأثیری نبود زیراکه مادررا ازدانك هیچ باکم نباشد واگرپدرومادررا بگذارد و دودختر رایا بیشتروبرادران وخواهران را مادررا نیزهمچنان بود پدرومادررا دودانك بود وچهار دانك دودختررا یا دختران را پس اگرپدرومادررا بگذارد ویك دختررا وبرادران و خواهران را نیمی یکدختررا بود ودودانك پدر ومادررا باقی یك سهم بود ردکنند با پدرودخترو با مادر رد نکنند زیراکه خدایتعالی باوجود برادران و خواهران مادر را دانك‌گفته است چون پدربود وبیشترازآن نکرده است فریضه ازبیست وچهار قسمت کنند دختررا نیمی‌بود و آن دوازده‌سهم باشد وهریکی را ازپدرومادرچهار سهم و آن دانك بود بماند چهارسهم ردکنند با دخترو پدربرقدرسهمهاء ایشان پدررا یك سهم‌بود ودختررا سه سهم پس سهمهاء دخترپانزده سهم شود وسهمهاء پدر پنج سهم شود وچهار سهم‌که بماند سهام مادربود واگرمرده پدرومادررا بگذارد وشوهررا ودختری را یـا دختران را پدرومادررا دودانك بود بر کمال وشوهررا دانك ونیم بود وباقی دختران را بود یا دختررا پس اگرزن پدرومادررا بگذارد ودختررا وشوهررا شوهررا دانك‌و ونیم بود وپدرومادررا دودانك بود و آنچه بماند دختررا بود و اگر مرده مادرش را

بگذارد و برادران وخواهران‌را مادررا حجب نکنند ازدودانك با دانگی وانما حجب از دو دانك با دانك با وجود پدر کنند تا آنچه از وی منع کرده باشد با پدر شود و اما چون وی منفرد بود مستحق همه میراث‌شود چون غیروی کسی‌دیگر نباشدچنانکه بگفتیم یا ویرا دودانك‌بود باوجود شوهریازن بتسمیه و باقی رد باشد باوی و برادران وخواهران را با وجود وی چیزی نبود البته واگرباوی یکدختر بود یا دو دختر و از سهمهای ایشان چیزی فضله آید رد بود با همه بحساب سهمهاء ایشان چنانچه پیدا بکردیم وحجب نکنند برادران وخواهران دریکی‌ازین جایگاهها برهیچ حال‌وفرزند فرزند با پدر ومادرقائم بود مقام فرزند هرگاه که فرزند صلب نبود آنجا و فرزند پسر اگر نربود واگرماده با پدرومادر نصیب‌پدرش گیرد وفرزند دختربا پدرومادرا گر نربود واگرماده قایم بود مقام دخترنصیب مادرش گیرد برکمال و آنجاکه دروی سهام مجتمع شوند ازشوهروزن وپدر ومادرحکم فرزند فرزند همچون حکم فرزند رود راست و بعضی اصحابان ماگفته‌اندکه فرزند فرزند با پدر ومادرهیچ چیز نگیرد از مال وآن خطاست زیراکه‌آن خلاف ظاهرقرآن‌ومتواتراخباراست وجد وجده ازقبل پدر وجد وجده ازقبل مادرمیراث نگیرند با پدرومادرپس اگر آنجا حاضرآیند جد یا جده از قبل پدریا مادرمال پدرومادررا بود پدررا دوسهم بود ومادررا یك سهم واز نصیب‌پدر دانگی بگیرند وبجد یا جده دهند برسبیل طعمه نه جهت میراث وهمچنین اگر جده‌یا جدی ازقبل مادرحاضرآیند درین مسئله دانگی‌ازدودانك بگیرند وبجد یا بجده‌دهند چنانکه بگفتیم ازجهت طعمه پس اگرهردوحاضرآیند درحالی‌که یکی ازپدرومادردر آن حال بمستحق میراث نباشند بیشتر ازدوسدس از دانگی ایشانراآنجا طعمه نبود و انما طعمهٔ ایشان آنجایگاه بودکه حظّ مادروپدرزیادت بود بردانك وجد وجده را از قبل پدرطعمه نبود چون پدرمرد بمرده بود مال جمله مادررا بود وهمچنین طعمه‌نبود هیچ دورا چون ازقبل مادر باشند الاکه مادرزنده باشدکه اگرمادرمرده بود مال همه پدررا بود واگرزن شوهررا بگذارد وپدرومادررا وجدرا یا جده را ازقبل پدر و جد وجده را ازقبل مادرشوهررا نیمی‌بود ومادررا دودانك بود وپدررا دانك بود واز دو

دانك مادردانك ازاصل برگیرند وبجد یا جده دهند که ازقبل وی بود و جد وجده که ازقبل پدر بود بیفتد واگر مرده پدرومادررا بگذارد وبرادران وخواهران ازقبل پدر و جد وجده ازقبل پدر وجد یاجده ازقبل مادر مادر را دانك بود زیرا که وی محجوبست ازدودانك ببرادران و خواهران وپنج سهم بماند پدررا بود ازآنجا دانك از اصل مال برگیرند وبجد یا جده دهند که از قبل پدر بود و جد و جده که از قبل مادر بود بیفتد واگرجدوجده از قبل پدرو از قبل مادر بهم مجتمع شوند در حالی که مستحق طعمه باشند دانك قسمت کنند ازطعمه ازمیان هردو بدونیم زیرا که هریکی ازیشان مستحق طعمه اند چنانکه آن دیگر مستحق است و با پدر و مادر میراث نگیرد و نه بایکی از ایشان جزاین کسانی که ما بگفتیم ازشوهروزن وفرزند فرزند ونه باایشان میراث گیرند نه برادران و نه خواهران ونه عم ونه عمه ونه خال ونه خاله و نه اجداد ونه یکی از فرزندان ایشان چنانکه ما پیدا بکردیم .

باب سیوم درمیراث فرزند وفرزند فرزند

چون مرده بگذارد پسری را وکسی دیگرجزوی نگذارد مال همه ویرا بودو اگردوپسررا بگذارد وجز ایشان کسی دیگررا نگذارد مال از میان ایشان بدو نیمه باشد واگرفرزندانی بگذارد نروماده وجز ایشان کس دیگررا نگذارد مال از میـان ایشان بود پسرانرا چهاردانك ودخترانرا دودانك واگر دختریرا بگذارد وجزوی کسی دیگررا نگذارد ویرا نیمی بود به تسمیه وباقی رد بود بآیهٔ **اولوالارحام** و اگر دو دختررا یـا بیشتربگذارد وآن دودختررا یا بیشتر را چهاردانك بود به تسمیه صریح وباقی رد کنند با هردویا بیشترچنانکه ما بگفتیم وبافرزند هیچکس میراث نگیرداگر نربود واگرماده واگریکی بود واگردوجزازین کسی که ما بگفتیم درباب اول ازپدرو مادرومیراث گیرد با فرزندان شوهر یازن اگر مرده شوهررا بگذارد یا زن را شوهررا دانك ونیم بود یا زن را ثمن بود وباقی فرزند را بود چنانکه پیدا بکردیم و با فرزند صلب میراث نگیرد فرزند فرزند ونه برادرونه خواهرونه فرزند ایشان ونه جد وجده ونه عم وعمه ونه خال وخاله ونه جزازایشان ازخویشاوندان واگرمرده دوفرزندش را

بگذارد یکی بزرکتر باشد از آن دیگر آنرا که بزرکتر بود جامهٔتن وی که پوشیدی و انگشتری وشمشیرش ومصحفش بدودهند وبرفرزند مهتر بود که قضا کند ازبهروی روزه ونمازی که ویرا فایت شده باشد وبر آن برادر کهتر نباشد وهمچنین اگر جماعتی باشند برادرمهتررا این جمله که ماگفتیم بدودهند پس اگرفرزند مهتر دختربود ویرا چیزی ندهند که ما بگفتیم و فرزند مهتر را از ذکور که از پس آن بود بدهند پس اگر بسال راست باشند هیچکس را تخصیص نکنند بچیزی از جملهٔ ترکه و همچنین اگر برادر مهترسفیه بود یا فاسدرای باشد ویرا از ترکه چیزی نبخشند پس اگر مرده هیچ چیز نگذارد جزازین که ما بگفتیم ازجامه وشمشیروانگشتریش آن جمله ازمیان ورثه بود وهیچکس را تخصیصی نکنند بچیزی از آن برهیچ حال و فرزند فرزند قایم بود مقام فرزند هر گاه که آنجا فرزند صلب نبود وهریکی از ایشان قایم بود مقام آنکس را که بدو نزدیکی کند واگرمرده پسردختری را بگذارد و دختر پسریرا دختر پسررا چهار دانك بود وپسر دختررا دودانك واگر بگذارد فرزندان پسررا وفرزندان دختررا پسران ودختران فرزندان پسر را چهاردانك بود واز میان ایشان پسرانرا چهـاردانك بود و دخترانرا دودانك وفرزندان دختررا دودانك وپسرودختر راست باشند دروی بنزدیك بعضی اصحابان ما و نزدیك من چنانستکه مال از میان ایشان چهاردانك پسرانرا بودو دخترانرا دودانك واگردختر پسریرا بگذارد و کسی دیگر جز وی نگذارد مال جمله ویرا بود وهمچنین اگر بیشترازوی بگذارد مال همهٔ ایشانرا بود واگردختر دختری را بگذارد وجزوی کسی دیگر نگذارد نیمهٔ مال ویرابود بتسمیه مادرش وباقی رد بود باوی بآیه **اولوالارحام** واگردودختر دختریرا بگذارد هردورا نیز نیمی مال بود بتسمیهٔ که متناول بود مادرشان را و باقی رد بود با هردو چنانکه ما بگفتیم و اگر بگذارد دو دختر را از دو دختر ایشان را چهار دانك بود بنصیب هردو مادر و باقی رد بود بآیه اولوالارحام وبرینجمله رود میراثهاء فرزندفرزند اگراندك باشند واگر بسیار که هریکی ازیشان نصیب آنکس که بدو نزدیکی کنند فراگیرند چنانکه در پیش بگفتیم و هر کس که میراث گیرد با فرزند صلب وی میراث گیرد با فرزند فرزند مثل آن چون پدر

ومادروشوهروزن‌و بافرزند فرزند واگرچه نزول کنند میراث‌نگیرند آنکس که بافرزند صلب میراث نگیرد چون برادر وخواهر و نه فرزندانشان و نه جد وجده و نه عم وعمه و نه خال و خاله و نه فرزندانشان برهیچ حال وبا فرزند فرزند میراث نگیرد فرزند فرزند فرزند چنانکه با فرزند صلب فرزند فرزند میراث نگیرد زیراکه ایشان ببطنی نزدیکترند .

باب چهارم درمیراث برادران وخواهران

چون‌مرده برادری‌را بگذارد ازپدرومادریا ازپدر دروهیچکس‌دیگررانگذارد جزازوی مال‌جمله ویرا بودپس اگردو برادر بگذارد ازپدرومادرویا ازپدرو کسی‌دیگر را جزایشان نگذارد مال ازمیان ایشان بدونیم‌بود واگرسه‌برادر بگذاردیابیشترازپدر دریا ازپدرومادر دروهیچ کس دیگررا جزایشان نگذارد مال‌ازمیان‌بود براستی واگر بگذارد برادرانی را وخواهرانی را ازپدریا ازپدر ومادروجز ازایشان کسی دیگرنبود مال ازمیان ایشان براستی بود واگربگذارد برادرانی‌را وخواهرانی را ازپدر ویا از پدرومادر وجز ایشان‌کسی دیگرنبود مال از میان ایشان بود پسران را چهار دانك و دختران را دودانك واگردوبرادربگذارد یکی ازپدر ویکی از پدر ومادر درمال آن برادررا بودکه از پدر ومادر بود وآن برادرکه از پدر دربود بیفتد واگر برادری را بگذارد ازپدر ومادر درو‌برادرانی وخواهرانی ازپدردرمال آنرا بودکه از‌قبل پدرو مادر بودنه آن‌برادران‌وخواهران‌راکه‌ازپدرباشند واگرخواهری‌رابگذارد ازپدرومادر وخواهری را بگذارد یا دوخواهریابیشترازپدریا برادری‌یا برادرانی ازپدر درمال آن خواهررا بودکه ازپدرومادردربود و آن‌برادران وخواهران که‌ازقبل پدرباشند بیفتند نیمهٔ مال ویرا بود بنامزد وباقی رد بود با وی‌زیراکه ویرا دوسبب بهم جمع شده‌است وآن کسی‌که بدوسبب‌خویشاوندی‌کند اولیتربود ازآنکس که بیك سبب خویشاوندی کند وهمچنین اگردوخواهرباشند بااین برادران وخواهران که ما بگفتیم‌آن‌دوخواهر را چهاردانك‌بود بتسمیه وباقی رد بود با هردوودیگران که ازپدر باشند بیفتند واگر برادریرا بگذارد از مادر وکسی دیگر جزوی نبود مال جمله ویرا بود دانك به

تسمیه و باقی رد بود بآیه **اولوالارحام** و اگر دو برادررا ازمادردر بگذارد یا بیشتر وجز ایشان کسی دیگر نبود مال جمله ایشانرا بود دو دانك بتسمیه و باقی رد بود با ایشان چنانکه بگفتیم واگر بگذارد برادرانی وخواهرانی را از قبل مادر آنجا نیز میراث همه ایشانرا دو دانگ بود به‌تسمیه وباقی رد بود با ایشان و نرو ماده دروی راست باشند واگر بگذارد برادری را از پدرومادر و برادری‌را از مادر آن برادر راکه از مادر در بود دانگ بود و باقی آن برادررا بود که ازپدر ومادر بود واگر بگذارد برادرانی‌را از قبل مادر و برادرانی را ازقبل پدرومادر آن برادران راکه از قبل مادر باشند دودانك بود و باقی آن برادرانی را بود که ازقبل پدر ومادر باشند و اگر بگذارد برادران و خواهرانی را از قبل پدر ومادر وبرادران و خواهرانی را از قبل مادر این برادران و خواهران راکه ازمادرباشند دو دانك بود ازمیان ایشان براستی و باقی آن برادران و خواهران را بود که ازپدرومادر باشند پسران‌را چهاردانك ودختران را دودانك واگر بگذاردخواهری‌را ازمادردر وخواهرانی[1] را ازپدرومادرآن خواهرراکه ازمادر باشد دانك بود وآن خواهرراکه ازقبل پدرومادربود نیمهٔ مال بود بتسمیه وباقی رد بود با آن‌خواهران[2] که ازقبل پدرومادرباشند[3] زیراکه ویرا دوسبب جمع شده‌است ونقصان داخل‌بود درایشان[4] نه‌بینی که‌اگر با هر[5] دوشوهر یازنی بود شوهررا نیمی‌بود یازن‌را دانك ونیم وخواهرراکه ازقبل مادر بود دودانك بود سهمی بنام خویش و آنچه بماند خواهررا بود که ازپدرومادر بود واگر بگذارد دوخواهررا یا بیشتر ازقبل مادر و دو خواهریا خواهران را ازقبل پدر ومادر آنانراکه از مادر باشند دو دانك بود وباقی ایشانرا بودکه ازپدر ومادر باشند واگر با ایشان شوهری یا زنی بود ویرا حق خویش بود اما نیمی اگرشوهر بود یا دانك ونیم اگرزن بود و دودانك دو خواهر را بود یا خواهران راکه ازقبل مادر باشند و باقی آن دوخواهررا یا خواهران را بود که از قبل پدرومادر باشند واگر بگذارد برادری‌را یا خواهری را ازقبل مادر و برادریرا ازپدر آن برادررا یاآن خواهرانراکه ازمادردربود دانك باشد وباقی آن برادررا بودکه از قبل پدربود واگر بگذارد برادرانی وخواهرانی را ازقبل مادر وبرادران و خواهرانی

۱ـ خواهری ۲ـ خواهر ۳ـ باشد ۴ـ وی ۵ـ **معها** بیشك ضمیرمونث را تثنیه خوانده

را ازقبل پدر آن برادران وخو هران راکه ازقبل مادر باشنددودانك بود ازمیان ایشان براستی وباقی برادران وخواهرانی را بودکه از قبل پدر باشند برادران را چهار دانك خواهران را دو دانك و اگر درین فریضه شوهری بود یا زنی ویرا حق خویش بود اما نیمی اگرشوهربود یا دانك ونیم اگرزن بود ودانك برادران و خواهران را بود که ازقبل مادر باشند وازدودانك هیچ کم نکنند وباقی برادران وخواهران را بود که ازقبل پدر باشندچنانکه پیدا بکردیم **للذکر مثل حظ الانثیین** واگر بگذارد برادری‌یا خواهری را یا برادران یا خواهرانی را ازقبل مادروخواهری را ازپدرآن برادر یا آن خواهریاآن برادران یا آن خواهران‌که از مادر بود سهم خویش برگیرند که مسمی شده است ایشانرا دانگ یا دودانگ وآن خواهرراکه از پدربود نیمی بود بتسمیه و باقی رد بود با وی زیراکه اگرناقص‌آمدی از نیمی نقصان‌هم در وی‌آمدی نه‌بینی که اگردرفریضه زنی یا شوهری بود شوهررا حق خویش بود نیمی و اگر زن بود دانگ ونیم وبرادریا خواهررا یا برادران یاخواهران راکه ازمادرباشند دانك بود یادودانك وآنچه بماند خواهررا بودکه ازقبل پدربود واگر دوخواهررا بگذارد یا برادران و خواهرانی را ازقبل مادر ودوخواهریاخواهران را ازقبل پدرآن برادران و خواهران راکه ازقبل مادرباشند دودانك بود ازمیان‌شان براستی وباقی چهار دانك از میان دو خواهربود یاخواهرانی که‌ازقبل‌پدرباشند واگردرفریضه شوهریازن‌بود ویراحق‌خویش بود امانیمی اگرشوهربود یا دانك ونیم اگرزن‌بود ودودانك‌برادران وخواهران‌رابود که ازقبل مادر باشند وازآن‌کم نکنند وباقی دو خواهریا خواهران را بود که از قبل پدرباشند وبرآن هیچ زیادت ندهند واگربگذارد سه برادررا متفرق‌آن برادر را که از مادربود دانك بود وباقی‌آن برادر را بودکه ازپدرومادردرباشد وآن‌برادر که از قبل پدربود بیفتد واگربگذاردبرادرانی وخواهرانی را از قبل پدر ومادر و خواهران وبرادرانی را ازقبیل پدر دروبرادران وخواهرانی را از مادرآن.برادران وخواهران راکه ازقبل مادرباشند دودانگ‌بود ازمیان ایشان براستی وازآن هیچ‌کم‌نکنند وباقی آن برادران وخواهرانی رابودکه‌ازقبل‌پدرومادرباشند وآنانکه ازقبل‌پدرباشند بیفتند واگر بگذارد سه خواهر را متفرق آن خواهر را که از قبل مادر بود

دانك بود وباقی آن خواهررا بود که ازقبل پدرومادر بود و آن خواهر که از قبل پدر بود بیفتد چنانکه پیدا بکردیم واگردرفریضه شوهری یا زنی بود حق خویش بودویرا امانیمی اگرشوهربود یا دانك و نیم بود اگرزن بود ودانك خواهررابود که ازمادر بود و باقی آن خواهررا بود که ازپدرومادردر بود و آن خواهر که ازپدر بود بیفتد وبابرادران وخواهران چه اگرازقبل مادرباشند وچه اگرازقبل پدرومادرباشندیا ازقبل پدرهیچکس میراث نگیرد از خویشاوندان نه عم ونه عمه ونه فرزندانشان و نه خال و نه خاله ونه فرزندانشان وبا ایشان میراث گیرد جد وجده چنانکه پیدا بکنیم در بابی مفرد انشاء الله وبا ایشان نیز میراث نگیرد اگرچه سببهاشان مختلف شود هیچکس از فرزندان برادران وخواهران چه اگرفرزند برادران وخواهران باشند ازقبل پدر یا ازقبل پدر ومادر و یا ازقبل مادر و برهمه حالی که باشد نصیب شوهر و از آن زن درست بود بـا ایشان چنانکه پیدا بکردیم و از آنچه ایشانرا مسمی بکرده‌اندهیچ کم نکنند و هیچ زیـاد نکنند نیمی اگرشوهربود یا دانك ونیم اگرزن بود ربیشتر ازآن نبود ایشانراچنانکه پیدا بکردیم.

باب پنجم درمیراث ازواج

شوهررا نیمی بود با عدم فرزند با همه خویشاوندان اگرنزدیك‌باشندواگردور وبر آن زیاد ونقصان نکنند وویرا دانك ونیم بود با وجود فرزند اگریکی بودواگر دو واگرنربود واگرماده و بردانك ونیم هیچ زیاده و نقصان نکنند وزن را دانك‌ونیم بود با عدم فرزند با همه خویشاوندان وویرا ثمن بود با وجود فرزند و بر آن زیاده و نقصان نکنند واگرمرد دوزن‌را بگذارد یا سه یا چهار ایشان را ثمن بود یا دانك‌ونیم ازمیان‌ایشان براستی وبرآن‌هیچ زیاده بنکنند واگرمرد را چهارزن بود یکی راطلاق دهد وزنی‌دیگررا بکند وپس بمیرد ونداننده که کدام زن‌را طلاق داده است ربع‌ثمنی بدین زن دهندکه بازپسین بکرده است وسه ربع ثمنی ازمیان‌ایشان چهارگانه بودکه یکی ازایشانرا طلاق داده است وهتمیز نمیشود و اگرکسی طلاق دهد زنش را طلاقی که دروی مالك رجعت بود و پس بمیرد این زن را از وی میراث بود مادام تا درعدت بود ومرد نیزمیراث گیرد اگرزن درعدت داشتن بمیرد پس اگرطلاق باین بود از میان

ایشان میراث نبود برهیچ حال وهرگاه که زن را دخول نکرده باشد وشوهر طلاق دهد زیرا عصمت بریده شود ازمیان هردو ومیراث نبود ازمیان ایشان برهیچ حال و همچنین آن زن که بمحیض نرسیده باشد ومانند وی نیز نرسیده باشند وآن زن که خود حیض نمی‌بیند و بسال آن زن بود که حیض نمی‌بینند همچنین بود واگرمرد بمیرد وزنی بگذارد که دخول نکرده باشد وطلاق نداده باشد زن را میراث بود همچنان که آن زن را که دخول یافته باشد ومهر [1] تمام باشد وعدت باشد برزن چنانکه پیدا بکردیم وهرگه که دو کودك را با یکدیگر تزویج بندند وآنکس که تولاء عقد ایشان کرده باشد پدر ایشان باشد وپس یکی ازکودکان بمیرد ازپیش بلوغ آن کودك دیگر را ازوی میراث بود و اگر آنکس که عقد برایشان بسته باشد نه پدر ایشان بود هرکه بود ازمیان ایشان میراث نبود تا آنگه که هردو بالغ شوند و بعقد رضا دهند واگر دخترك بمیرد از پیش بلوغ و کودك بالغ شود و بعقد رضا دهد از وی میراث نگیرد زیرا که ویرا اختیار بود چون بالغ بباشد واگر دختر بالغ باشد ورضا بدهد بعقد وکودك بالغ نباشد و بمیرد دخترك ازوی میراث نگیرد زیرا که ویرا خیار بود آنوقت که بالغ بشود اما چون بالغ شود و بعقد رضا دهد و دخترك بالغه نباشد و کودك بمیرد میراث از دخترك عزل کنند تا آنگه که دخترك بالغه شود و بوقت بلوغ رضا دهد بدان عقد و سوگندی دیگر [2] بدهند ویرا که ویرا رضادادن بدین عقد نه از بهر طمع مال است چون سوگند بخورد مال بدو تسلیم کنند آنچه حق وی باشد و همچنین است راست قول در پسران و زن میراث نگیرد از شوهر زمینها و دیهاوسراها وجایگاهها بل چوبها ودارهاقیمت بکنند وآنچه جز ازین بود از آلتهاء آن وقسمت وی بدهند واز نفس زمین هیچ بدو ندهند و بعضی اصحابان مـا گفته‌اند که این حکم مخصوص است بسراهانه بزمینها و بستانها وروایت اول بیشتر است درروایت وظاهرترست درمذهب واین حکم که ما بگفتیم آنگه بود که زن را از مرد فرزند نبود که اگر ازمرد فرزند بود ویرا نصیب وی بدهند ازهرچه ما بگفتیم ازضیاع وعقار وسراها واگرزن شوهر را بگذارد و هیچکس دیگر را نگذارد از خویشان نه نزدیك ونه دور شوهر را نیمی بود بنص قرآن وباقی رد بود با وی بدان اخبار که درست

۱ــ در نسخه عربی نیست ۲ــ زایدست

شده است از ائمه آل محمد علیهم‌السلام و اگر مرد زن را بگذارد و کسی دیگر را نگذارد از خویشاوندان نزدیك یا دور زن را دانك و نیم بود بنص قرآن و باقی امام را بود و روایت کرده‌اند که باقی رد کنند با زن همچنانکه با شوهر رد کنند و بعضی اصحابان ما گفته‌اند (جمع) این دو خبر را که این حکم مخصوصست در حال غیبت امام و دست کوتاهی وی فاما اگر ظاهر بود زن را بیشتر از دانك و نیم نبود باقی امام را بود چنانکه پیدا بکردیم و این وجهی نزدیك است بصواب.

باب ششم درمیراث فرزندان برادران وخواهران

فرزندان برادران قایم باشند مقام پدر خویش اگر پسر باشند و اگر دختر اگر یکی بود یا بیشتر چون آنجایگاه برادران وخواهران نباشند وفرزندان خواهران همچنین قایم باشند مقام خواهران چون آنجایگاه خواهران نباشند و نه برادران اگر مرده فرزندان برادر را بگذارد از پدر و مادر یا از پدر درو هیچکس دیگر را جز ایشان نگذارد میراث از میان ایشان بود مردان را چهار دانگ و زنان را دودانگ واگر بگذارد فرزندان برادری را از پدرومادر وفرزندان برادری را از پدر درمال آن فرزندان برادر را بود که از پدرومادر دربود و آن فرزندان که از برادری باشند که از پدر دربود بیفتند واگر بگذارد فرزندان خواهری را از پدرومادر درو فرزندان برادری را یاخواهری را که از پدر درباشند مال فرزندان خواهر را بود که از پدرومادر درباشند وفرزندان برادر وخواهر که ازقبل پدر باشند بیفتند اگر بگذارد فرزندان برادر را یا خواهر را از پدر در وجز ایشان کسی دیگر نباشد میراث از میان ایشان بود مردان را چهاردانگ و زنان را دو دانگ و اگر بگذارد فرزندان برادر یا خواهر از مادر در و کسی دیگر جز ایشان بنگذارد مال ایشان را بود و پسر و دختر راست باشند در آنمال و اگر با ایشان فرزندان برادری را از پدر دریا ازپدر و مادر در بگذارد و فرزندان خواهری را ازپدر در یا فرزندان خواهر را ازپدرومادر در فرزندان برادر را یاخواهر را که ازقبل مادر باشند دانگ بود نر و ماده را و در آن راست باشند و باقی فرزندان برادر را بود که ازپدر باشند یا ازپدر ومادر باشند یا فرزندان خواهر را که از قبل پدر باشند یا ازقبل پدرومادر باشند پسران را چهاردانك ودختران را دودانك واگر درین فریضه

شوهری بود یا زنی حق وی بدهند اما نیمی اگرشوهر بود یا دانگ ونیم اگرزن بود و آن فرزندان برادررا یا خواهررا که ازمادر باشند دانك بود وباقی فرزندان برادر یا فرزندان‌خواهررا بود که ازقبل‌پدریاازقبل‌پدرومادر باشندواگربگذارد فرزندان برادر یافرزندان خواهر راکه از مادر باشند و فرزندان برادر یا فرزندان‌خواهر که از پدر درباشند وفرزندان برادریا فرزندان خواهر که ازپدرومادرباشند آن فرزندان‌برادررا یا فرزندان خواهر راکه از قبل مادر باشند دانگی بود از میان ایشان براستی و باقی فرزندان برادر را یافرزندان خواهررا بود که ازقبل‌پدرومادر باشند وفرزندان برادرو خواهرزادگان که ازقبل پدرباشند بیفتند واگربگذارد فرزندان برادری را که ازپدر ومادر درباشند وفرزندان‌خواهری راکه ازقبل پدرومادرباشند وکسی دیگرجزایشان نباشد فرزندان برادرراکه ازقبل پدر ومادر باشند چهاردانگ بود بنصیب وفرزندان خواهررا که ازپدرومادرباشند دودانگ‌بود هریك‌بنصیب‌خویش‌وهمچنین اگرفرزندان برادری باشند ازپدر دروفرزندان خواهری باشند ازپدردر وکسی دیگر نبود با ایشان میراث مانند این بود راست که بگفتیم واگربگذارد فرزندان برادری که از پدرومادر باشند وفرزندان خواهری که ازپدرومادر باشند وفرزندان برادری که ازمادر باشند و فرزندان خواهری که از پدر ومادر باشند فرزندان برادر و فرزندان خواهر راکه از قبل مادرباشند دانگ بود وفرزندان‌برادررا دانگی‌بود ازمیان‌ایشان براستی ودانگی فرزندخواهررابوداز‌میان‌شان‌براستی‌بماندچهاردانگ ازاصل‌مال‌فرزندان برادررا بود که‌ازقبل‌پدر ومادرباشند ازآن چهار دانك چهاردانك بگیرند یعنی دوبهرش وبایشان دهند پسران را چهاردانك ودختررانرا دودانك پس‌این نصیبها منکسرشود برایشان‌باید که سهمهاء ایشان ضرب کنند وآن سه سهم دراصل ترکه بزنند و آن شش سهم باشد بهجده باشند ازین هژده دانك‌فرزندان برادررا بودکه ازمادر باشند وآن سه سهم‌بود وفرزندان خواهرراکه ازقبل مادر باشند همچنین دانك بود و آن‌سه سهم دیگر بود بماند دوازده سهم دوبهری ازین دوازده سهم فرزندان برادررا بودکه ازقبل‌پدرومادر باشند وآن‌هشت‌سهم بود ازمیانشان قسمت کنندچنانکه بگفتیم وسه‌یکی ازین‌دوازده

سهم بماند و آن چهارسهم بود فرزندان خواهررا بود که ازقبل پدرومادرباشند پسران را چهاردانگ ودخترانرا دودانك واگر درفریضه شوهری بود ویرا نیمی بود از اصل مال پس فریضه دوازده قسمت کنند شوهررا از آن نیمی بود و آن شش سهم بود وفرزندان برادررا که ازقبل مادر باشند دانگی بود دوسهم وفرزندان خواهررا که ازقبل مادر باشند دانگی بود دوسهم دیگر بماند دوسهم فرزندان برادر وخواهررا بود که ازقبل پدرومادر باشند پس این نصیبها منکسر شود سهمهاء ایشان را ضرب کنند و آن سه سهم در اصل ترکه بزنند و آن دوازده سهم باشد بسی و شش شود شوهر را از آن نیمی بود و آن هجده سهم بود وفرزندان خواهررا که ازقبل مادر باشند دانك بود و آن شش سهم بود وهمچنین فرزندان برادررا که ازمادر درباشنددانك بود شش سهم سی رفت بماندشش سهم ازین شش سهم دوبهری و آن چهارسهم بود فرزندان برادر را بود که از قبل پدر ومادرباشند وسه یکی از آن و آن دوسهم بود فرزندان خواهررا بود که ازقبل پدرو مادرباشند وفریضه مستوفی شده باشد واگردرفریضه زنی بود ویرا دانك ونیم از اصل مال بود و باقی قسمت کنند همچنین که ما بگفتیم فریضه از دوازده قسمت کنند زن را دانك ونیم بود و آن سه سهم باشد و فرزندان برادر راکه ازمادر باشند دانك بود دو سهم وفرزندان خواهرراکه ازمادر بود دانك بود دو سهم دیگر باشد هفت سهم بماند پنج سهم منکسرشود برفرزندان برادر وخواهر که ازقبل پدر ومادر باشند پس سهمهاء ایشان و آن سه سهم بود دراصل ترکه بزنند و آن دوازده سهم بسی وشش سهم شود زن را از آن دانك ونیم بود نه سهم وفرزندان برادرراکه از قبل مادر باشند دانك بود شش سهم وفرزندان خواهررا همچنین مانند آن بود شش سهم بیست و یك سهم باشد بماند پانزده سهم این پانزده سهم فرزندان برادرراکه ازقبل پدرومادرند دوبهری برسدو آن ده سهم بود فرزندان خواهررا من قبلهما سه یك بود از آن پانزده و آن پنج سهم باشد وفریضه مستوفی شد و برین طریق رود آنچه زیادآید برین که ما ذکرش بکردیم از ارباب فرایض فرزندان برادران و خواهران که آن جمله شمرده نشود بایدکه برین اصل بداند وبروی کار کند و میراث نگیرد با فرزندان برادر و فرزندان خواهر که از

پدر درباشند یا ازپدر ومادر درباشند یا از مادر درباشند خاصه هیچکس از فرزندان فرزندان برادر و نه ازفرزندانفرزندان خواهروا گرچه ازپدرومادر درباشندهمچنانکه بابرادر وخواهر واگر چهسببها مختلفشود هیچکس ازفرزندان برادروخواهرمیراث نگیرندواگرچه سببهاء ایشان قویشودزیراکهوی ببطنی قریبترست ازوی وآنکس که قریبتر بود بیك شکم وی بمیراث اولیتربود ومیراث نگیرد با فرزندان برادروفرزندان خواهر اگر ازقبل پدرباشند یا ازقبل مادرباشند یا ازقبل پدرومادرباشند هیچکس را از خویشاوندان الا جد وجده چنانکه ازپس این پیدا بکنیم وبا ایشانمیراث نگیرند نه عم و نه عمه و نه خال و نهخاله و نه هیچکس ازفرزندان ایشان برهمه حالی وسهمشوهر وزن ثابت بود با ایشان اگرشوهربود نیمی و اگر زن بود دانك و نیم واز آن ناقص نگردانند وبرآن زیادتی نکنند وباقی ازمیان ایشان بود چنانکه بگفتیم .

باب هفتم درمیراث اجداد وجدات

چون مرده جد خویش را بگذارد ازپدریا جده را بگذارد و کسی دیگر نبود جزوی مال جمله ویرا بود واگرهردو بگذارد مال ازمیان ایشان بود **للذکرمثل حظ الانثیین** واگربگذارد جد را از قبل مادر یا جده را از قبل مادر و هیچکس دیگر را نگذارد مال ویرا بود واگرهردورا بگذارد مال ازمیان ایشان بدو نیم بود و اگر جد وجده را بگذارد از پدر در وجد وجده را از قبل مادر جد و جده راکه از قبل پدر باشند چهار دانك بود نصیب پدر از میان ایشان جد را چهار دانك وجده را دو دانك وجد وجده راکه ازقبل مادرباشند دودانك بود نصیب مادروازمیان ایشان براستیبود واگر درفریضه شوهری بود یا زنی شوهررا نیمی بود یا اگرزن بود دانك ونیم و جد وجده راکه ازقبل مادر باشند دودانك بود نصیب مادر آنچه بماند وجد وجده را بود که ازقبل پدرباشند زیراکه اگرپدرومادر زنده بودندی مادررا دودانك بودی وآنچه بازماندی پدررا بودی واگربگذارد جد را ازقبل پدر یا جده را از قبل پدر وجده را ازقبل مادر یا جد را ازقبل مادر جد وجده راکه ازقبل مادرباشند دودانك بود نصیب مادر وباقیجد وجده را بود ازقبلپدر واگربگذاردجد وجده راازقبل پدروجد وجده

را ازقبل مادر جدوجده را که از قبل مادر باشند دودانك بود نصیب مادر بماند چهار دانك ازمیان جد وجده بود که ازقبل پدر باشند جد را چهار دانك وجده را دودانك و اگر بگذارد جدش را یا جده‌اش را ازقبل پدر وجد وجده‌اش را ازقبل مادر جد وجده را که ازقبل مادر باشند دودانك بود براستی ازمیانشان بماند چهار دانك جد وجده را بود که ازقبل پدر باشند جد را چهار دانك و جده را دودانك و میراث نگیرد با جد و جده که ازقبل پدر باشند یا ازقبل مادر هیچکس ازخویشاوندان الا برادران وخواهران وفرزندان ایشان چنانکه پیدا کنیم ازپس این و میراث نگیرد با ایشان نه عم و نه عمه ونه خال ونه خاله ونه هیچکس ازفرزندان ایشان برهیچ حال و همچنین میراث نگیرد با جد وجده که نزدیکتر باشند ازقبل پدر یا ازقبل مادر جد وجده که دورتر باشند اگر ازقبل پدر باشند یا ازقبل مادر چنانکه جد و جده را که با پدر ومادر میراث نگیرند و جد پدر مرده وجده‌اش وجد مادر مرده وجده‌اش مال را قسمت کنند چنانکه جد مرده وجده‌اش ازقبل پدرش وجدوجده‌اش ازقبل مادرش قسمت کنند هرگاه که آنجا جدمرده نباشدونه جده‌اش نه ازقبل پدرونه ازقبل مادروچون بهم جمع آیند جد پدر[1] مرده وجده‌اش

۱ـ فاذا اجتمع جد اب المیت وجدته من قبل ابیه وجد ابیه وجدته من قبل امه وجد ام المیت وجدتها من قبل ابیها وجدتها وجدها من قبل امها بعقیدهٔ من این عبارات عربی برای فارسی زبانان هم بفهم نزدیکتر است. بطوریکه ملاحظه میشود در این فرع ترجمه خالی ازاشتباه نیست بهتر آن دیدم که این فرع وفرض را هرچه ساده و مختصر بنگارم وخوانندگان را ازسنگلاخ عبارات بدر آورم جد ۱ـ پدری پدر ۲ـ جده پدری پدر ۳ـ جد مادری پدر ٤ـ جده مادری پدر ٥ـ جد پدری مادر ٦ـ جده پدری مادر ۷ـ جد مادری مادر ۸ـ جده مادری مادر .

درحالات ابوریحان بیرونی ریاضی‌دان ودانشمند معروف نوشته‌اند که چون ویرا مدت بسر آمد واجل فرا رسید برحسب تصادف یکتن از فقهاء بعیادت وی آمده بود ابوریحان طرح مسئله را ازاو بیان این فرع درخواست که تا شرح مسئله ارث اجداد ثمانیه کند تا حکم شرع درین باره چیست فقیه نیك دریافته بود که حال ارتحال حکیم نزدیك است و پیك اجل در اجراء حکم مستعجل فرصت ومجال سخن نیست بفرمود که انشا پس ازتندرستی واعاده صحت در فرصت بهتری گفتگو خواهیم کرد حکیم گفت مرا اینساعت بعالم دیگر باید رفت گفتم شاید یکی ازمجهولات خود را کم کنم و درین دم بازپسین که آخرین دمست میدانم ومیدانی که دم مغتنم است فقیه چون ویرا آنچنان تشنه زلال دانش یافت بیانی حکیمانه ومختصر کرد گوید او را بدرود گفتم چون بدررفتم صدای شیون برآمد وحکیم بدرود زندگانی گفت و فرمان یافت دانشجویان ودانش آموزان ازاین قصه پند گیرند و نصیحت پذیرند وقت محترم است وعمر مغتنم.

نگهدار فرصت کـه عالم دمی است　　　دمی پیش دانا بـه از عالمی است

ازقبل پدروجدپدرش و جده‌اش ازقبل(مادر)پدرمرده وجدمادر مرده وجده‌اش ازقبل (پدرمادر وجدوجدهٔ مادرازقبل) مادرمرده آن اجداد راکه ازپدردرباشند چهاردانك بودایشانرا ازین چهار دانك دوبهری جد وجده را بودکه ازقبل پدرباشند ازمیانشان جد را چهار دانك و جده را دو دانك وسه یکی ازین چهار دانك بماند جد وجده را بودکه ازقبل مادر باشند از میان‌ایشان جد را چهار دانك وجده را دودانك ودودانك اصل مال دوجد وجده را بودکه‌ازقبل مادربود نیمی ازآن ثلث وآن دانك‌بود ازاصل مال وجد وجده را بود ازقبل پدرمرده ازمیانشان براستی ونیمهٔ دیگرازآن ثلث‌دانك میان جدوجده بودازقبل مادرمرده وازمیان ایشان براستی‌وفریضه ازصدوهشت قسمت کنند از وی ثلث‌دوجد ودوجده را بود ازقبل مادرمرده وآن سی وشش‌سهم بود جد وجده را ازپدرمرده یك‌نیمه‌بود ازآن‌وآن‌هجده سهم بود هریکی‌را نه‌سهم بودوجدو جده‌را ازقبل‌مادرمرده نیمه باقی‌باشدوآن‌هجده سهم‌باشدهریکی‌را ازوی‌نه‌سهم‌بماند چهاردانك ازاصل مال وآن هفتاد ودوسهم‌بود دوجد وجده را بودکه ازقبل پدرمرده باشند چهاردانك بود ازآن‌هفتاد ودوسهم وآن چهل وهشت‌سهم بود جد وجده راکه ازقبل پدرباشند جد را سی ودوسهم بود وجده را شانزده سهم و دو دانك باقی و آن بیست وچهارسهم بود جد وجده را بودکه ازقبل مادرباشند جد را شانزده سهم وجده را هشت سهم جمله صد وهشت سهم باشد وفریضه مستوفی شد وجد ازقبل پدرقسمت گیرد با برادران ازقبل پدرومادر وبا خواهران ازقبل مادر و پدر و جد همچون یکی ازایشان مستحق میراث بود چنانکه برادری مستحق بود اگریکی بودی مال باوی‌بدو نیمه قسمت کنند واگربیشتر بود برآن حساب بود چندانکه باشند واگرخواهری بود جد را چهاردانك بود وخواهررا دودانك واگرخواهران باشند وی‌چون برادری‌باشد با ایشان مـال از میان ایشان **للذکر مثل حظ الانثیین** بود همچنین مقـاسمه‌کنند بـا برادران وخواهران ازقبل پدر چون‌آنجا برادران وخواهران ازقبل پدر ومادرنباشند ووی چون یکی ازیشان بود هم بر آن ترتیب بودکه ما پیدا بکردیم و اگرگرد آیند جدی و برادری یا خواهری یا برادرانی یا خواهرانی از قبل پدر ومادر و برادرانی و خواهرانی ازقبل پدر مال جد را بود باآن برادر یا باآن خواهر یا باآن برادران یا با

آن خواهران که ازقبل پدر ومادر باشند ازمیان ایشان **للذکر مثل حظ الانثیین** و آن برادران وخواهران که از قبل پدر باشند بیفتند و جده از قبل پدر بمنزله خواهرست ازقبل پدر ومادر و خواهر ازقبل‌پدر مقاسمه بود ویرا بابرادران‌وخواهرانی که از قبل پدر ومادر باشند همچنانکه مقاسمه بود ویرا باخواهر که ازقبل پدر ومادر باشد واگر برادرانی وخواهرانی ازقبل‌پدر باجده گرد آیند مقاسمه‌بودجده‌را با ایشان همچنانکه خواهری‌ازپدر دروجد ازقبل‌مادر بمنزله برادریست ازقبل‌مادر مقاسمه‌دهند همچنانکه برادررا که ازقبل‌مادرست و بیفتد در آن‌جایگاه که‌وی بیفتد وهمچنین جده ازقبل‌مادر بمنزله خواهربود ازقبل‌مادر آن‌قسمت گیرد که‌وی گیرد بریکی‌حد بود ودر آن‌جایگاه که وی بیفتد وی‌نیز بیفتد وچون گرد آیند بمنزله برادری وخواهری باشند ازقبل‌مادر قسمت گیرد باآنکس که برادران ازقبل مادر قسمت گیرند وبیفتند در آن جایگاه که ایشان بیفتند و چون گرد آیند با یکی از ایشان با برادری یا خواهری یا برادرانی و خواهرانی ازقبل مادر یا برادری یا خواهری یا برادرانی وخواهرانی ازقبل پدرومادر یا از قبل پدر وجدی یا جده ازقبل پدر جد وجدهٔ راکه ازقبل مادر باشند و برادران وخواهرانی که ازقبل مادر باشند دودانك بود از میان ایشان براستی و باقی برادر یـا خواهر یا برادران ویاخواهران‌را بود وجد وجده راکه از قبل پدرباشند **للذکر مثل حظ الانثیین** چنانکه پیدا بکردیم وفرزندان برادران و خواهران اگرچه نزول کنند واز قبل پدر باشند یا ازقبل‌پدرومادر یا ازقبل‌مادر باشندخاصه قایم باشند مقام برادران وخواهران درقسمت گرفتن با جدوجده چون آنجا برادران وخواهران نباشندونصیب آنکس که بوی نزدیکی کندبدان برادربود یا خواهرفراگیرند هم برآن حدکه‌ایشان گیرند وهیچکس‌ازیشان نیفتد واگرچه‌نزول کنند ببطنهاء بسیار برهمه حال وجد وجده واگرچه برbالاشوند وازقبل پدرباشندیا ازقبل‌مادرقسمت گیرند با برادران وخواهران چنانکه بگفتیم واگرجمع آیند جد پدرمرده وجده‌اش وجد مادرش و جده‌اش با جد مرده وجده‌اش ازقبل پدر وجد وجده‌اش ازقبل مادر آنکس که قسمت گیرد با برادران وخواهران جد مرده وجده‌اش بود ازقبل پدر وازقبل مادر وجد پدر مرده و جده‌اش

بیفتند و پس برین حساب نزدیکتر منع کند دورتررا چون آنکس موجود باشد و چون معدوم باشد قایم‌مقام دورتر باشد در قسمت گرفتن با برادران و خواهران چنانکه پیدا بکردیم و نصیب شوهر وزن ثابت بود با جدو جده چنانکه بگفتیم .

باب هشتم درمیراث خویشاوندان

میراث عمان وعمگان همچنانستکه میراث برادران و خواهران که از قبل پدر باشند بریك حدست ومیراث‌خالان وخالگان همچنانستکه میراث برادران وخواهران که ازقبل مادر باشند بر یاك حدست خالان و خالگانرا دودانگ بود نصیب مادر و عمان و عمگانرا چهار دانگ بود واز میان ایشان تفاوت نیست الا دریاك مسئله و آن آنستکه پسرعم که ازقبل پدر ومادر بود با آن عم که از قبل پدر بود اولیتر بود بمیراث بدآنچه‌درست‌شده‌است از آل‌محمدعلیهم‌السلام و نه چنین‌است پسر برادر که‌ازقبل‌پدرو مادر بود با برادر که ازقبل پدر باشند زیرا که برادر که ازقبل پدر بود اولیتر بود بمیراث ازپسر برادر واگرچه وی ازقبل پدرومادر بود زیرا که او ببطنی نزدیکترست که وی وزیادی در اسباب که مراعات کنند آنگاه کنند که در درج بهم راست باشند چنانکه دوبرادر باشند یکی ازپدر ومادر ویکی ازپدر آنکه ازپدر ومادربود اولیتر بود بمیراث فاما آن یکی که نزدیکتر بود ازیکی‌وی اولیتربود بمیراث و اگرچه آنکس که دورتر بود ویرا دوسبب بود فاما عم وپسرعم مخصوصند بدآنچه ثابت شده است در اخبار از ائمه‌آل‌محمد علیهم‌السلام واجماع ایشان برین‌مسئله چون‌مرده عمی‌را یاعمانی‌رایاعمه یا عمگانرا بگذارد و کسی دیگر را نگذارد میراث‌ایشانرا بود وهمچنین اگرعمانی و عمگانی را بگذاردمال ازمیان ایشان بود عم را چهاردانك وعمه را دودانك و اگردو عم را بگذارد یکی را ازپدر ومادر ویکی را ازپدر مال‌آن عم را بود که ازپدرومادر بود و آن عم که ازقبل پدربود بیفتد واگر بگذارد دوعم را یکی ازمادر ویکی ازپدر ومادردریا ازپدر در آن‌عم راکه ازقبل‌مادربود دانك بود وباقی آن‌عم‌را بود که ازقبل پدرومادربود یا ازقبل‌پدر واگرعمه‌رابگذارد وهیچکس‌دیگررا نگذارد مال جمله وی را بود واگردو عمه را بگذارد مال ازمیان ایشان بدو نیم بود واگرعمه بگذارد ازپدر

ومادر وعمی یاعمه یاعمانی یا عمکانی ازقبل پدر درمال آن عمه را بود که ازقبل پدرومادر بودو آنانکه ازقبل پدرباشند بیفتند واگرعمه را بگذارد از قبل مادر وعمه را یا عمی را یاعمانی را یاعمکانی را ازقبل پدریاازقبل پدرومادر در آن عمه را که ازقبل مادر بود دانك بود وباقی آنانرا بود که از قبل پدر ومادر باشند یا از قبل پدر و اگر بگذارد عمانی را و عمکانی را مختلف آن عمان وعمکان را که ازقبل مادر باشند دودانك بود ازمیان ایشان براستی و باقی آن عمان وعمکانرا بود که ازقبل پدرومادر باشند للذکر مثل حظ الانثیین و آن عمان وعمکان که ازقبل پدرباشند بیفتند واگر بگذارد خال را و یاخاله را و کسی دیگر را نگذارد مال جمله ویرا بود واگر هردورا بگذارد مال از میان ایشان بدونیم بود واگر بگذارد خالان و خالگانرا حکم همچنین است راست ومیراث ازمیان ایشان براستی بود واگر بگذارد دوخال را یکی ازپدرومادر در و آن دیگر ازپدر در مال این خال را بود که ازقبل پدرومادر بود و آن خال راکه ازقبل پدر بود بیفتد واگر بگذارد دو خال را یکی ازقبل مادر یا ازقبل پدرومادر یا ازقبل پدر آن خال راکه ازقبل مادر بود دانك بود و باقی آن خال را بود که ازقبل پدر بود یا ازقبل پدرومادر بود واگر بگذارد سه خال متفرق راآن خال راکه ازقبل مادر بود دانك بود و آن باقی خال را بود که از قبل پدرومادر بود و آن خال که ازقبل پدر بود بیفتد واگر دوخال یا دوخاله را بگذارد یا بیشتر ازقبل مادر وخالی را یا خاله را یا بیشتر ازقبل پدر یا از قبل پدر ومادر آن دوخال را یا دوخاله راکه ازقبل مادر بود دودانك بود از میان ایشان براستی و باقی آن خال یا خاله یا خالان یا خالگانرا بود که ازقبل پدرباشند یا ازقبل پدر و مادر للذکر مثل حظ الانثیین اگر بگذارد خاله را از قبل مادر و خال یا خاله یا بیشتر را از قبل پدرومادر یا ازقبل پدر آن خاله راکه از قبل مادر بود دانك بود و باقی آن خال را بود یا خاله را یا خالان یا خالگانرا که از قبل پدر باشند یا از قبل پدر و مادر باشند للذکر مثل حظ الانثیین اگر بگذارد عمی را یا عمه را یا عمانی را یاعمکانی را یاعمانی وعمکانیرا که متفرق باشند یا متفق با خال یا خاله یا خالانی یاخالکانی یا خالاتی با خالگانی را آن کس که به پدر نزدیکی کند اگر یکی بود واگر بیشتر ازعمان و عمکان چهاردانك بود چنانکه ترتیب بنهادیم ازاستحقاق ودودانك آنکس راکه ازقبل مادر نزدیکی کند اگر

یکی بود واگر بیشتر چنانکه ترتیب بنهادیم استحقاق ایشان وباعمان وعمکان اگر یکی بود واگر دو هیچکس از پسران عم و پسران عمه میراث نگیرند اگر اسباب مختلف باشد یا متفق الاان مسئله که نامزد کردیم درسر باب زیرا که ایشان ببطنی نزدیکترند وهمچنین میراث نگیرد با خالان وخالگان هیچکس ازفرزندان ایشان اگر اسباب مختلف شود واگر متفق بی استثنا بل باطلاق و میراث نگیرد با عم و عمه اگر یکی بود و اگر دو یا بیشتر هیچکس از پسران خالیان وخالگان برهیچ حال زیرا که ایشان بدرجه نزدیکترند و همچنین میراث نگیرد با خالان و خالگان و نه با یکی ازایشان هیچکس از پسران عمان وعمگان زیرا که ایشان نزدیکترند بیك بطن ومیراث نگیرد با فرزند عم و عمه فرزند فرزند عم وعمه ونه با فرزند خال وخاله هیچکس ازفرزندان ایشان همچنانکه با عم و عمه وخال وخاله میراث نگیرد هیچکس ازفرزند ایشان وفرزند فرزند عم از قبل پدر ومادربا عم ازپدر درمال این عمرا بود که ازپدربود وفرزند فرزند عم بیفتد واین مسئله چنان نرود که فرزند عم از پدر ومادر با عم که ازپدر بود زیرا که ایشان دورتر شد و برین ترتیب بود میراث خویشاوندان وهرکسی که بدرجه نزدیکتربود وی اولیتر بود بمیراث ازآنکس که دورتر بود ونصیب شوهروزن ثابت بود با عمان وعمکان و خالان وخالگان وبافرزندایشان وهیچ نقصان نشودچون شوهربود نیمی وچون زن بودداناك ونیم وجد وجده که ازقبل پدرباشند یا ازقبل مادر هریکی ازیشان اگر نزدیك باشندو اگردور منع کنند عمان وعمکان و خالان وخالگان را و فرزندان ایشانرا از میراث و میراث نگیرد یکی ازیشان با جدوجده ونه با یکی ازیشان هیچ چیز برهیچ حال وعم پدر میراث نگیرد ونه عمه‌اش ونه خال پدر ونه خاله‌اش ونه عم مادر و نه عمه‌اش و نه خال ونه خاله‌اش برهیچ حال زیرا که ایشان بیك درجه نزدیکترند پس اگر آنجا عم وعمه وخال وخاله نباشند مال ایشانرا بود برحسب آنکه مستحق باشند واگر جمع آیند عم پدر وعمه‌اش وخال وخاله‌اش وعم مادر وعمه‌اش وخال مادر وخاله‌اش عم پدر را و عمه‌اش را وخال و خاله‌اش را چهار داناك بود ازین چهار داناك دو بهرعم وعمه را بود للذکر مثل حظ الانثیین و سه یکی خال و خاله‌اش را بود از میانشان براستی و دو

دانك باقی اصل مال عم مادر وعمه‌اش‌را بود وخال وخاله‌اش را بود ازوی یك نیمه عم وعمه را بود ویك نیمه و آن سدس اصل مال بود ذکر وانثی در آن راست باشندو نیمهٔ دیگر و آن دانگ اصل مال بود خال و خاله را بود و مرد وزن در آن راست باشند پس اصل فریضه بصد و هشت سهم کنند چهار دانك آن هفتاد ودوسهم بود آنکس‌رابود که ازجهت پدر نزدیکی کند چون عم وعمه وخال وخاله ودوثلث آن عم وعمه را بودو آن چهل وهشت سهم باشد ازینجمله سی ودوسهم عم را بود وشانزده سهم عمه را بود وثلث چهار دانگ وآن بیست وچهارسهم بود خال وخاله را بودخال را ازوی‌دوازده سهم وخاله را نیزمانندآن بود ودودانك اصل مال سی وشش سهم بود آنکس را بود که ازجهت مادرخویش خویشاوندی کند ازوی یك نیمه ازآن و آن هیجده سهم بود عم وعمه را بود هریکی‌را نه سهم ونیمهٔ دیگرازمیان‌خال وخاله بودمانندآن هریکی را نه سهم وفریضه مستوفی شده باشد وبرین تقدیررود فرایض ذوی‌الارحام وفرزندان عم وعمه واگرچه‌بزیرفرو شود اولیتر باشد بمال ازعم پدر وعمه‌اش وخالش و خاله‌اش چنانکه فرزندان برادران اولیتر باشندبمال ازعمان وعمگان وهمچنین‌فرزندان‌خالان وخالگان واگرچه بزیرفروشده باشد اولیترباشد ازخال مادر و خاله‌اش وعم وعمه‌اش برهمه حال وهمچنین فرزندان عمان وعمگان واگرچه بزیرفروشده باشد اولیتر باشند ازخالان‌مادر وخالگانش وعمانش‌وعمگانش‌وهمچنین‌فرزندان خالان‌وخالگان‌واگرچه بزیرفروشده باشنداولیترباشند ازعم پدر وعمه‌اش وخالش‌وخاله‌اش برهمه‌حال زیراکه ایشان اگرچه‌بزیرفرو شده‌اند قایم‌باشند مقام‌آنکس که بدو نزدیکی‌میکند وآنکس که بدونزدیکی میکنند یا عم بود یا عمه یا خال بود یا خاله وایشان اولیترند ازعمان پدر و ازخالان پدر وازخالان مادر وازخالگانش‌زیراکه ایشان‌بدرجتی نزدیکترندوفرزندان عمان قائم‌اند مقام پدرانشان چون‌آنجا عمان و عمگان نباشند و حجب‌کنند از میراث آنکس راکه عمان حجب کنند و همچنین فرزندان عمکان قائم باشند مقام عمات را **اذالم یکن عمات ولاعمومة ویحجبون من تحجبه‌العمات** الاکه آنجاکسی بودکه ازوی‌نزدیکتر بودوهمچنین‌فرزندان‌خالان‌وخالگان‌قائم‌باشندمقام‌پدرانشان‌ومادرانشانرا

چون آنجا خالانی و خالگانی نباشند ومنع کنند از میراث آنکس راکه ازخالان وخالگان منع کنند الاآنجاکسی بودکه ازایشان نزدیکتر بود واگرمرده فرزندان‌عم را بگذارد متفرق فرزندان عم راکه ازقبل مادر باشند دانك بود ازمیان ایشان براستی وباقی فرزندان عم را بودکه ازپدرومادر باشند للذکر مثل حظالانثیین و فرزندان عم که ازقبل پدر باشند بیفتند و همچنین بود میراث فرزندان خالان متفرق فرزندان خال راکه از قبل‌مادرباشند سدسی بود دانگ بود ازمیانشان براستی‌وباقی‌فرزندان خال را بودکه ازقبل پدر و مادر باشند للذکر مثل حظالانثیین و فرزندان خال‌که ازقبل پدر باشند بیفتند و حکم فرزندان عمکان متفرق همچنین است که حکم فرزندان عمان متفرق راست و همچنین است حکم فرزندان خالان متفرق که حکم‌فرزندان خالگان متفرق راست و اگر مرده دو پسر عم را بگذاردکه یکی برادر بود از مـادر در مال برادررا بودکه از قبل مادر باشد از جهت برادری نه از جهت آنکه وی پسر عم است و آن پسر عم دیگـر بیفتد و اگر زن در پسرعم را بگـذارد و یکی شوهر وی بود آن پسرعم‌که شوهر بود نیمهٔ مال بزوجیت ویرا بود وباقی از میان ایشان بدونیمه بود واگربگذارد دوپسرخاله راکه یکی برادربود ازپدر درمال پسرخاله را بودکه برادر بود بنسب‌برادری‌نه بسبب آنکه وی پسرخاله‌است وآن‌برادردیگربیفتد واگربگذارد مرد دودختر عم راکه یکی زن وی بود این دخترعم راکه زن وی بود دانك ونیم بود بسبب زوجیت وباقی ازمیان ایشان بود بدونیم فریضه بهشت سهم کنند یك دخترعم را که زن وی بود دانك ونیم بدهند دوسهم ازبرای زوجیت‌بماند شش سهم ازمیان‌ایشان بدونیم بود این دختر عم راکه زن وی باشد دانك و نیم بود بسبب زوجیت و باقی از میان ایشان بدو نیم بود فریضه بهشت سهم‌کنند یکدختر عم راکه زن وی بود دانگ ونیم بدهند دوسهم ازبهرزوجیت بماند شش سهم از میان ایشان بدونیم بود این دختر عم راکه زن وی باشد پنج سهم بود وآن دختردیگررا سه سهم و اگرزنی بگذارد دو پسرعم راکه یکی شوهروی‌بود آن پسرعم راکه شوهربود نیمهٔ مال‌بود بسبب‌زوجیت ونیمهٔ دیگر ازمیان ایشان بود بدونیم وفریضه ازچهار قسمت‌کنند یکی پسرعم‌را بود

که شوهر بود نیمی بوی دهند بسبب زوجیت و آن دوسهم بود و نیمه دیگر دوسهم بود هریکی را سهمی بود سهمهاء پسرعم که شوهر بود سه سهم بود و آن پسرعم دیگر را یك سهم و اگرزن شوهرخویش را بگذارد وخالش را یا خاله‌اش را وعمش رایاعمه‌اش را شوهررا نیمی بود ازاصل مال ودودانك خالو را بود یا خاله یا هر دو را اگر هردو باشند نصیب مـادر بود از قول ابو عبدالله ؑ که گفت هر خویشاوندیرا نصیب آن خویشاوندی بود که بدو کنند الا که آنجا وارثی نبود که بمرده نزدیکی کند از وی و خال وخاله خویشاوندی بمادرمیکنند ومادررا دودانك بود بتسمیه و آنچه بازماندداناك بود عم یا عمه را بود یا هر دو را اگر بهم جمع آمده باشند و این مسئله چنانستکه زنی بمیرد وشوهررا بگذارد وپدرومادر را شوهررا نیمی بود ومادررا دو دانك آنچه بماند دانك بود پدررا باشد و همچنین اگر مردی زنی را بگذارد وخالی را یا خاله و عم یا عمه را زنرا دانك ونیم بود ازاصل مال وخال یا خاله را دودانك بود و آنچه‌بماند عم را یا عمه را بود پس‌فریضه ازدوازده قسمت کنند دانـگ ونیم که آن سه سهم بودزن را بود و خال یا خاله رایا هر دو را دو دانگ باشد و آن چهار سهم باشد بماند پنج سهم عمه‌را یاعم‌را بودیاهردورابودوفریضه‌مستوفی‌شده‌باشد این مسئله‌نیز مانندآنستکه مردی بمیرد وزن را بگذارد و پدر و مادر را زن را دانك و نیم بود ومادر را دودانگ و آنچه بماند پدررا بود همچنانکه مسئله اول راست وهمچنین اگر مرد یـا زن شوهررایا زن رابگذارد وپسران خال رایا پسران خاله را وپسران عم را یاپسران عمه را شوهررا نیمی بود یا زن را دانگ ونیم و پسران خال را یا پسران خاله را دو دانك بود و آنچه بماند پسران عم را یا پسران عمه را بود که نقصان در ایشان میشود همچنانکه دربرادرانی که ازقبل پدرباشند نقصان درایشان میشود و در نفس پدر خود نقصان شود وبرادری که ازقبل مادر بود نقصان در ایشان نمیشود ونه در نفس مادر و همچنین اگرزن یا مرد زوج را بگذارد وجدی را ازقبل پدر یا جد وجدهٔ ازقبل مادر شوهررا نیمی بود یا زن را دانك ونیم ودودانك جد وجده را بود که ازقبل مادرباشند و آنچه بماند جدرا بود یاجده یاهردو راکه ازقبل پدر باشند ونقصان در ایشان شود

همچنانکه در پدر واگر مرده عمه را بگذارد ازپدر که آن عمه خالهٔ وی بود ازمادردر وعمه دیگررا بگذارد ازپدر وخاله را ازپدرومادر در آن‌دوعمه راکه ازقبل‌پدر باشند چهار دانك بود دوازده سهم از هجده سهم هریکی را شش سهم بود و خالهٔ راکه از مادردر بود که ازین دوعمه‌ازپدر دریکی وی‌بود ویرا سدس‌ثلث بود وآن یك‌سهم‌بود از هجده پس با وی هفت سهم باشد وآن‌خالهٔ دیگرراکه ازمادر وپدردر بود پنج سهم بود ازهجده سهم .

باب نهم درمیراث گرفتن اهل دوملت

کافر ازمسلمان میراث نگیرد برهیچ حال ازاحوال اگر کافر اصل بود واگر مرتد بود ازاسلام واگرپدربود واگرفرزند واگرخویشاوندبود واگرشوهربود واگرزن بود ومسلمان میراث گیرد از کافر برهمه حالی کائنا من کان الاکه آنجا کسی بود که از وی اولیتر بود بمیراث که ویرا منع کند اگرمسلمان فرزندی کافر را بگذارد و کسی دیگر جزوی نباشد نه فرزند ونه مادر وپدر ونه خویشاوندی ونه شوهری یا زنی میراث‌وی بیت‌المال را بود واگربا فرزند کافرفرزندی مسلمانرا بگذارد مال آن فرزند مسلمان را بود اگرنربود واگرماده وفرزند کافررا هیچ چیزی نبود پس اگربدل فرزندمسلمان پدری بود یا مادری یاکسی از خویشاوندان اگر نزدیك بود واگر دور مال مسلمانرا بود کاینا من‌کان وفرزند کافر بیفتد ومستحق میراث نشود برهیچ حال واگردوفرزندیا سه فرزند را بگذارد یا زیاده آنکه مسلمان باشند وفرزندی‌کافررا مال فرزند مسلمان را بود نه کافررا واگرفرزند کافرمسلمان شود پیش ازقسمت ویرا نصیب خویشتن بود با ایشان واگر ازپس قسمت مسلمان شود ویرا چیزی نبود برهیچ حال واگر بگذارد فرزندی مسلمان را وفرزندی کافررا مال فرزند مسلمان را بود نه فرزند کافررا واگر مسلمان شود کافر ویرا از مال هیچ نبود زیرا که آن وارث مسلمان بمستحق مال بود بوقت مرگ مرده و صورت قسمت کردن مال آنگه بودکه ترکه از میان دو نفس‌یا بیشتربود چون کافرمسلمان شودازپیش قسمت‌مال باایشان قسمت گیرد چنانکه‌بگفتیم واین درباك شخص بنیاید برهیچ حال و اگر فرزندانی مسلمان را بگذارد وپدری و

مادری کافر مال فرزند مسلمان را بود و پدر ومادر را چیزی نبود واگر مسلمان شوند
هردو یا یکی ازپیش قسمت میراث همچنین ویرا سهم خویش بود با فرزندان واگر از
پس قسمت میراث مسلمان شوند ایشانرا چیزی نبود واگر پدرومادر مسلمان را بگذارد
وفرزندی کافررا مال پدرومادررا بود وفرزند را چیزی نبود واگرفرزند مسلمان شود
پیش از آنکه پدرومادر قسمت مال کنند مادر وپدر نصیب خویش گیرند وآن دو دانك
بود وباقی فرزند را بود واگرفرزند ازپس آن مسلمان شود که ایشان قسمت مال کرده
باشند ویرا چیزی نبود برهیچ حال واگر ازپدر ومادر یکی مسلمان بود مال ویرا بود
واگرفرزند مسلمان شود از پس آن با پدر قسمت مال نکند برین اصل که ما بگفتیم
واگرمرده فرزندی را بگذارد کافریاپدرومادر کافررا بگذارد یا یکی‌ازایشان‌که کافر
بود وپسر پسر پسرعمی را یا عمه را یا پسر پسر پسرخالی را یا خاله را یاکسی را که
ازایشان دورتربود بگذارد میراث آنکس را بود که دورتر بود و مسلمان بود وفرزند
را وپدر ومادررا که کافرباشند هیچ نبود پس اگرفرزند یا پدر ومادر یایکی از پدر و
مادر مسلمان شوند از پیش قسمت مال میراث ایشان را بود و خویشاوندان بیفتند و
اگرمسلمان شوند ازپس آنکه مال قسمت کرده باشند ایشانرا چیزی نبود برهیچ حال
واگرزن بگذارد شوهرخویش‌را ومسلمان بود وفرزند رایا پدرومادر یا خویشاوندان
راکه کافرباشند میراث همه شوهر را بود و اینان جمله بیفتند پس اگر مسلمان شوند
ایشان میراث با ایشان ردکنند آنچه فضله باشد ازسهم شوهر واگرمردی زنی مسلمان
را بگذارد ووارثی دیگرجزوی نبود ازجملهٔ مسلمانان ووارثی کافر را بگذارد دانك
ونیم ازترکه زن را بود وباقی امام را بود واینان جمله بیفتند اگر مسلمان شوند بعد
ذلك ازپیش قسمت میراث آنچه فضله بود ازسهم زن ایشان را بود و اگر اسلام ایشان
پس ازقسمت باشد ایشانرا چیزی نبود علی حال و اگرکافر وارثی مسلمان را بگذارد
اگرفرزند بود واگرپدرومادر یا خویشاوندی اگر نزدیك بود واگر دور اگر نربود و
اگرماده اگرزن‌بود واگرشوهر [وکسی دیگررا نگذاردمال‌ویرا بود پس‌اگرمسلمانی
وارث کافربود **کاینا من کان** اگر نزدیك بود و اگر دور اگرزن‌بود یا شوهر[1]] میراث

۱ـ مطابق نسخه اصل این قسمت زائدست بعلامت [ ] جدا کرده و بحکم امانت آوردیم

مسلمان را بود نه کافررا واگر کافرمسلمان شود پیش ازقسمت مال ویرا میراث بود بر قدر استحقاق خویش واگرمسلمان شود ازپس آن ویرا چیزی نبود برهیچ حال واگر کافر فرزندانی کوچك را بگذارد و برادران و خواهرانی را از قبل مادر وبرادران و خواهران را ازقبل پدرمسلمان آن برادران وخواهران راکه ازقبل پدر باشند چهار دانك باشد وبرادران وخواهران راکه ازقبل مادر باشند دودانك بود وبرادران وخواهران که ازقبل مادر باشند نفقه میکنند (برفرزندان) بحساب خویش از دودانك نفقه وبرادران و خواهران که ازپدردر باشند بحساب خویش نفقه میکنند بچهاردانك نفقه پس چون فرزندان بالغ شوند واسلام آورند برادران آن باقی میراث راکه مانده باشد بدیشان تسلیم کنند واگر کفر اختیار کنند اینان درباقی ترکه تصرف کنند و فرزندان را هیچ ندهند از آن ترکه واگریکی از پدر و مادر کودکان کوچك مسلمان بود وبرادران و خواهرانی را ازقبل پدر بگذارد یا از قبل مادر میراث فرزندان کوچك را بود چون بالغ شوند اجبار کنند ایشانرا براسلام و بستم بر اسلام دارند پس اگرها نپذیرند بحکم مرتدان باشند وبرایشان رود آنچه برمرتدان رود راست وهرگاه که مردی مسلمان رافرزندی یا فرزندانی ذمی باشند و خویشاوندانی کافر ومولی نعمتی مسلمان میراث وی مولی نعمت مسلمانرا بود وفرزندان وقرابات کافررا هیچ نبود ومسلمانان ازیکدیگر میراث گیرند بعضی ازبعضی واگرچه در رایها ودیانتها مختلف باشند زیراکه آنچه بوی میراث درست میشود اظهار کردن شهادتین است واقراردادن بارکان شریعت ازنماز وروزه و زکوة وحج وجهاد وبکردن[1] ایمانست که بدان مستحق ثواب شوند وکافران باختلافشان ازیکدیگر میراث گیرند بعضی از بعضی زیراکه کفر همچون یك ملتست ازقول ابیعبدالله عليه‌السلام که وی گفت که اهل دوملت را ازیکدیگر میراث نرسد ماازایشان میراث گیریم وایشان ازما میراث نگیرند پس وی هر کسی (را) که مخالف اسلام بود بیك ملت کرد و آن مسلمان که ویرا براسلام زاده باشند وپس مرتد شود زن ازوی بریده شود وواجب بود برزن عده آنکس بداشتن که شوهرش بمرده باشد و میراث وی ببخشند از میان وارثانش و ازوی طلب توبه نکنند بل بکشند ویرا برهمه حال واگر بدار الحرب شود وپس بمیرد

۱ــ دون فعل الایمان ظ غلط کاتبست ومقصود مترجم ترجمه تحت اللفظی است

ویرا فرزندان کافر باشند ووارثی مسلمان نبود ویرا میراث وی امام را بود و آنکس که کافر بود وپس مسلمان شود پس دیگر باره مرتد شود اسلام بر وی عرضه کنند اگر بـا اسلام آید والا گردنش بزنند پس اگر بدارالحرب شود و بروی قادر نباشند زنش عده مطلقه بدارد وپس میراثش بازبخشند ازمیان وارثانش اگر باسلام آید از پیش انقضاء عدهٔ وی مالکتر بود برجعت وی واگر ازپس آن باز آید که عده بگذشته باشد مرد را بروی سبیلی نبود واگر بر کفر بمیرد و ویرا فرزندانی کافر باشند و هیچ وارث مسلمان نبود میراث وی بیت‌المال را بود . وروایت کرده‌اند که میراث وی وارثان کافررا بودو این روایت محمولست برضربی ازتقیه زیرا که آن مذهب عام است .

باب دهم درآنکه آزادی مسلمان بمیرد ووارثی بنده را بگذارد

مملوك میراث از آزاد نگیرد مادام تا بنده بود اگرفرزند بود یا پدر و مادر یا خویشاوند با وجود غیری ازورثهٔ آزاد چه اگر آن غیر فرزند بود یا پدر ومادر بود یا خویشاوندی بود نزدیك یا دوریانر یا ماده برهمه‌حالی واگرمردهٔ آزاد فرزندی‌مملوك را بگذارد ویکی دیگر آزاد را بگذارد میراث اوفرزندآزاد را بود وفرزند مملوك را نبود پس اگرمملوك را ازپیش آنکه قسمت مال کرده باشند بآزادکنند ویرا نیز نصیب بود با ایشان برحسب آنکه مستحق باشند و اگر از پس قسمت ویرا بآزاد کنند ویرا میراث نبود وهمچنین اگر وارث آزاد یکی بود با وی مملوك میراث نگیرد و اگرچه آزاد شود زیراکه بوقت مرگ مرده آزاد مستحق میراث گشت و اگر مردهٔ فرزندی مملوك را بگذارد وخویشاوندی راآزاد دور یا نزدیك میراث خویشاوندآزاد را بود وفرزند را نبود واگرفرزند را آزادکنند از پیش قسمت مال ویرا بود و خویشاوند را نبود واگر ازپس قسمت‌آزادکنند ازمیراث ویرا چیزی‌نبود برهیچ حال واگرفرزندی مملوك را بگذارد و فرزندش را فرزندی آزاد بود مـال فرزند فرزند آزاد را بود و فرزند مملوك را هیچ نبود وفرزند فرزند را ازمیراث منع نکنند ازآنجاکه آنکس که وی بدونزدیکی میکند مملوکست وهمچنین است حکم در باقی خویشاوندان و اگر مرده‌را وارثی‌آزاد وشوهری یا زنی‌بندهٔ بودمیراث آزادرا بود وشوهروزن‌را هیچ‌نبود

بر هیچ حال واگرشوهررا بگذارد یا زنی آزاد را ووارثی مملوك را مال شوهررا بود یا زن را چنانکه بگفتیم از میراث هردو با فقدوارثان و هرگاه که مرده هیچ وارثی آزاد نگذارد برهیچ وجه ووارثی مملوك را بگذارد اگرفرزند بود اگر پدریا مادریا برادر یا برادران یا یکی از خویشاوندان واجب آید که ویرا بخرند از ترکهٔ مرده و بآزاد کنند و بقیه مال بوی دهند وخداوندش را نبود که امتناع کند از فروختن بلکه ویرا بقهر بر آن دارند واین آنکه بود که وی آنچه بگذاشته بود آنقدر بود که قیمت مملوك بود یا بیشتر ازآن اگرترکه کمتر ازقیمت مملوك بود واجب نیاید خریدن وی برهیچ حال ومال بیت‌المال مسلمانانرا بود و حکم شوهر و زن حکم خویشاوندانست در آنکه هرگاه که جز ایشانرا نگذارد ایشانرا بخرندو بآزاد کنندو بمیراث دهند چنانکه پیدا بکردیم و بعضی اصحابان ما گفته‌اندکه اگر ترکه کمتر از قیمت مملوك بود درباقی کاربفرمایند ومن برین قول خبری نمیشناسم وبایدکه عمل برآن بودکه ما بگفتیم و همچنین اگر دو وارث مملوك را بگذارد و هریکی از ایشان میراث گیرد با صاحب خویش ماننده‌آنکه دو فرزند باشند یا پدرومادر یا فرزند بود و پدر ومادر یا فرزند بود ویکی ازپدرومادرومانندآن وبنگذارد الاکه آنمقدار که یکی را ازین‌دو وارث بازخرند واجب نیاید یکی را ازایشان بخریدن برهیچ حال زیراکه آنمقدار که وی بمستحق آن باشد ناقص آمده است ازبهاء وی وآنقدر بواجب نمیکند خریدن وی چنانکه پیدا بکردیم و مادر فرزند را در نصیب فرزندش کنند و آزاد بکنند چنانکه پیدا بکردیم وویرا میراث نبود .

باب یازدهم درمیراث موالی با وجود خویشاوندان وبا فقد ایشان

چون معتق بمیرد و خویشاوندیرا بگذارد آزاد ومسلمان اگرفرزند بود یا پدر بود یاخویشاوندی بود نزدیك یا دوربرهمه حالی ترکهٔ وی ویرا بودوموالیان ویراکه ویرا بآزادکرده باشند چیزی نبود پس‌اگربنگذارد هیچکس‌را ازخویشاوندان بردوضرب بود اگرسایبه بود وسایبه‌آن بودکه ویرا درواجبات آزاد کرده باشند چون نذرها و سوگندها و کفارتها یا مولاء وی که ویرا آزادکردتبری کرد ازضمان جریره وی‌وبرآن

گواه بر گرفت میراث اینان همه امام مسلمانانرا بود هر گاه که ایشان تولاء خویش‌ها کسی نکنند که آنکس حدث وجریره ایشانرا ضمان کرده باشد زیرا که این(از)جمله انفال است وهر گاه که سایبه نبود میراث وی آنکس را بود که ویرا بآزاد کرده باشد اگرمرد بود واگرزن واگر آنکس که ویرا آزاد کرد زنده نباشد وویرا فرزندانی بباشند پسرودختر میراث معتق پسران را بود و دختران را چیزی نبود واگر جز دختران را نگذارد وویرا عصبه بود میراث معتق عصبه‌را بود ودختران‌را نبود وپدرومادر ازمعتق میراث گیرندچون معتق را فرزند نبودپس اگرپدرومادر نبود و ویرابرادران وخواهران باشند از قبل پدرومادر یا ازقبل پدرمیراث مولاء ایشانرا بود ازمیان‌ایشان **للذکرمثل حظ الانثیین** واگرازقبل‌مادر باشند ایشانرا ازمیراث معتق هیچ نبود برهیچ حال ومال عصبه را بود پس اگرعصبه نبود ویرا ونه هیچکس ازخویشان که ما ذکرش بکردیم‌مال بیت‌المال را بود واین آنکه بودکه معتق‌مرد بودکه اگرمعتق‌زن بود میراث‌مولایش رابود اگرزنده‌بودپس‌اگرزنده‌نبود میراث‌وی‌عصبه‌زن‌رابود وفرزندان‌ویرا نبودچه اگر نر باشد چه اگر ماده وما پیدا بکردیم درباب ولااز کتاب‌عتق تعلق ولاء بعضی‌رابیعضی وبرآن جمله رود احکام‌میراث وسهم‌شوهر وزن ثابت‌بود درمعتق باوجودخویشاوندان وفقدایشان‌وباقی‌اماموالی‌رابودیاامام‌را واگر کسی‌تولاءخویش‌فراغیری کندو آن‌غیرضمان جریرهٔوی بکند وازآن حدثش وپس بمیرد ووارثی رابگذارداگرنزدیك‌بود وگردور میراث وی وارثانش‌را بود دون آنکس که ولابدو کرده بود پس اگرویرا هیچکس‌نبود نه ازنزدیك ونه ازدور وویرا شوهری بود یا زنی آن شوهررا حق خویش بود وباقی مولایش را بودکه ضمان جریرهٔ وی بکرده باشد واگربمیرد و ویرا وارثی نشناسند و ولاء خویش فراکسی نکرده باشد میراث وی امام مسلمانانرا بود وقسمت سوم‌ازاقسام موالی کسانی باشندکه بمیرند وایشانرا وارثی نبود آن خاص امام را بود چنانکه پیدا بکردیم وامیرالمؤمنین علی عليه‌السلام میراث آنکس که ویرا وارثی‌نبودی‌بدرویشان‌آن شهر دادی وضعیفان برسبیل تبرّع که وی‌کردی واگر مرد فرزند غایب را بگذارد که خبر وی ندانند ووارثانی حاضررا بگذارد ولیکن آنکس که غایب بود اولیتربود ازینان که

حاضرند ترکه وی موقوف بکنند تا آنوقت که غایب باز آید پس اگرمدت دراز شوداز میان حاضران به بخشند وضامن باشندقسمت غایب‌را واگرغایب درغیبت بمیرد ازپس آنکه میراث[1] بوی رسیده نباشد و غایب را ورثه بودایشان که حاضرانند ضامن باشند ورثهٔ غایب را بدان نصیب که غایب‌را میرسید بورثه غایب‌رسانند وهرگاه که مردم‌مالی بگذارد وویرا وارثی‌نبود وتمکین‌نیابدکه آنمال بسلطان حق رسانند قسمت‌باید‌کردن برفقرا ومساکین‌وسلطان جوررا هیچ ازآن نبود بر هیچ حال الاکه غلبه‌کند بروی یا ازخشم وی ترسندآنکه روابود تسلیم‌کردن بدو ازبهرتقیه وخوف را .

باب دوازدهم درمیراث قاتل وآنکس که مستحق دیت باشد .

قاتل بردوضربست قاتل‌عمدست‌وقاتل‌خطاست وقاتل‌عمدمیراث نگیرد ازمقتول نه ازترکتش ونه ازدیتش اگرفرا پذیرند اولیاء وی دیت را اگر فرزند بود واگر پدر اگرنزدیك بود واگردوربود اگرشوهر بود واگرزن بود وترکهٔ مقتول ودیتش کسی را بودکه قاتل نبود ازورثهٔ وی اگرنزدیك بود واگر دور پس اگرمقتول را هیچکس نبود جزقاتل میراث وی بیت‌المال را دهند وقاتل را هیچ نبود علی‌حال واگر مرد پسر خویش را بکشد ازوی میراثش نرسد واگرقاتل را پدری بود وپسری میراث گیرند ازمقتول ومیراث ازمیان ایشان بدونیم بود زیراکه وی جد مقتولست و برادرش است واگرمرد پدرخویش را بکشد ازوی میراث نگیرد برهیچ حال واگر پدررا فرزندانی باشند جزاین‌که ویرا کشت میراث وی ایشانرا بود پس اگر فرزند ویرا نبود جزقاتل وفرزندش را فرزند بود ایشان ازجدخویش که مقتولست‌میراث‌گیرند وپسرش که ویرا کشت‌میراث نگیرد ومنع نکنندمال‌ازآنجاکه‌آنکس که بوی‌نزدیکی‌میکند ممنوعست واگرقاتل قاتل خطا باشد میراث‌گیرد ازمقتول برهمه حالی اگرفرزند بود و اگر پدر یا خویشاوندی یاشوهری یا زن ازنفس‌ترکه واز دیت وروایتی‌کرده‌اندکه قاتل‌میراث نگیرد واگرچه قتل خطا بود واین روایتی شاذست وعمل بر وی نیست زیراکه بیشتر روایات بر آنستکه ما بگفتیم وشیخ ما رحمه‌الله حمل‌کرد این روایت برآنکه هرگاه

١ــ وان مات فی‌غیبة بعد الموروث منه مقصود شیخ اینستکه اگرغایب بعد از مورث مرده‌باشد مترجم اشتباه کرده است

قاتل قتل خطا کرده بود وی از دیت میراث نگیرد و از ترکه میراث گیرد تا جمع کرده باشد از میان اخبار و برین قول که وی گفته است من کار کنم زیرا که باحتیاط ترست و هر گاه که مقتول را وارثی کافر بود میراث وی بیت المال را بود پس اگر کافر مسلمان شود ویرا میراث بود وویرا بود مطالبه کردن بخون و اگر مسلمان نشود ومقتول را بعمد کشته باشند امام ولی وی بود ومخیر بود از میان آنکه دیت فرا گیرد ودر بیت المال نهد وازمیان آنکه قاتل را باز کشد وویرا نیست که عفو بکند زیرا که آن حق وی نیست تا روا بود ویرا ترك آن کردن و آن حقی است همه مسلمانانرا و اگر بر مقتول دینی بود واجب بود قضاء دین وی از دیتش بکردن همچنانکه واجب بود از نفس ترکه چه اگر مقتول بعمد کشته باشد یا خطا بر همه[1] حالی وقاتل عمد هر گه که بقتل مطیع بود از میراث منع نیفتد وحرام نشود وانما حرام شدن میراث آنجا بود که وی ظالم بود ومثال آنچه ما بگفتیم آنستکه مرد پدر خویش را بکشد و پدر کافر بود یا باغی بود بر امام عادل یا پدررا بامر امام بکشد یا از بهر آن بکشد که وی غیری را کشته باشد بناحق یا ازچیزی دیگر را بکشد ویرا چون چنین بود میراث وی ثابت بود ومستحق حرمان نشود ودیت (را) همه ورثه مقتول مستحق شوند بدان سهمها که خدایتعالی پیدا بکرده است پدر را ومادررا وفرزندرا وبرادرانرا وخواهرانرا وهر آنکسی که از جهت پدر خویشاوندی کند خاصه اگر نر بود و اگر ماده وبرادران وخواهران که از قبل مادر باشند مستحق دیت نشوند ونه هیچکس را از ذوی الارحام وشوهر وزن هر دو میراث گیرند از یکدیگر از نفس دیت همچنانکه از نفس ترکه گیرند هر گاه که یکدیگر را کشته نباشند پس اگر کشته باشند منع میراث کنند از ترکه ودیت هر دو چنانکه پیدا بکردیم وزنی که طلاق گرفته باشد که شوهر مالك رجعت وی بود چون زن را بکشند شوهررا از وی میراث است از ترکه ودیت وی واگر شوهررا بکشند وی میراث گیرد مانند آن مادام تا در عده بود از ترکه ودیت وی وبروی بود عدت آن زن که شوهرش بمرده باشد واگر از عده بیرون آمده باشد ویرا میراث نبود برهیچ حال وهمچنین اگر طلاقی بود که شوهر مالك رجعت وی نبود هیچ دورا ازیکدیگر میراث نبود چنانکه بگفتیم.

۱ــ وبرهرحال قاتل عمدرا خ‌ل

باب سیزدهم درمیراث غرقه‌شدگان و آنکسانی که دیوار برایشان افتاده باشد و کسانیکه کار ایشان بمشکل باشد

چون جماعتی که از یکدیگر میراث گیرند در یکوقت غرقه شوند یا دیواری بر ایشان افتد ومانند آن و ندانند که کدام کس زودتر مرده است حکم این مسئله آنستکه ازیکدیگرشان میراث دهند ازنفس ترکه نه از آنکه بمیراث یابند ازیکدیگرو آنکس راکه ضعیفتر بود دراستحقاق میراث‌ها پیش‌دهند و آنکس راکه قویتربود بازپس دارند ومثال این مسئله آنستکه شوهری وزنی غرقه شوند مسئله رافرض کنند که شوهر بمرد زودتروزن ازوی میراث یافت زیراکه سهم‌زن دراستحقاق کمترست ازسهم شوهر نه بینی که بیشترچیزی که زن مستحق آن شود دانگ‌ونیم بود و آنچه مرد بمستحق آن بشود بیشتر که بود نیم بود پس حظ وی قوی‌تر بود از زن زن را حق خویش بدهند و باقی ورثه مرد را بود پس مسئله را فرض کنند زن بمرد شوهررا ازوی میراث دهند و حق خویش فراگیرد ازنفس‌ترکه نه از آن که وی بمیراث‌یافته بود ازشوهرومال آنچه‌بماند بوارثان زن دهند و مثال این مسئله چنانستکه پدری بود و پسری فرض کنندکه اول پسر بمرد وپدررا ازوی میراث دهند زیراکه سهم وی دانگ است با فرزند وباقی‌پسر را بود وپس وی ضعیفتراست ازپسر آنکه باقی مال بورثه‌اش دهند پس فرض کنند که پدرش نیزبمرد پسررا حقش دهند وباقی وارثان پدررا بود پس اگردرین مسئله‌فرض کنندکه پدررا وارثی دیگربود ولیکن این‌فرزند ازوی اولیتربود فرض‌کنیم که فرزند را وارثی دیگربود ولیکن پدرش اولیتربود از آن وارث پس میراث پسر ورثهٔ پدررا و میراث پدرورثه پسررا بود زیراکه اگرما فرض‌کنیم که مرگ پسرزودتر بود بپدررسد وچون فرض‌کنیم ازپس آن مرگ پدرترکهٔ وی‌خاصه بفرزندرسیدی و آنچه وی‌بمیراث یافته بودی ازپدرورثهٔ دیگررا بودی وهمچنین اگرفرض‌کنیم مرگ پدرترکه وی‌خاصه بورثهٔ پسر رسد وبرین وجه رود اصل این بـاب و اگر دوکس بمیرند و یکی چیزی نگذارد و آن دیگر بگذارد آنکس که چیزی بگذاشته باشد آن دیگرازوی میراث گیرد وازوی نقل افتد با ورثهٔ اونه با ورثهٔ آنکس که چیزی بگذاشته باشد مثال این مسئله

مسئله اولیست پدر و پسر که اگر فرض کنیم که پسر چیزی نگذارد پدر را از وی حظی نبود پس چون تقدیر کنیم ازپس آن مرگ پدر پسر را ازوی میراث رسد واز پسر بوارثان وی رسد پس ترکه بوارثان پسر رسد وهمچنین اگر فرض کنیم که پسر را مالی بود و پدر را نبود چون ما فرض کنیم مرگ پسر انتقال افتد ترکهٔ وی با پدر و پس چون فرض کنیم ازپس آن مرگ پدر ویرا چیزی نبود تا انتقال افتد با پسر زیرا که آنچه وی بمیراث یافته است ازپسر با پسر نرسد چنانکه پیدا کردیم پس آنچه بوی رسیده باشد ازپسرش ورثهٔ ویرا بود خاصه ومسئله را مثالی دیگر هست وآن آنستکه ما فرض کنیم در دو برادر که معتق باشند و بمیرند وهریکی را ازیکدیگر میراث رسد ویکی را مالی بود و آن دیگر را نبود وهردورا مولی بود ووارثی دیگر نبود پس میراث آنکس که ویرا مال بود مولی آن معتق را بود که ویرا مال نبود (چه اگر) که ما فرض کنیم (مردن آنکس) که ویرا مالست آن دیگر که ویرا مال نیست ازوی میراث گیرد پس چون فرض کنیم ازپس آن مرگ آنکس که ویرا چیزی نبود که با آن دیگر رسد بمیراث وآنچه بمیراث یافته باشد از برادر خویش وویرا وارثی نبود تا بوی رسد بدان مولی رسد که ویرا بآزاد کرده باشد واین مسئله را ترجیحی نیست در آنکه تقدیم کنیم یکی را بریکی در میراث دادن زیرا که چون دو برادر باشد از پدر یا ازپدر ومادر هریکی را از آن دیگر میراث گیرد همچنانکه او گیرد بی زیادتی ونقصانی پس یکی ازاین دوگانه قویتر نیست درمیراث از آن دیگر و چون چنین بود تو مخیر باشی درتقدیم کردن هرکدام را که خواهی واگر دو کس غرقه شوند وهیچ دورا وارثی نبود جزازخویشتن شان میراث ایشان بیت المال را بود زیرا که انتقال افتد با هریکی ازصاحب خویش وچون ویرا وارثی نبود پس از وی به بیت المال رسد پس اگریکی را وارثی بود ازخویشاوندان یا مولی نعمت یا مولی ضامن جریره یاشوهر یا زن میراث آنکس که ویرا وارثست بدینکس رسد که ویرا وارث نیست وازوی به بیت المال شود ومال آنکس که ویرا وارث نیست بدینکس رسد که ویرا وارثست وازوی بوارثانش رسد وبرینمثال رود این باب باید که تأمل کند درین که اطلاع افتد برهرچه ازین باب آید واگر دو کس دریکحال غرق شوند دیگر از آن دیگر میراث یابد و آن دیگر از

وی میراث نگیرد چون چنین بود ازیکدیگرشان میراثشان ندهند و هریکی را میراث ورثه‌اش را بود ومثال این آنستکه دو برادرغرق‌شوند واز آن‌دو برادریکی‌راازفرزندان بود با وجود فرزندان برادری دیگر ازوی میراث نگیرد واین برادررا که فرزند نبود ونه پدر ونه مادر پس صحیح بودکه میراث این برادر گیرد چون چنین بود بایدکه این حکم ساقط شود زیراکه این حکم آنجاکرده‌اندکه بعضی را ازبعضی میراث رسدچون این‌جمله صحیح نبود این‌حکم ساقط شود واگردو کس‌دریکحال‌بمیرندازیکدیگرشان میراث ندهند ومیراث هریکی وارثان خویش را بودکه زنده باشند زیراکه این حکم درموضعی کرده‌اند که تقدیم مرگ هریکی‌بود بر آن‌دیگرواگرمرده وارثی‌را بگذارد که ویرا هم عورت مردانی بود و هم عورت زنان حال وی اعتبار بایدکردن ببول تا هر کدام که ببول سابق‌تر بود بدان میراث دهند پس اگر هردو موضع بهم راست باشند اعتبار تا ازکدام موضع زودتر منقطع شود بر آن میراث دهند پس اگرهردوبهم‌راست منقطع شوند میراث زنان و مردان دهند نیمی میراث مردان و یك نیمه میراث زنان و روایت‌کرده‌اند از ابوالحسن الثالث[1] علی‌بن موسی‌الرضا عليه‌السلام که یحیی‌بن اکثم از وی پرسید این مسئله وویرا گفت بمبال کدام‌کس نگرد مرد یا زن‌که اگرمرد نگرد ایمن نباشندکه‌آنشخص زن بود و حلال نبود نگریستن مرد را بفرج وی و اگر زن نگرد ایمن نباشند که‌آنشخص مرد بود ویرا نبودکه بفرج مرد نگردکه وی محرم وی نبود

۱ـــ در نسخهٔ عربی علی بن موسی نیست ظا این اشتباه مترجم است و بی اطلاع بودن از اصطلاح که علماء رجال‌وروایت‌دار ندواهل درایت‌دانند که‌مراد ازابو الحسن الثالث‌حضرت‌امام‌علی بن محمدالهادی‌است چنانکه میدانیم‌این روایت‌رادر تهذیب‌هم نقل کرده درواقی ودیگر کتب نیز دیده‌ام محمدبن یحیی العطار عن‌عبدالله‌بن جعفرعن‌الحسن بن علی بن کیسان عن موسی بن محمد اخی‌ابی‌الحسن‌الثالث ان یحیی بن‌اکثم سئله وچون یحیی دردورهٔ مأمون و معاصر با حضرت رضا علیه‌السلام میبودو درابتدا قاضی بصره بود (درسن بیست‌ویکسالگی) وسپس قاضی القضاة شد مترجم را باشتباه افکنده ومراد از ابوالحسن‌الثالث را علی‌بن مــوسی دانسته درصورتیکه این‌مرد تا زمان متوکل نیزمیزیسته وپس‌ازابن ابی‌دؤاد چندی‌درهمین مقام‌بوده‌تاخلیفه‌عباسی‌بروی غضب کردواز کارقضاوت‌بر کنار بمکه رفت‌تا رحل‌اقامت‌افکند وچون او را گفتند که خلیفه سراغ شمارا میگرفت و درصدد جبران گذشته بود فوراً تصمیم برحرکت گرفت‌وبازگشت‌دربدهٔ‌فرمان‌یافت‌وبسال۲٤٦درسن‌هشتادوسه‌سالگی در گذشت.

وشوهروی نبود جواب داد امام علیه السلام وگفت قومی عدول هریکی آینهٔ بدست گیرند و ویرا ازپس خویش بدارند برهنه وایشان درآئینه نگرندوشخص ویرا به‌بینند و برآن حکم کارکنند وروایت کرده‌اند که پهلوهاء[1] وی بشمارند ازهردوجانب اگرراست بود میراث زن بدهند واگریکی زیاده بود برآن دیگر میراث مردان بدهند وروایت‌اول اولیترست وبیشترست درروایات واگرمرد فرزندی را بگذاردکه ویرا نبود نه عورت مردان ونه عورت‌زنان ویرا بقرعه میراث‌دهند واین‌چنان باید کردن که یك تیررا عبدالله بروی نویسندوبردیگری امةالله بنویسند وبهم بیامیزند با رقعهای‌سهم[2] وپس یکی رااز آن بیرون آرندهر کدام که برآید برآن میراث دهند واگرمرده شخصی را بگذاردکه ویرا دوسربود یا دوتن بود بریك سرون بگذارند تا بخسپد وپس بیدار کنند یکی را از آن دوگانه‌اگرآن سردیگر بیدار شود میراث یك شخص‌بدودهند واگریك‌سربیدار نشود میراث دوشخص بدودهند .

باب چهاردهم درمیراث ملاعنه وولدالزنا وآنراکه ازدارالحرب آورده باشند وآنراکه براه یافته باشند وآنرا که دروی بشك باشند

اما ولد **ملاعنه** پدر ازوی میراث نگیرد چه اگربوی اعتراف دهد ازپس لعان چه اگراعتراف ندهد ونه هیچکس ازجهت پدر ازجد وجده و برادران وخواهران و عمان وعمگان وفرزندانشان ووی نیزمیراث نگیرد از یکی ازیشان که بگفتیم بر هیچ حال الاکه پدر بدومعترف شود ازپیش[3] آنکه لعان برفته باشد وچون پدربوی‌معترف

۱ـ مرحوم فیض در کتاب نکاح وافی گوید ج‌دوم بخش۱۲ص۹:
از حضرت صادق پرسیدند این چیست که مردمان گویند خداوند حوا را از پهلوی چپ‌آدم بیافرید فرمود کی میگوید اینان چرا خجالت نمیکشند از جان دین چه میخواهند خدا بین‌ما وآنها حکم کند پروردگارآدم را ازگل‌بیافرید وسپس‌حوا را برای اوابتداع فرمود تا بوی انس گیرد ودلارام اوشود فقط بنقل مورد نیازبسنده کرده هر کس خواهد بدآنجا مراجعه کند وسپس فرماید صاحب من لایحضر گوید اینکه درخبرصحیح آمده‌است که حوا ازضلع چپ‌آدم خلق شده بدینمعنی است که حوا ازگلی‌آفریده شده که باقیمانده ازضلع‌چپ‌آدم‌بوده‌ومن‌میگویم ممکنست مراداز‌پهلوی‌چپ‌جهت‌عالم کون وطبیعت باشددر مقابل عالم حق وفوق طبیعت ومراد ازنقصان اضلاع مرد ازسمت چپ این باشد که جهت کون وطبیعت درمردان کمترو ناقص‌ترست ازجهت‌حق ووجههٔ‌حقیقت ودرزنان بعکس‌بودو مؤید این تحقیق فیض ره سرعت تکلیف شرعست‌دربانوان ۲ـمبهم ۳ـظازپس

شد پس از پدرمیراث گیرد واز کس دیگر نگیرد که بجهت پدرخویشاوندی کندومیراث وی فرزندش را بود وآنکس که بافرزند میراث گیرد ازمادروشوهریا زن پس اگروی را فرزند نبود میراث وی مادرش را بود اگر زنده بود پس اگر زنده نبود برادران و خواهرانش را بود یا فرزند ایشانرا که ازجهت مادر باشند نروماده دروی راست باشند واگر با برادران و خواهران و با فرزند ایشان جدی بودیاجده با ایشان قسمت گیرد و همچون یکی ازایشان بود پس اگر برادران نباشند ویرا ونه خواهران ونه فرزندایشان ونه جد و جده میراث وی خالان و خالگانش را بود از میان ایشان براستی پس اگر هیچکس نبود ازایشان میراثش آنکس را بود که نزدیکتر بود وازجهت مادر بود و نرو ماده دروی یکسان باشد پس اگر کسی نبود از جهت مادر و ویرا خویشاوندان باشند ازجهت پدر که وی را نفی کرد میراث وی امام مسلمانانرا بود و آن خویشاوندانرا که ازجهت پدر باشندچیزی نبود برهیچ حال وفرزندملاعنه میراث گیرد ازمادرو آنکس که خویشاوندی بود ازجهت مادراز برادران وخواهران وجد وجده وخال وخاله وجز ایشان ازخویشاوندان که ازجهت مادر باشندوروایتی کرده اند که وی میراث نگیرد از یکی ازیشان وایشان میراث گیرند ازوی وروایت اول اولیترست زیرا که نسب وی از جهت مادر درستست نسبی شرعی وبوی میراث درست آید درشریعت اسلام وروایت کرده اند که میراث ولد ملاعنه ثلث آن مادرش را بود وباقی امام مسلمانانرا بود زیرا که جنایت وی برویست و عمل بر آن روایتست که در پیش بگفتیم و اگر فرزند ملاعنه بگذارد دو برادر یادوخواهررا یابرادری و دوخواهررا که یکی ازیشان برادر بود یاخواهر از قبل پدر ومادرو آن دیگر برادر بوداز قبل مادر مال ازمیان ایشان بدو نیم بود زیرا که نسب برادر ازجهت پدرمعتد به نیست و انما اعتداد برادری از جهت مادر است پس چنانستکه دو برادرازمادر بگذاشته باشد یادوخواهرازمادریا برادروخواهری را ازمادر مال ازمیان ایشان بدو نیم بود واگر بگذارد پسر برادری را از مادر ودخترخواهری را از مادر مال همچنین میان ایشان بدو نیم بود و همچنین اگر بگذارد دختر برادرش را از قبل مادر وپسرخراهرش را ازمادرمال ازمیان ایشان بدو نیم بود زیرا که هریکی ازیشان

نصیب آنکس میگیرد که بوی خویشاوندی‌میکند و آنکس که بوی خویشاوندی‌میکند از برادر وخواهر هردو راست‌اند درقسمت وهمچنین‌اگر بگذارد برادری یاخواهری‌را یا پسربرادری یا پسرخواهری را با جد و جدهٔ ازقبل مادرمال از میان ایشان بسه ثلث بود چنانکه ذکربکردیم وبرین اصل رود میراث ولد ملاعنه باید که بشناسند وبر وی اعتماد کنند انشاءالله واما ولدالزنا را ازوی هیچکس‌میراث نبود الافرزندش یاشوهرش یا زنش را ووی نیزازهیچکس‌میراث نگیردالا ازفرزندش‌یا شوهرش یا زنش‌اگر بمیرد وویرا فرزندی نبود ونه شوهری ونه زنی‌میراث وی امام مسلمانان را بود وپدرومادر را ازوی میراث نبود ونه هیچکس راکه ازایشان خویشاوندی کنند بوی برهیچ حال و بعضی اصحابان مـا گفته‌اند که میراث ولدالزنا مانند میراث ولد ملاعنه است ومعتمد اینستکه مابگفتیم وآنکس‌راکه ازدارالحرب آورند وبه بندگی گیرند چون دو کس یکدیگررا بشناسند یا جماعتی شناختنی که ازمیان ایشان میراث بواجب کند در شرع اسلام قول ایشان قبول کنند واز یکدیگرمیراث دهند بر نسبشان وبینه طلب نکنند بر آن برهیچ حال .

واما لقیط[1] آن بودکه ویرا بر سر راه یافته باشند اگر که تولای خویشتن فرا کسی کرده باشد میراث وی‌آنکس را بودکه ضمان جریره و حدث وی کرده باشد و حدثی‌که وی کند بروی بود پس اگر ویرا هیچ مولی نبود میراث وی بیت‌المال را بود وآنکس که ویرا برگرفته بود و پرورده باشد چیزی از میراث نبود پس اگر آنکس طلب نفقه ومؤنت کند که‌کرده باشد ویرا بودکه ازاصل‌ترکه برگیرد و باقی بیت‌المال را بود واماآنکس‌که دروی بشك باشندآن بودکه بازن خویش نزدیکی کندیاکنیزك

۱ــهرانسان صغیری که ازعهده اداره کردن خویش برنیاید ورفع زیان‌نتواندولقطه بضم لام وفتح قاف‌یا سکون‌چنانکه معروفست‌نام‌مطلق‌مال پیداشده‌است‌و برخی‌از محققان ساکن‌آنرا تخصیص بمال داده و بفتح قاف را نام ملتقط گفته‌اند چه ازخلیل‌بن احمد نقل کرده‌اند که‌گوید‌آنچه بروزن‌فعله باشداسم فاعل‌خواهدبود چون همزه ولمزه در هرحال از نظرلغت ویژهٔ مال است ولی فقها ره مطلق گرفته و آدمی را نیز گفته‌اند بنابراین ملقوطسه‌قسمست‌آدمی. حیوان. وغیرآن اولی‌را لقیط ودوم‌را ضاله‌وسوم را لقطه‌خوانند.

خویش راپس با وی غیری نزدیکی کند در آن حال وفرزندی آردروا نبود که آن فرزند را بخود الحاق کند لیکن باید که ویرا بپرورد وبروی نفقه کند و چون وفاتش بحاضر آید چیزی ازمال خویش عزل کند ویرا آنقدر که ویرا بر کار خویش قوتی باشد و اگر این فرزند بمیرد ویرا ازترکهٔ فرزند چیزی نباشد بیت‌المال را باشد اگر وی فرزندی گذاشته نباشد یا شوهررا یا زن را واگردوکس یا بیشتر نزدیکی کنند با کنیزکی که بدو انباز بود و آن کنیزك فرزندی آرد قرعه بزنند هرکرا نام برآید فرزند بوی الحاق کنند وآن دیگرانبازان‌را ضمان حصّتشان بکند ومیراث‌رسد هردوراازیکدیگر واگردوکس نزدیکی کنند ویرا دریك حال ازپس‌انتقال با یکی ازایشان دوگانه فرزند لاحق بود آنکس راکه کنیزك بنزدیك وی باشد و پدر میراث گیرد از وی وفرزند نیز میراث گیرد ازوی واگرکسی بنزدیك سلطان تبری کند از جریرهٔ فرزند خویش و از میراثش وپس فرزند بمیرد وویرا مال بود آنمال عصبه مادررا بود وپدررا نبود .

باب پانزدهم درمیراث بندگان ومکاتبان

بنده مالك هیچ چیز نبود تا وارثان وی که آزاد باشند مستحق میراث وی باشند بل مال وی مولایش راست وحکم مدبر همچنین است اما مکاتب بر دوضربست ضربی مشروط علیه است وضربی مطلق است اما چون مشروط علیه بود حکم وی حکم بندگان بود واگرغیرمشروط علیه بود میراث از وی یابند و وی میراث یابد بقدر آنچه مکاتبه بداده باشد بی‌زیادتی و نقصانی واگرمکاتب شرط کند باآنکس که ویرا بمکاتب کند که ولاء ویرا بودشرط درست‌بود اگر شرط کند که میراثش ویرا بود ورثه‌اش را نبودآن شرط باطل بود وهمچنین اگر بنده ازمیان دو انباز بود یك انباز نصیب خویش بآزاد کند وپس آن‌بنده بمیرد ومال‌بگذارد یك نیمهٔ ترکه آنکس‌را بود که ویراآزادبکرده باشد وباقی وارثانش را بود پس اگروارثان نباشند ویرا مولایش را بود آن مولی که ویرا بآزادی کرد چنانکه پیدا کردیم .

باب شانزدهم درمیرات گبرکان و اصناف دیگر کافران

اصحابان ما مختلف‌اند درمیراث گبرکان بهری میگویند که ایشانرا میراث دهند ازجهت نسبها وسببهاء درست که درشرع اسلام‌روا بود ومیراث ندهند بدآنچه‌درشرع روا نبود وبهری دیگر گفته‌اند که ایشانرا میراث‌دهند بنسبهاکه‌ایشانرا بود برهمه حال وازجهت سببها میراث ندهند الا بدآنچه درشرع اسلام روا بود وبهری گفته‌اند که از دوجهت میراث دهند ایشانرا چه اگردرشرع اسلام روا بود چه اگرروا نبود واین‌قول بنزدیك من معتمدست وروایات برین گواهی میدهد ونیز انساب‌واسباب ایشان اگرچه جایز نیست درشریعت اسلام نزدیك ایشان جایزست ونکاح بررأی ومذهب ایشان مارا فرموده‌اند که ایشانرا بگذاریم بر آنچه ایشان را مذهب بود و نهی کرده‌اند ما را که ایشانرا دشنام دهیم بزناکه بنزدیك ایشان نکاح است وچون‌اینجمله ثابت شود بایدکه عمل بروی بود باآنکه روایت صریح کرده‌اند وما درتهذیب‌الاحکام آورده‌ایم که‌ایشان را میراث دهند ازهردوجهت واگرچه باطل بود درشریعت اسلام فاماآن کافران که‌جز گبرکانند اگرحکومت با ما آورند میراث‌دهیم ایشانرا برکتاب خدایتعالی و بر سنت پیغمبر صلی‌الله علیه وآله راست .

باب هفدهم در اقراردادن بوارثی

چون مردم اقراردهند بفرزندی بوی‌الحاق کنند چه اگراین اقراردر تندرستی بود یا دربیماری وازیکدیگرمیراث بود ایشانرا چه اگراین فرزند ایشانرا براست‌دارد چه اگر ندارد الاکه فرزندی مشهور بود بجز ازآن نسب که اگرچنین بود بدوالحاق نکنند واگر نفی کندآنراکه اقرارداده باشد با نفی وی‌ننگرند وبدو الحاق‌کنند واگر مردم اقراردهد به پدری یا مادری وایشان ویرا براست‌دارند اقراروی بپذیرندومیراث دهند پس اگرویرا براست ندارند با اقراروی ننگرند و اگر اقراردهد بزنی وآن زن ویرا براست دارد اقراروی قبول‌کنند ومیرانشان دهند با یکدیگرپس اگرویرا براست ندارد اقراروی‌نپذیرند الا ببینه وهمچنین اگرزن اقراردهد بشوهری حکم‌وی‌همچنین است راست واگرمردم اقراردهند بفرزندی ازآن فرزند یا برادری یا خواهری‌یاجدی

یا جدهٔ یا عم یا عمه یا خال یا خالهٔ یا یکی از ذوی‌الارحام و ویرا وارثان مشهور نسب باشند اقرار وی‌فرا نپذیرند الا ببینه ومیراثشان‌نبود ازیکدیگرچه‌اگرمقرله ویرابراست دارد در گفتارش چه براست ندارد پس اگرویرا وارثی نبود جزاین که اقرارداده‌باشد بوی اگرمقرله ویرا براست داشته باشد میراث دهند ازیکدیگر هردورا و اگر براست داشته نباشد و بدروغ داشته باشد در گفتارش با اقرار وی ننگرند و اگر کسی بمیرد و وارثانی‌را بگذارد و بعضی از وارثان وارثی دیگررا مقر آیند بنسبی پس‌اگر مقرله اولیتر بود از مقر جمله آنچه در دست وی بود فرا وی دهند و اگر مانند وی بود در نسب‌همچندانکه بوی رسیده است بوی‌دهند نه بیشترونه کمتر وهر گاه که‌اقرار دهد بجماعتی وارثان حکم در آن نیزمانند اینست راست و اگر اقرار دهد بدو وارث که یکی‌اولیترباشد بدان مال آنچه دردست‌وی بود بدآنکس دهندکه بمرده‌نزدیکتر بود و دیگر وارث بیفتد و اگر اقرار دهد بدو وارث یا بیشتر که هردو راست باشند درمیراث وایشان انکار کنند آن نسب را با انکار ایشان ننگرند واقرار وی برایشان بشنوانند واگرایشان اقرار ویرا انکارکنند نیز ایشانرا از مال چیزی نبود و اگر اقرار دهند ویرا بمانند آنچه اقرارداد ایشانرا میراث بود بهم هرگاه که المقرله[1] فرزند بود یا پدر اگرغیرایشان خویشاوندان باشند میراث نبود ایشانرا و اگرچه بعضی بعضی را براست دارند وحکم درین متعدی نبود درمال‌مرده برهیچ حال واگراقراردهد بوارثی که ازوی اولیتربود بمال واجب‌آید که مال بوی دهند چنانکه پیدا بکردیم و اگر از پس آن بوارثی‌دیگراقراردهد که ازهردو اولیتربودلازمش آید که‌غرامت‌بکشد آن‌مال را وبدین کس‌دهدکه‌اولیترست‌واگرازپس آن‌اقراردهد بوارثی‌دیگر که‌ازین‌همه‌اولیتر بودلازمش آیدکه‌جملهٔ مال‌را غرامت‌بکشد وبرین‌مثال‌رود چندانکه‌بود واقرارمیدهد واگر اقراردهد بوارثی که ازوی اولیتربودبمیراث[2] آنچه دردست وی بود فراآن‌وارث دهند پس اگراقراردهد بوارثی دیگرکه با وی راست بود در میراث لازمش آید که غرامت مثل آنکه بوی رسیده باشد ازاصل ترکه بکشد واگراقرار دهد بوارثی که راست بود با وی درمیراث قسمت بکنند مال با وی پس اگراقراردهد بوارثی که ازهر

١ــ آنمقرله ٢ــ وآنچه دردست وی‌بود فراآن وارث دهد وپس اقراردهد

دو اولیتر باشد لازمش آید که غرامت مثل همه مال بکشد از بهروی و برین مثال بود چندانکه برسد واگراقرار دهد بشوهری که زنی مرده را هست شوهررا نصیب خویش بدهند واگراقرار دهد از پس آن بشوهری دیگر اقرار وی باطل بود الا که خود را بدروغزن کند در اقراردادن بشوهر اول ولازمش آید آنگاه که غرامت بکشد از بهر شوهر دوم وویرا برشوهر اول سبیلی نبود واگر اقراردهد فرزندی بزنی مرده را ثمن آنچه دردست وی بود فرا وی دهند واگراقراردهد ازپس آن بزنی دیگر نصف ثمن آنچه دردست وی بود فرا وی دهند واگر اقراردهد ازپس آن بزن سیوم ثلث ثمن آنچه در دست وی بود هازن دهند و اگراقرار دهد از پس آن بچهارم زن ربع ثمن آنچه در دست وی بود فرازن دهند واگر بهپنجم زن اقراردهد و گوید از آن چهارزن راکه من اقراردادم یکی زن نبود با انکار وی ننگرند ولازمش آید که غرامت بکشد از بهر این

بسرخی ماجراجو بمنظور استفاده از سرعت وشدت تأثر با نوان تحریك احساسات میکنند که دین اسلام حقوق زنان را رعایت نکرده واین امرتازه نیست دراعصار ائمه دین وپیشوایان معصومین نیزمیگفتند این زنان بیچاره چرا باید نصف مرد ارث ببرند و چون پاسخ منطقی میشنیدند انصاف میدادند و قانع میشدند هر کس با تاریخ آشنائی دارد و زندگی زنان قبل ازاسلام را دانسته است که درهمهٔ دنیا با بدترین وضعی درچنگال مردان میزیستند نهایت امرذلت بانوان درهرملت برنگی خاص و نیرنگی مخصوص بودچینی ها زندانی ومحبوس میداشتند در ایران ومصر نیز روز خوبی نداشتند اروپائیان مملوك میپنداشتند تازیان چون اموال پدر بارث میگرفتند بزرگترین حق را اسلام برذمت بانوان دارد که بزرگترین حق را برای آنان قائل شده واعطا فرموده کسانیکه دربشریت زنان وآدم بودن بانوان تردید داشتند وبحث میکردند که آیا زنان دارای نفس ناطقه هستند یا نی بدانند که این آیات چهارده قرن پیش بر پیغمبر اکرم نازل شده است **هن لباس لکم وانتم لباس لهن الذی خلق لکم من انفسکم ازواجا خلقکم من نفس واحدة و خلق منها زوجها** این لغت شریك زندگانی لقبی است که از اسلام گرفته شده و بمقتضای منافع متبادله وعواطف زوجیت تساوی درقبول رنج وزیانی که ازلوازم تشکیل عائله است تحمیل نخواهد بود با اینحال نظر بضعف طبیعی که درجنس لطیف هست مردان را مکلف کردتا قیام کنند بتحصیل همهٔ لوازم زندگانی وهزینهٔ زنان ومخارج بانوان باضافهٔ آنکه موظف اند بدادن صداق وبرداخت مهر بآنان وبرزنان هیچگونه زحمتی و قبول خدمتی تحمیل نشده حتی شیردادن فرزند خود را که اگر بدان تبرع نکند مرد باید که بزن خود مزد دهد یا بدایهٔ بگذارد وهزینهٔ آن درعهده گیرد آیا رواست که این همه مخارج که درعهدهٔ مردانست ندیده گرفته وتنها موضوع ارث مردان که دوبرابر زنانست زبانزد خویش وبیگانه گردد.

زن که اقرارداد ازپس آن واگرانکاریکی ازین چهارگانه نکرده باشد بااین اقرار پنجم ننگرند وباطل بود واگر چهار زنرا اقراردهد دریکدفعه ایشانرا بیشتر ازثمن نبود از میانشان براستی و هرگاه که اقراردهند دووارث بوارثی دیگر و آن دو وارث پسندیده باشندوعدالت ایشان مشهور بود گواهی ایشان بپذیرند از بهر مقرله و نسب وی بمرده الحاق کنند وبا وارثان قسمت گیرد الاکه بنسبی دیگرجز آن مشهور و معروف بود و اگر چنان بود بااقرار ایشان ننگرند وگواهی ایشان باطل بود اگرپسندیدهٔ عدالت نباشند نسب المقرله ثابت نشود واما لازم آید هردورا که آنچه بوی رسد از نصیب خویشتن بدو دهند بمقدار آنچه بوی رسد از نصیب هردونه بیشتر ونه کمترچنانکه دریك مقر بگفتیم وهمچنین است حکم دردیگر مسئلها ومختلف شود حکم دروی بایدکه این باب بشناسد و اعتماد کنند بروی که بر آن مطلع شوند بر جملهٔ مسائل که دراز کرده اند در کتابها و اصل آنها اینستکه ما تلخیص کردیم .

کتاب الحادی عشر فی الحدود

واین کتاب یازده بابست

باب اول

درچگونگی زنا وآنچه بدان زنا ثابت شود

آن زنا که حد بواجب کند نزدیکی کردنست با آنکس که خدایتعالی بحرام کرده است نزدیکی کردن با وی بی‌عقدی و بی‌شبهه عقدی‌ونزدیکی درفرج کرده باشد خاصه وآنکس که نزدیکی کند بالغ بود تمام فاما عقد آنستکه ما ذکرش بکردیم در کتاب نکاح ازاقسام آنکه خدایتعالی مباح کرده است در شریعت اسلام فاما شبهه عقد آنستکه مرد عقد بندد بردی محرمی که ویرا بود مادر یا دختر یا خواهریا عمه یا خاله یا دختر برادر یا دختر خواهرووی شناخته نباشد ویرا بحقیقت ودانسته نباشد یا عقد بندد برزنی که ویرا شوهری بود ووی نداند یا عقدبندد برزنی که آن زن در عدهٔ شوهری بود اما عده طلاق رجعی بود یا باین یا عدهٔ آنکه شوهرش بمرده باشد و وی دانسته نباشد درحال عقد یا عقد بندد برزنی ووی محرم بود و احرام گرفته باشد؛ ویا

زن محرم بود ونداندکه در آن حال عقدبستن حرامست وپس بداند چیزی ازوی حد بیفتد وحکم نکند بزنا و اگر عقد بندد بیکی ازینان که ما بگفتیم و عالم بود بدان و متعمداً عقد بندد وپس نزدیکی کند با وی حکمش حکمزنا بود راست و واجب بودبر وی همانکه برزانی واجب بود وحکم زانی بدوچیزثابت شود یکی آنکه فاعل اقرار دهد بدان برخویشتن باکمالعقل بی‌اکراهی‌واجباری‌وچهار بار برخود اقرار دهدیك‌از پس یك چون چهار بار مقر آید بنزدیکی کردن در فرج حکم کنند ویرا بزنا وواجب آید بر وی آنچه بر فاعل زنا واجب آید و اگر اقرار دهدکمتر از چهار بار یا اقرار اقـرار دهـد چهـار بار نزدیکی کردن در مادون الفرج خکم نکـنند بزنا و امـام تعزیرش کند برحسب آنچه صلاح بیند ودوم‌آنستکه بینه که چهار کس که عدل باشند برمردکی گواهی دهندکه نزدیکی کرد با زنی که از میان وی وزن عقدی نبود و نه شبهۀ عقدی وایشان دیده باشند نزدیکی کردن زن را درفرج چون چنین گواهی دهند گواهی ایشان بپذیرند وحکم کنند بزنا وبروی بودآنچه برفاعل زنا بود چنانکه پیدا بکنیم ازپس این‌انثم واگر چهار کس که بگفتیم گواهی‌دهند بروی بزنا و گواهی‌ندهند

۱ـ مقصود اصلی ازفرستادن پیغمبران وتأسیس مکتب دین وازدیاد فنون و تکثیر علوم حفظ پنج اصل است تشریع اصول و فروع ادیان که با تجزیه و تحلیل و تشریح و تعلیل عقلی دیده و دانسته شوند بیرون ازین اصول پنجگانه نیست تشکیل سلطنت و لزوم حکومت وقانونگزاریها باشکال مختلف بمنظور حفظ این اصول خمسه است .

۱ ـ حفظ نفوس که مهمترین اصل درحوزهای بشریت و بهترین فصل قانون مدنیت است ۲ـ حفظ عقول ۳ـ نگهبانی انساب ٤ ـ نگهداری اعراض ٥ ـ بایگانی اموال قانون مجازات وقصاص وبطور کلی کلیه قوانین کیفری حتی ارش‌الخدش بملاحظه‌وجهت حفظ نفوس است تحریم‌مسکرات نیراز نظرحفظ صحت‌مزاج ونگهداری عقل است‌تشریع عقد ونکاح وحرمت‌زنا وسفاح بمناسبت حفظ انساب‌است‌اصول‌قوانین مجازاتهای عمومی‌در بیشترفصول‌آن ناظر بحفظ اعراض وشرف مردم است اغلب تعزیرات شرعی بدان‌مربوط است واصل پنجم حفظ اموال است که احکام‌خرید وفروش رهن واجاره بخشش‌ومصالحه وسایر عقود جایزه و لازمه بملاحظه نگهداری اموال وضع و تدوین شده است و تحریم غصب وسرقت وقمار ورباء بملاحظه بقاء وابقاء این اصل‌مالکیت تنظیم شده است‌وهرچه بهرزبان درهرزمان گفته‌باشند بسته وپیوسته باین اصول پنجگانه است وازاینجادانشمندان گویند که احکام شرعیه تابع مصالح و مفاسد نفس‌الامری بوده جعل آنها بصلاح نوعی

(بقیه در حاشیه صفحه بعد)

بمعاينه برهریکی ازیشان حدفریه بود واگر کمتر ازچهار کس گواهی دهند یا دو یاسه ودعوی کنند مشاهده هرسه را حدفریه بزنند واگر گواهی‌دهند چهار کس ودر گواهی دادن مختلف شوند بعضی گواهی‌دهند بمعاینه وبعضی گواهی‌دهند بجز معاینه هرچهار را حد فریه بزنند واگرچهار کس گواهی دهند بر آنکه مردی با زنی برهنه دریك‌چادر بودند یاگواهی دهند بنزدیکی کردن درمادون‌الفرج و گواهی‌ندهند بزناگواهی ایشان بپذیرند وبر کننده تعزیرواجب آید واگر گواهی‌دهند بنزدیکی کردن دردبر حکم آن همان حکم‌است که نزدیکی کردن درقبل‌وهمچنین است‌اقراردادن بدان وحکم‌مختلف نشود دروی واگر گواهان‌آن‌گواهی دهند برزنی‌بزنا وآن زن دعوی کندکه وی‌دختر بخانه است زنان را بفرمایندتا ویرا به‌بینند اگرچنان باشدکه زن‌گفته باشد برزن‌هیچ نباشد واگربخلاف آن بود حد بروی برانند واگر چهار کس گواهی دهند بر زنی بزنا ویکی ازیشان شوهروی بود واجب‌آید بروی حد وروایت‌کرده‌اندکه سه را حدفریه

(بقیهٔ حاشیه ازصفحهٔ قبل)
مربوط است چیزیکه درزبان‌شرع تعبیربحرام شده زیان عام داشته واگراجرای دستوری خاصی‌را فرض‌دانسته‌آسایش عمومی را هدف‌وغرض داشته است .

لقد جئتکم بخیرالدنیا والاخرة فمن ابصر فلنفسه ومن‌عمی فعلیها

وچون برخی از گناهان را تهدیدوتخویف کافی نبود با تحذیرازعذاب اخروی‌ارتداع حاصل نمیشد چه نفوس‌شریره ومردم‌ناپاك دربی‌لذت آنی‌روانند وازعذاب‌دردناك‌الهی بیباك باید که بقانون‌دیات‌وحدود آنانرا مقیدومحدود بسازد وامنیت اجتماعی‌راحفظ کند وازاینرو علمای اجتماع‌قانون‌را زنجیرمجانین‌نامیده‌اندعوامل اختلال نظام جامعه‌مردمان ناراحت‌اند وچگونگی‌ناراحتی مختلف ومتفاوت چه اگرچاقو کشی وآدم کشی است کیفرآن اعدام و اگردزدی وربودن اموال است مجازات‌آن بریدن دست واگر جرم عمل منافی عفت است کمترین مجازات صد تازیانه خوردن دربرابرمردم وبدون ترحم مخصوصاً این نکته قابل توجه‌است که فرماید **ولا تأخذکم بهمارافة فی‌دین‌الله** اگرشرف و ناموس خود را دوست دارید این ناموس الهی را محترم شمارید وعاطفه را دراینجا کناربگذارید واگر گناه‌میگساری است که‌مفتاح همهٔ جرایم و مقدمهٔ تمام بدبختی‌ها و مفاسد اخلاقی است در آغاز باایلام‌جسمی بسنده کنند وگرمکررشودچهارمین‌باراعدام گردداین چنین عضوفاسددر پیکراجتماع‌نباشد تافسادآن بدیگراعضاسرایت نکندوسلب صلاحیت وی‌برای زندگی‌اعلام شود و در صورتیکه نوع جرم دشنام دادن و عرض مردم بردن است در بعض صور آن تعزیر شود . ودرموارد‌ی‌اجرای‌حدقذف‌واگرسه بارتکرارشودوحدجاری‌شده باشدو بازهم در پوستین خلق افتد چهارمین باراعدام شود

بزنند وشوهر ملاعنه بکند با زن واین روایت محمولست بر آنکه گواهان عدل نباشند یا در گواهی دادن مختلف شوند یا خلل کنند ببعضی گواهی فاما با اجتماع شرایط که حاصل باشد در گواهی دادن حکم همانست که ما در پیش بگفتیم و گواهی گواهان در زنا بنشنوند الا در یك جایگاه ودریك مقام ودریکوقت واگر بعضی گواهی دهند و گویند دیگران اکنون میآیند ویرا حد مفتری بزنند از بهر آنکه دراین گواهی تأخیر نبود و گواهی زنان بر انفراد در زنا بنشنوند واگر سه مرد ودو زن گواهی دهند در زنا گواهی ایشان قبول کنند وبگواهی ایشان رجم واجب آید واگر دو مرد وچهار زن گواهی دهند بگواهی ایشان رجم واجب نشود واماحد واجب آید واگر گواهی دهند یکی مرد وشش زن یاکمتریا بیشتر گواهی ایشان قبول نکنند وهمه را حد فریه بزنند واگر چهار کس گواهی دهند بر دومرد ودوزن یا بیشتر از آن بزنا گواهی ایشان قبول کنند وحد را اقامت کنند بر آنانکه برایشان گواهی داده باشند و اگر امام یا والی که ازقبل وی بود مصلحت چنان بیند در بعضی اوقات که گواهان را متفرق بکند ازپس آنکه بحاضر آمده باشند تا گواهی دهند روا بود وحکم زن حکم مرد است در جمله آنچه ذکرش بکردیم در آنکه حکم بکنند بروی بزنا اما باقراریا بینه چنانکه بگفتیم وحد ازوی بیفکنند در آن جایگاه که ازمرد بیفکنند ومختلف نشود حکم در آن الا آنچه ما پیدا بکنیم ازپس این انشء واگرمردی وزنیرا بگیرند وهردودعوی زناشوئی بکنند ازهردو حد بیفکنند واگرامام کسی را بیند که زنا میکند یا خمرمیخورد بر وی بود که حد براند بر آنکس ومنتظر بینه نباشد ونه از آن اقراربا مشاهده خویش وهیچکس دیگررا این نیست که مخصوصست بامام اما غیروی اگرچه بیند محتاج بود به بینه یا اقرارفاعل چنانکه بگفتیم .

واما کشتن ودزدی ودشنام و آنچه واجب آید بحقوق مسلمانان از حد وتعزیر امام را نبود که اقامت حد کند الا از پس آنکه خداوند حق مطالبه حق خویش کند و تمام نبود مشاهده امام ویرا واگرخداوند حق طلب کنداقامت حد را بروی بوداقامت کردن ومنتظراقرار و بینه نبود باآنکه عالم بود بدان چنانکه پیدا بکردیم .

باب دوم درقسمتهاء زانیان

زانی برپنج قسمست قسمی آنانندکه واجب آید بر ایشان حد براندن بقتل بر همه حالی ودوم آنستکه جلد بروی واجب آید وپس رجم بکردن وسیوم آنکه‌واجب آید بروی رجم کردن وجلد بروی نیست وچهارم آنکه جلد بر وی واجب آید و پس نفی کردن پنجم آنکه جلد بروی واجب آید ونفی واجب نیاید فاماآنکس که قتل بروی واجب‌آید بروی برهمه حالی چه اگر زن دارد یا ندارد چه اگربنده بود یاآزاد بود چه اگرمسلمان بود یاکافر چه اگر پیر بود یا جوان بود بر همه حالی‌که باشد و آن آنکس بودکه نزدیکی کند بامحرم خویش مادریا دختریا خواهر یا دختر خواهر یا دختربرادر یا عمه یا خاله بروی قتل واجب‌آید برهمه حالی و همچنین بود چون ذمی زناکند با زنی مسلمان بروی قتل واجب‌آید برهمه حالی وبر زن مسلمان حد واجب بود یا رجم چنانکه مستحق بود واگرذمی مسلمان‌شود حد بقتل ازوی نیفتدو واجب آید قتل‌وی[1] برهمه حالی واگر کسی فرج زنی را نزدیکی کند بغصب ویرا قتل‌واجب آید برهمه حالی اگرزن دارد واگرزن ندارد واگر کسی‌زناکند بازن پدرش‌همچنین قتل بروی واجب‌آید اگرزن دارد واگر ندارد.

واما قسمت دوم که جلد واجب‌آید بروی وپس رجم آنستکه مرد پیرو زن پیر چون محصن‌باشندوزناکنند برهریکی صد جلد لازم‌آیدوپس رجم‌کنند وجلدفراپیش رجم دارند.

وقسمت‌سیوم آنستکه رجم واجب‌آید وجلدواجب نیاید هرآنکسی بودکه وی محصن بود اگرزن بود واگرمرد وپیرنباشند ایشان چون زناکنند برهریکی ازیشان رجم بود وجلد نبود وحدآنکه مرد محصن‌بود آنستکه‌ویرا فرجی بودکه وی‌متمکن

۱ــ درعهد متوکل عباسی مردی نصرانی چنین‌عملی کرده بودچون خواستنداجرای حد کنند شهادتین‌بگفت‌واسلام پذیرفت یحیی بن‌اکثم (قاضی القضاة) گفت بااعلام قبول‌اسلام حد ازوی‌ساقط‌است برخی گفتند که‌میبایدسه حد بروی اجراشود وسخن دراین‌باره مختلف گفتند متوکل دستور داد تا نامه بحضرت ابوالحسن الثالث نوشتند و کسب تکلیف کردند امام‌هادی‌علیه‌السلام در پاسخ نامه دستخط فرمودند که اورا آنقدر بزنند تا بمیرد قاضی‌اعظم با دیگر قضات درمقام انکار برآمدند که این حکم را دلیلی از قرآن وسنت نباشد.

بقیه در صفحه بعد

بود نزدیکی کردن آن فرج ومالك آن بود چه اگر بعقد مالك بود چه اگر بملك يمين ومراعات کنند در عقد بدانکه برجهت دوام بود ومتعه نباشد زیرا که متعه مرد را محصن نکند واما عقد دوام را فرقی نیست ازمیان آنکه برزنی آزاد بود یا برپرستاری یا برزنی جهود یا ترسا بیکی ازینان مرد محصن شود وملك يمين نیز محصن بکند مرد را چنانکه بگفتیم واگر ممکّن نباشد ازوطی کردنش بدآنکه از زنش غایب بود غیبتی که ممکن نبود ویرا بدان رسیدن یا اگر حاضر بود هم متمکن نبود مثلا محبوس بود یا مانند آن چیزی یا هنوز دخول نکرده باشد بزن که این جمله که ما بگفتیم ویرا ازمحصنی ببرد ومحصنی زن همچنانست که محصنی مرد راست وآن آنستکه چون ویرا شوهری بود که بامداد وشبانگاه با سروی میشود و مانعی نبود ازمیان هردو وغایب نبود و دخول کرده باشد بوی اگر بنده بود واگر آزاد برهمه حال وقسمت چهارم آنستکه جلد بروی واجب آید وپس نفی وآن مرد بکر باشد وزن بکر و معنی بکر آن باشد که ویرا عقد بسته باشد برزنی اگر هنوز دخول کرده نباشد وپس زنا کند ویرا صد جلد واجب آید ویکسال ازآن شهر بیرون کردن با شهری دیگر ازپس آنکه موی سرش باز کنند و زن بکر را صد جلد بزنند وبر وی نبود موی بریدن واز شهر بیرون کردن و قسمت پنجم آنستکه ویرا جلد بزنند و بیشتر ازآن چیزی دیگر نبود بروی وآن هرآنکس بود که زنا کند ومحصن نبود وبکر نبود بروی صد جلد واجب آید وبیشتر ازآن نیست اگر مرد بود واگر زن وآنکس را که اینصورت بود چون زنا کرد وجلد بزدند از پس آن دوم بار زنا کند وجلد بزنند وپس چهارم بار زنا کند قتل بروی واجب آید واگر زنا کند چهار بار یا بیشتر ازآن وهیچ حد بروی نرانده باشند بروی بیشتر از صد جلد نبود و جملهٔ این احکام که ما ذکرش بکردیم خاص است درمرد آزاد وزن آزاد الا قسمت اول که آزادان وبندگان مشتر کند درآن فامّا جز آن قسمتها حکم بنده جز حکم آزادست

بقیه از صفحه قبل

متو کل دوباره نوشت که فقها چنین گویند و توضیح خواهند دلیل شما برین حکم چیست حضرت درجواب دست خط فرمودند بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم فلمارأوا بأسنا قالوا آمنا بالله وحده و کفرنا بما کنا به مشرکین فلم‌يك ينفعهم ايمانهم

وحکم بنده وپرستار چون زنا کنند آن است که هریکی را ازایشان پنجاه جلد واجب آید اگرزنا با بندهٔ کرده باشد یا بازاد حکم مختلف نشود اگرپیربود واکرجوان اگر زن دارد واکر ندارد اگربکربود واکرنبود برهمه حالی برایشان بیشتر از آن نیست واما چون هشت بارزنا کند و برهشت بارحد بروی رانده باشند نهم بار چون زنا کند قتل بروی واجب آید واکرحد نرانده باشند برایشان درهیچ باری واکرچه بیشتر از هشت باربوده باشد برایشان بیشترازپنجاه‌جلد واجب نباشدچنانکه بگفتیم وزناکردن مردآزاد برزن آزاد مسلمان وپرستار مسلمان که غیری‌را بود چه اگرزنش را بودچه اگرپدرش[1] را چه اگر بیگانه را بود بریك حد باشد وحکم مختلف نشود در وی و همچنین است حکم زن فرقی نبود ازمیان آنکه زنا کند بمردی آزاد یا به بندم که ویرا بود یا غیرویرا بود وحکم مختلف نشود واگرمرد زناکند بدختر که بالغ نبود ونه‌مثل وی بالغ باشند بروی بیشترازجلد نباشد و بروی رجم نبود پس اگرویرا مفضاة بکنند یا عیبناك بکند ضامن آن عیب بود وهمچنین چون زن زنا کند بکودکی نابالغ بر زن رجم نبود وبروی صد جلد بود و برکودك و دخترك ادب کردن بود و مرد چون زنـا بکند بزنی دیوانه بروی رجم نبود بروی جلدبود وبرزن دیوانه هیچ نبود واگردیوانه زناکند با زنی بروی بود حد تمام صد جلد یا رجم کردن وهر کسی که زنا کرده باشد وتوبه بکند ازپیش آنکه گواهان گواهی دهند بروی بتوبه حد از وی بیفتد پس اگر توبه ازپس آن کند که گواهان گواهی داده باشند حد بروی واجب آید و روا نبود امام راکه ویرا عفوکند پس اگروی برخویشتن اقرار داده باشد بنزدیك امام وپس اظهـار توبه‌کند امام مخیرباشد درعفوبکردن یا حد براندن چنانکه وی مصلحت بیندوهرگاه که توبه نکند امام را نبود عفو کردن وی برهیچ حال و اگر مردانی جهود یا ترسا با اهل ملت خویش زناکند امام مخیرباشد میان آنکه حد بروی براند بدانچه اقتضا کند شریعت اسلام وازمیان آنکه ویرا با اهل دین خویش سپارد تا ایشان حد بروی‌برانند چنانکه ایشانرا اعتقادست واگر کسی زنی راکه درعده بود بزنی کند ودخول کند بر وی وعالم بود بدان حد بروی واجب آید واگراین زن درعده طلاقی‌بودکه شوهر را

[1] ــ ظ مادرش

با وی رجعت بود برزن رجم لازم آید پس اگر طلاق باین بود یا عده آن بود که شوهرش بمرده باشد برزن صد جلد بود وچیزی دیگر نبود پس اگردعوی کنند هردو که ایشان ندانستند که درشریعت اسلام این روا نبود ایشانرا براست ندارند وحد برایشان برانند چنانکه پیدا بکردیم ومکاتب چون مشروط علیه بود وزنا کنند حد وی حد بندگانست پس اگر مشروط علیه نباشد واز مکاتبه چیزی بداده باشد بدان حساب که مکاتبه بداده باشد حد آزادان بزنند صد جلد وبدان حساب که بنده مانده باشد به بندگی حد بندگان بزنند ویرا وآن پنجاه جلد بود وبروی رجم نباشد برهیچ حال الا از پس آنکه مکاتبه تمام بگذارده باشد واز پس آن با زن خویش نزدیکی کند ووی آزاد بود آنگاه زنا کند ازپس آن چون چنین بود درجم بروی واجب آید وهمچنین بندهٔ که زن دارد چون آزادش کنند ووی زنا کند اگروی با زن خویش خلوت کرده باشد ازپس آزادی و ازپیش زنا بروی رجم بود واگرازپس عتق زنش را خلوت نکرده باشد بروی صد جلد بود زیرا که ویرا حکم آنستکه دخول نکرده باشد بزن خویشتن واگر کسی کنیزکی دارد که غیری با وی انباز باشد وبا وی نزدیکی کند بروی جلد بود بدان حساب که ملك وی نبود وازوی حد بیفکنند بدان حساب که ملك وی بود واگر کسی نزدیکی کند کنیزکی را از آن غنیمت که هنوز قسمت نکرده باشند بروی بقیمت بکنند وبدان مقدار که بوی رسد قیمت از وی بیفکنند وباقی مسلمانانرا بود وبدان مقدار حد بروی برانند وبدانمقدار که نصیب وی بود حد ازوی بیفکنند وزن چون زنا کرد وباربر گرفت اززنا وداروی بازخورد تا فرزند اوگانه کند حد بروی برانند ازبهر زنا وامام تعزیر کند ویرا برجنایت آنکه کودك را اوگانه کرد برحسب آنکه امام صلاح بیند واگر کسی زنا کند در ماه رمضان بروز حد بروی برانند وعقوبتی زیاده بکنند ویرا ازبهر آنکه حرمت ماه رمضان نداشت والزام کنند تا کفارت بکند واگرزنا بشب کند بروی حد بود وتعزیر و کفاره نبود و اگر کسی زنا کند در حرم خدایتعالی یا در حرم پیغمبر صلی الله علیه وآله یا در حرم یکی ازائمه علیهم السلام بروی حد بود ازبهرزنا کردن و تعزیرش لازم آید ازبهر آنکه حرمت خدایتعالی نداشت واز آن اولیائش وهمچنین اگر چیزی کند که حد یا تعزیر

بروی واجب آید درمسجد یا جایگاهی که عبادت کنند بر وی واجب آید حد یا تعزیر ودر آنچه تعزیر واجب کند عقوبتی سخت کنند ویرا واگر کسی زنا کند در شبهاء شریف چون شبهاء آدینه یا شب نیمهٔ شعبان یا شب عید فطر یا شب عید گوسفند کشان یا روز عید فطر یا روزعید اضحی یا بیست وهفتم رجب یا بیست‌وپنجم ذی‌القعده یاشب هفدهم ربیع‌الاول یا روزغدیر یا شب‌غدیر یا روزعاشورا یاشب عاشورا عقوبتی‌سخت باید کردن ویرا واگر کسی اقراردهد برخویشتن بزنا بروی حد بود چنانکه پیدا بکردیم و اگر اقراردهد که وی زنا کرد بزنی معین بروی حد زنا بود وحدقذف وهمچنین است حکم زن چون گوید فلانکس زناکرد با من واجب آید حد زنا وحدفریه و آنکس که مست بود وزناکند حد زنا ومستی هردوبروی زنند وحد ازوی به‌نیفتد از بهر مستی وزایل عقلی وآنکس که کوربود چون زنا کند واجب آید بروی‌حد همچنانکه بر بینا وحد از وی فیفتد از بهر کوری پس اگردعوی کند که کار بروی پوشیده گشت درحال وی وظنش آمد که اینکس راکه باوی نزدیکی کرد زن ویست ویرا براست ندارند و حد بر وی برانند وروایت کرده‌اند که زنی تلبیس کرد با مردی وبشب بر بستروی بخفت وخود را کنیزك ساخت تا مرد را ظن آید که کنیزك ویست با وی نزدیکی کرد بی‌احترازی این خبررا رفع کردند بامیرالمؤمنین بفرمود تا مرد را درسرحد بزنند وزن را بآشکاراحد بزنند و آنکس که دعوی زوجیت بکرد حد نزنند الاکه بینه بخیزد بخلاف دعوی وی ونیزحد نبود با لجاء واکراه وحدآنجا لازم‌آید که مردم باختیارخویشتن این‌فعل کند واگر کسی کنیزك دوشیزه را بانگشت دوشیزگی ببرد غرامت افکنند ویرا تا عشری بهاءآن بدهد و حد بزنند ویرا جلد از سی تازیانه تابهفتاد[1] و نه از بهر عقوبت جنایتش را واگر کنیزك آزاد بود غرامت افکنند تا عقروی[2] بدهد و آن مهری بود که زنان خویشاوندان ویرا بود بی‌نقصانی واگر زناکند باوی و دوشیزگی وی ببرد ویرا عقرنبود برهیچ حال واگر کنیزك خویش‌رابمردی تزویج نمود وپس‌مواقعه کند کنیزك

۱ــ مطابق نسخه چاپی نودونه ۲ــ بضم دیت بردن دوشیزگی است در نتیجهٔ عمل‌آمیزشی درمهر نیز بکار برده‌اند لیس علی زانٍ عُقر

را بروی حد لازم آید.

باب سیوم در کیفیت اقامت حد درزنا

آن محصن که جلد ورجم هردو بـر وی واجب آید زودتر حد جلد برانند و بگذارند تا آن جلد که بروی رانده باشند نیك شود آنکه رجمش بکنند و چون امام خواهد که ویرا رجم کند اگر رجم واجب شده باشد وبینه بخاسته باشد بفرماید تاچاله بکنند وویرا تا بسرون در آن چاله نشانند وچاله را بینبارند وپس رجمش کنند وزن را همچنان دفن کنند تا سینه پس رجم کنند پس اگر یکی خویشتن را ازین چاله بر کشد وبگریزد با جایگاه آورند تا رجم ایشان تمام برانند پس اگر رجم که برایشان واجب شده باشد باقرار ایشان واجب آمده باشد برخویشتن با ایشان همچنین بکنند و لیکن بگریزند وازسنگ چیزی برایشان آمده باشد ایشانرا با جایگاه نیاورند وبگذارند تا بروند پس اگر پیش از آنکه سنگ برایشان آید بگریزند بازپس آورند برهمه حالی و اگر آنکس را که رجم بروی واجب آمده باشد وبینه بروی بخاسته باشد اول کسی که ایشانرا رجم کند گواهان باید که باشند وپس امام وپس دیگر مردم واگر رجم باقرار ایشان واجب آمده باشد اول کسی که رجم کند امام باید که باشد وپس مردم و باید که رجم بسنگهاء کوچك کنند وبسنگهاء بزرگ نکنند وبازپس پشت وی شوند تا چیزی بررویش نیاید واگر کسی را جلد واجب آمده باشد بروی بی رجم باید که ویراصدجلد بزنند سخت تر ضربی ومرد را چون جلد بزنند برپای بدارند وبر آن حال که ویرایافته باشند جلد زنند اگر برهنه بود یا با جامه وهمه تنش را جلد زنند اما بررویش وسرش و فرجش (نزنند) واگر آنکس که ویرا جلد میزنند بمیرد جلاد را نه قصاص لازم آید و نه دیت وزن را همچنان جلد زنند که مردان را امازنان را بنشانند وبرپای ایستاده جلد نزنند وباید که جامه دارد وجامه بروی ببندند تا عورت پیدا نشود واگر آنکس که ویراجلد میزنند بگریزد ویرا باز آورند تا حد تمام بروی برانند چه اگر اقرار داده باشد چه اگر بینه بخاسته باشد واگر والی خواهد که زانی را (جلد بزند یا) رجم کند باید که مردم را خبر دهد تا حاضر آیند وپس جلد بزنند ویرا ازپیش مردم تا دیگران را زجری بود ازمواقعه مانند

آن چنانکه خدایتعالی میگوید **ولیشهد عذابهما طائفة من المؤمنین** و کمتر قومی که حاضر باشند یك کس باشد یا بیشتر و نباید که حاضر آیند بر حد زنا الا بهترین مردمان وسنگ[1] نینداز ند برزانی الاآنکس که خدایرا تعالی بر وی حدنبود وهرکه را رجم بر وی واجب آید بروی رجم برانندبرهمه حال که باشد اگر بیمار بود واگر تندرست زیرا که غرض هلاك کردن ویست و کشتنش اما آنکس که جلد بروی واجب آمده باشد و بیمار بود بگذارند تا نیك شود پس حد بروی برانند واگر مصلحت چنان اقتضا کند که درحال بیماری حد بروی باید راندن شاخی ازدار بگیرند که بر وی صد شاخ بود یا چیزی که مانند آن بود وبیکبار بروی زنند ودروقتها که گرماء گرم بودحد نزنند و در وقتهاء که سرماء سخت بود حد نزنند دروقتها زنند که هوا معتدل بود و هر آنکسی که رجم بروی برانده باشند بفرمایند تا بزودی دفنش کنند وبر روی زمین نگذارند و در زمین دشمن کسی راکه حد باید زدن حد نزنند تاخشم وحمیت ویرا بر آن ندارد که با نزدیك کافران شود وهمچنین اقامت حد نکنند بر کسی که درحرم خدایتعالی گریخته باشد یا درحرم پیغمبرصلی‌اللهعلیه‌وآله یا درحرم یکی ازائمه علیهم‌السلام لیکن طعام و شراب بروی تنگ کنند ومردم را منع کنند ازچیزی بوی فروختن وچیزی بخریدن تا بیرون‌شود آنکه بروی حدبرانند پس اگرحدثی کند درحرم که بدان حدث واجب‌شود که‌بروی(حدبرانند)حدبرانند **کایناًمن کان** وزنی که آبستن‌بود وزناکندحدبروی‌نرانند ونه رجم تاآنکه که باربنهد وفرزند را شیر بدهد پس‌حد بر وی برانند اگر رجم‌بود و واگرجلد واگر کسی‌را حدهای بسیار بروی گرد آمده باشد که از آنجمله یکی کشتن بود ابتدا بدان بکنند که کشتن نبود پس بکشند مثلا کسی‌را کشته باشد و دزدی کرده باشد وزنا کرده باشد وزن ندارد یا قذف کرده باشد اول وی را حد بزنند از بهر زنا یا ازبهرقذف پس دستش ببرند ازبهردزدی پس بکشندش از بهر آنکه کسی را بکشته است واگر کسی را حد بروی واجب شود و ویرا عقل درست باشد وپس مختلط‌العقل

---

[1]ـ لایقیم الحدّ من لله علیه حدفمن کان‌لله علیه‌حد مثل ماله‌علیها فلایقیم علیها الحدّ تهذیب الاحکام

بباشد و بینه بخیزد بدان‌فعل حدبروی برانند. کاینامن‌کان واگر کسی بود که نفی واجب آید بروی درزنا از آن شهر که دروی زنا کرده باشد بیرونش کنند بشهری دیگر یکسال وامیرالمؤمنین علیه السلام حکم کرد در کسی که اقرار داد بیك حد بر خویشتن و پیدا نکرد ویرا میزنند تا آنگاه که وی نفی کند از خویشتن حد را واگر کسی بر خویشتن اقرار داده باشد بحدی وپس جحود کند با انکاروی ننگرند الا رجم را که چون اقرار داده باشد بدان رجم وپس جحود کند از پیش اقامت حد بگذارند تا برود ومستحاضه راحد نرانند تاآنگه که خون ازوی بریده شود.

باب چهارم درحد لواطه

لواط فجور کردن بود با ذکور و آن بر دو ضربست یکی ایقاع فعلست در دبر چون میل درسرمه‌دان دوم ایقاع فعلست درمادون آن ودرهردوحد لازم آید بدوچیز یکی بقیام بینه برفاعلش و آن چهار گواه باشند عدل که گواهی داده باشند بر فاعل و مفعول بر آن فعل ودعوی مشاهده کنند چون میل در سرمه‌دان همچنانکه در باب زنا بگفتیم پس اگر گواهی دهند بخلاف این حد فریه بود برایشان الاکه گواهی دهند به ایقاع فعل درمادون‌دبرچون بین‌الفخذین که‌آنکه بگواهی‌ایشان ثابت بود وحدواجب آیدآن حدکه ما بگوئیم از پس این وهمچنین‌حد ثابت شود باقراربرخویشتن چهاربار چنانکه بگفتیم درباب زنا اگرفاعل بود واگرمفعول واگراقرار چهاربار نبودحدلواطه واجب نیایدووالی را بودکه ویرا تعزیر کند بدانکه اقرارداد برخویشتن بفسق واگر امام از بعضی مردم مشاهده فعل بباشد ویرا نیز بود که اقامت حدکند و هرکرا حکم لواطه برویثابت شدبفعل ایقاب حد وی آنستکه ازکوهی‌یا ازدیواری بلند بزیرافکنند یا دیواری بسرش بیاورند یا گردنش بزنند یا امام و مردمان رجمش کنند یا بآتش بسوزانند و امام مخیرست درکردن این هرکدام که وی مصلحت بیند و اگر حد وی برانده باشد بسوختن نیزروا بودکه ازپس‌آن‌بسوزاند هیبت وسختی عقوبت راوتعظیم آنرا وویرا هست که‌آن بکندچنانکه مصلحت بیند درحال وضرب دوم ازلواطه‌آنست

۱ــ بغیرسوختن

که دون ایقاب بود و آن بر دو ضربست اگر فاعل یا مفعول زن دارد واجب بود بر وی رجم واگر زن ندارد بروی صد جلد واجب آید و حکم درین مختلف نشود چه اگر فاعل یا مفعول مسلمان بود یا کافر یاآزاد بود یا بنده و اگر مردی لواطه کند با غلامی که بالغ نبود برمرد حد تمام بود و بر کودك ادب کردن بود که بگذاشت تاوی آن کند واگر کودك با مرد بالغ این فعل کند بر کودك تعزیر بود و برمرد مفعول حد تمام بود و اگر کودکی باکودکی مانند خویشتن لواطه کند هردورا ادب بود وحد تمام به نرانند برهیچ دو واگرمرد لواطه کند با بندهٔ خویش بروی حد برانند و بربنده حد تمام واگر بنده دعوی کند که مولی ویرا باکراه برآن داشت ازوی حد بیفتد و برمولی حد برانند برهمه حالی واگرمرد لواطه کند با دیوانه بروی حد برانند و بر دیوانه چیزی نبود و اگردیوانه لواطت کند با غیری بروی برانند بکمال واگر لواطه کند کافری با مسلمانی کافررا بکشند برهمه حالی واگر کافری باکافری مانند خویش لواطه کند امام مخیربود ازمیان آنکه حد بروی براند بدآنچه شریعت اسلام اقتضاکند وازمیان آنکه ویرا بسا اهل ملت خویش دهد تا ایشان حد بروی برانند برمذهب خویشتنشان وهرگاه که دو مرد را یابند برهنه دریك چادر یا مردیوغلامی و بینه بدان بخیزد ویا هردو اقراردهند بدین فعل تعزیر کنند هردورا ازسی تازیانه تا نبود ونه چنانکه امام مصلحت بیند اگر دیگرباره همچنین کنند همچنان تعزیر کنندهردورا پس اگردیگرباره کنند حد تمام بر ایشان برانند وآن صد جلد بود واگر مردی لواطه کند و پس توبه کند پیش ازآنکه گواهان گواهی نمایند بروی حد ازوی بیفتد ازپس آن امام را نبود که بروی حدبراند واگرازپس آنکه گواهان گواهی بداده باشند توبه کند ازوی نیفتد و برامام واجب آید که حد تمام بروی براند واگرضمان بود که بنزدیك خدایتعالی وی تائب بود ویراعوض بازدهد بدان الم که بوی رسیده باشد و امام را نبود که ویرا عفو کند علی‌حال و اگر لاطی برخویشتن باقرارداده باشد وپس توبه کند وامام توبه از وی بداند روا بود که ویرا عفوبکند ونیزروا بود که حد بروی براند چنانکه مصلحت بیند و هرگاه که توبه ظاهرنشود ازوی روانبود عفو کردن ویرا بر هیچ حال واگر بوسه دهد غلامی را که

محرم وی نبود واجب آید بروی تعزیر واگر محرم وی بود ادبی سخت‌تر کند تا زجری بود ویرا مانند آن کردن در آینده و آنکس را که سه بار لواطه کند حد بروی برانند در چهارم بار بکشند همچنانکه زانی را

باب پنجم درمساحقه

هر گاه که زنی بازنی‌دیگر مساحقه کند و بینه بخیزد بر آن واجب آید برهریکی صد جلد اگر شوهر ندارند پس اگر شوهر دارند برهریکی رجم واجب آید وحکم ثابت شود بقیام بینه و آن چهار کس باشند عدول که گواهی دهند بدان فعل یا زن اقرار دهد برخویشتن چهار بار همچنانکه در باب زنا اعتبار کردیم راست واگر زن باکنیزك خویش مساحقه کند برهریکی از یشان حد واجب بود پس اگر کنیزك گوید برمن ستم کرد حد ازوی بیفکنند و برخداوندش حد تمام برانند واگر زنی دیوانه مساحقه کند حد بر وی برانند واگر باوی کنند حد بروی نرانند واگر زنی مسلمان مساحقه کند با زنی کافر بر هریکی از یشان حد واجب آید وامام مخیر باشد درزن کافر اگر خواهد حد بروی براند واگر خواهد با اهل ملتش بفرستد تا آنچه اقتضاء مذهبشان کند با وی بکنند و اگر زن مساحقه کند با دخترکی نا بالغ زنرا حد بزنند ودخترك را ادب کنند واگر دو دخترك مساحقه کنند هردو را ادب کنند و حد تمام هردورا بنرانند و اگر مرد بـا زن خویش نزدیکی کند زن برخیزد و کنیزك دختربخانه را مساحقه کند و آب مرد در رحم وی بیندازد و کنیزك بار گیرد واجب آید بر زن رجم و بر کنیزك چون بار بنهد صد جلد بزنند وفرزند را الحاق کنند بمرد وزن را الزام کنند تا مهر کنیزك بدهد زیرا که فرزند بیرون نیاید الا از پس آنکه دوشیزگی وی بشود و این حکم حسن بن علی علیه‌السلام کرده است واگر زن کنیزك را دوشیزگی ببرد بانگشت مهرش لازم آید وتعزیری سخت بکنند ویرا واگر دوزن را یابند دریك چادر برهنه و از میان ایشان خویشاوندی نبود وضرورتی ازسرما وجز آن که ایشان را حاجت کرد بدان هریکی را تعزیر بود ازسی تازیانه تا نود ونه چنانکه امام یا والی مصلحت بیند واگر دیگر باره با سر آن شوند

هردورا نهی کنند وادب کنند پس اگرسیوم بار با سر آن شود حد تمام صد جلد برهر یکی ازایشان برانند واگرچهارم‌بار با سر آن شود کشتن واجب آید برهردو واگرزن مساحقه کند وسه بار حد بروی برانند چهارم‌بار بکشند چنانکه زاینه را راست واگر مساحقه توبه کند ازپیش آنکه بامام بردارند حد ازوی بیفتد واگرازپس آن بینه بخیزد حد بروی نرانند واگر بینه بخاسته باشد ووی ازپس آن توبه کند حد بر وی برانند بر همه حالی واگراقرار داده باشد بدین فعل بنزدیك امام یا آنکس که نایب امام بود و پس توبه بظاهر کند امام را بود که ویرا عفو کند وبود که حد براند بحسب آنکه وی مصلحت بیند درحال .

باب ششم درآنکه کسی با زنی‌مرده وطی کند یا با چهارپای یا بدست‌منی ازخویشتن بیارد

هرآنکسی(را)که بازنی مرده نزدیکی کند همان‌حکم‌است که‌زن‌زنده‌را وطی کرده باشد درآنکه رجم واجب آید اگر زن دارد وجلد بزنند اگر زن ندارد و نیز ادبی دیگربکنند ازآن سبب که حرمت مردگان را برگرفته است واگراین زن راکه وی نزدیکی کرده است زن وی بود تعزیرواجب‌آید وحد تمام واجب نیاید وتعزیرآن باشدکه امام مصلحت بیند وحکم برین فعل ثابت شود باقرارمرد برخویشتن دوبار یا دو گواه گواهی دهند از اهل عدالت و حکم آنکس که لواطه کند با مردگان حکم آنکس است که لواطه با زندگان ومختلف نشود اینجا حکم بل اینجا عقوبت سخت‌تر کنند ازبهرآنکه حرمت مردگان برگرفته است واگر کسی نزدیکی کند با بهایمی! بر وی تعزیربود وحد بروی نبود بحسب آنکه مصلحت بیند تعزیر کند و غرامت افکند ویرا تا بهاءآن بهیمه بخداوندش دهد اگر ویرا نبود واگر ملك وی بود بر وی چیزی نبود واگربهیمه ازآن بودکه کشتاری بروی افتد بایدکه بکشندش و بآتش بسوزانند زیراکه گوشت وی حرامست بدین فعل و گوشت هرچه ازنسل وی باشد پس‌اگربهیمه که باوی نزدیکی کرده باشد آمیخته شود با چهارپایان دیگر بسیار ومتمیز نشود آن گله را باز بخشند که بهیمه دروی بود وقرعه بزنند از میان هردو و همچنین میکنند و

بدو نیم میکنند وقرعه برمیآورند تا با دو آیدآ نوقت ازمیان قرعه برآورد آن راکه به قرعه برآید بگیرند وبکشند وپس بآتش بسوزانند واین نه جهت عقوبتاست بهیمه را لیکن از آنجاکه خدایتعالی مصلحت دانست این تکلیف فرمود واز بهر آن فرمود تاعار ازخداوند بهیمه برخیزد واگراین بهیمه از آن بود که کشتاری بروی نیفتد ویرا از آن شهر که دروی این فعل کرده باشند برگیرند وبشهری دیگر برند و آنجا بفروشند تا خداوندش را سرزنش نکنند بوی وحکم بدین اثبات کنند اما باقرارفاعل یاگواهی دو گواه عدل پسندیده و بیشتراز آن نباید واگراین فعل که با بهیمهٔ[1] مرده مکرر کنند باسر آن میشود وادب کرده میشود یا حد زده شود چهارم‌بار کشتن واجب آید واگر کسی بدست منی ازخویشتن بیارد بروی تعزیر و تأدیب بود وحد بر کمال نرانند بر وی و تعزیر بحسب آن بود که امام‌مصلحت‌بیند درحال‌بکند وروایت کرده‌اند ازامیرالمؤمنین ع که دست آنکس که این فعل کرده بود ضرب برش میزدند تاآنگاه که سرخ گشت واز بیت‌المال زنی بوی داده بفرمود تا از آن توبه بکرد.

باب هفتم درحد قیاده

آنکس که جمع کند میان مردان وزنان ومردان وغلامان از بهر فجوری چون بروی دومردگواهی دهند یا برخویشتن اقراردهد بدان فعل بروی واجب‌آید سه‌ربع حد زانی‌و آن هفتاد و پنج جلد باشد وسرش را بتراشند[2] وپس‌از آن از شهربیرون کنند با شهری دیگر وزن را چون این فعل کرده باشد با وی هم این کنندکه با مرد کرده باشند ولیکن‌سرش نتراشند[3] وازشهر بیرون نکنند واگر کسی‌را دشنام دهند با قوادةبر وی تعزیرواجب‌آید دون حد فریه تا با سررنج مسلمانان نرود.

باب هشتم درحد خمرخوردن وشرابی که مستی‌کند وفقاع وجز ازآن شرابها وخوردنیهاء محظور

هر آنکسی‌که چیزی ازمستکن بازخورد اگرخمربود و اگر نبید اگراز خرما کرده بود واگرازمویزیا ازحبوب یا ازجز از آن شرابها که اندکش یا بسیارش مستی

۱ــ و اگر این کار از فاعل بهیمه و مرده تکرار شود ۲ــ و درشهر بگردانند
۳ ــ و نگردانند

کند واجب آید بروی حد و آن هشتاد جلد بود چنانکه حد مفتری اگر مسلمان بود اگر کافر اگر آزاد بود اگر بنده و حکم درین مختلف نشود الا آنستکه مسلمانرا حد برانند برهمه حالی که وی بر آن حال شراب خورده باشد وکافررا چون پنهان خورده باشد یا درخانهٔ خویش یا در بیعه یا در کنشت خورده باشد بروی حد نبود واما حد آنگاه بروی واجب آید که بظاهر خورد ازپیش مسلمانان یا مست در بازار مسلمانان آید و آنکس که خمر خورده باشد یا شراب مستکن اگر اندك خورد و اگر بسیار حد بروی واجب شود وحکم دروی مختلف نشود برهیچ حال وحکم در ایجاب حد ثابت شود بگواهی دو کس مسلمان عدل که گواهی‌دهند برفاعلش که وی ازمست کن‌چیزی بازخورده است‌یاگواهی‌دهند هردو که وی‌قی کرد ازچیزی که مستی کند اگر یك کس گواهی دهد که وی مست کن بازخورد ویك کس گواهی دهد که وی قی کرد ازچیزی که مستی کند گواهی هردو فرا پذیرند و بدان گواهی حد برانند و گواهی بر گواه نشنوند برهیچ چیز ازحدها ونیزروا نبود که پایندان فراگیرند از آنکس که حد بروی واجب آمده باشد بل باید که حد بروی برانند وروا نبود شفاعت کردن دراسقاط‌عقاب حدی ازحدهانه بنزدیك امام ونه بنزدیك غیری از نایبان وی که نایب وی‌باشند! و نیز ثابت شود باقرارخورنده که برخویشتن دوبار اقرار دهد حد واجب آید همچنانکه بینه راست واگر کسی خمر خورد وبحلال دارد خونش حلال بود وواجب‌بود برامام که از وی طلب توبه کند اگر توبه کند حد شرب بروی برانند و اگر توبه نکند ویرا بکشند وآنکس که بحلال دارد مسکراتی که غیر از خمر بود چون وی توبه بنکند امام را بود که ویرا تعزیر کند اگر صواب بیند وحد در خوردن شراب مختلف نشود چنانکه پیدا بکردیم و آنکس که‌خمرخورد ودیگر مسکرات‌خورد جلد بزنند ویرا برهنه باز کرده برپشتش ودوشهایش وبر رویش وفرجش‌نزنندعلی‌حال وروا نبود خوردن‌طعامی که دروی چیزی ازخمر بود ونه بنانخورش کردن چیزی که درآن خمرباشدواستعمال کردن داروی که دروی چیزی ازخمربود واگرچیزی ازین چیزها که ما بگفتیم باز خورد بروی حد بود هشتاد جلد واگر خورده باشد ازین چیزها ودانسته‌نباشد که در وی خمرست بروی چیزی نبود ونباید که مجالست کنند با شراب خوارگان و با کسی

که چیزی ازمسکرات بازخورد یا برمایده نشیند که بر آن مایده چیزی ازخمرخورند وهمچنین است حکم درفقاع هرگه که ازینمعنی چیزی بکند بر وی ادب بود چنانکه امام مصلحت بیند ومست را حد نزنندتاآنگاه که هشیارشودآنگاه حد بر وی برانند وشرابخوار راچون دوبار حد زده باشند سیوم بارچون خورد بکشند واگر کسی خمر فروشد یا شرابی که مستی کند یا بخرد بروی ادب بود واگر بحلال داردآنرا ازوی طلب توبه کنند اگرتوبه بکند والا واجب آید بروی آنچه برمرتد واجب آید و حکم فقاع دربازخوردنش آنگاه حد واجب آیدکه بسازخورده باشد وادب آنگاه بایدکردن که بدان تجارت کند وتعزیرکردن آنگاه بودکه استعمالش کندحکمش همچون خمرست راست بدانچه ثابت شده است از ائمه آل محمد علیهم السلام و آنکس که مردار یا خون یاگوشت خوك بحلال دارد وویرا براسلام زاده باشند مرتدگردد بدان از دین و بر وی کشتن واجب آید باجماع وهرکس که چیزی ازین محرمات تناول کند و بحرام دارد تعزیربروی بود پس اگربا سرآن شود دیگر باره ادبش کنند وعقابی سخت کنند پس اگردیگرباره بکند بچند دفعه بکشند تا عبرت بود غیرویرا و هرکسی که وی ربا خورد ازپس آنکه حجت بروی گرفته باشند در حرامی وی عقابش کنند تا توبه کند بر آن پس اگر بحلال دارد واجب آید بروی کشتن واگر ادبش کنند دوبار پس با آن شود سیوم بار واجب آید بر وی کشتن و تجارت کردن بزهرهای قاتل محرمست و محظورست واجب آید برآنکس که بدان تجارت کند در چیزی ازآن عقابش کردن و ادب کردن واگر مستمرشود وباز نایستد واجب آید بر وی کشتن وآنکس که ماهی جری بخورد ومارماهی وماهیانی دیگر که مسخ بود و اسپرز و چیزهای که از ددگان مسخ باشند وازمرغان اشکره باشند وجز ازآن ازمحرمات ادبش کنند اگر با سرآن شوددوم بارادبش کنندواگر بحلال دارد چیزی از آن واجب آید بر وی کشتن و اگر کسی توبه کند ازخمرخوردن یا جز ازآن که حد بواجب کند یا ادب پیش ازآن که بخیزد بینه حد ازوی بیفتداگرتوبه کندازپس آنکه قیام بینه بخیزد؛ باید حدبروی برانند برهمه حالی و اگر اقراردهد بر خویشتن وپس توبه کند از پس اقرار امام را شاید که

ویرا عفو کند وروا بود که بروی حدبراند و آنکس که درماه رمضان چیزی ازمستکن بازخورد یادرجایگاهی شریف چون حرم خدایتعالی یا حرم پیغمبر صلی الله علیه و آله یا در مشهدی ازمشهدهای ائمه علیهم السلام حد بروی براند ازبهرخمرخوردن و پس ادبش کنند ازبهرحرمت نگاه نداشتن حرم خدایتعالی

باب نهم درحد دزدیها

دزدی که قطع بر وی واجب آید آنکس باشد که وی ازحرزی دانگ ونیم زریا بیشتریا آنچه قیمتش چندین بود بدزدد و وی کامل عقل بود وشبهه از وی مرتفع بود اگر آزاد بود واگر بنده اگرمسلمان بود واگر کافر واگر کسی چیزی بدزدد نه ازحرز بروی قطع واجب نیاید واگرچه زیادهٔ این مقدار بود که مابگفتیم بل واجب آید بروی تعزیر وحرز هر آن موضعی بود که جز آنکس که در وی تصرف میکند کسی را نبود که در آن جایگاه شود الا بدستوری وی یا قفل بروی زده باشند یا در زیرخاك کرده باشد اماجایگاهی که هر کس در آن جایگاه شود ومخصوص نبود بکسی دون کسی آن حرز نباشد و آن چون کاروانسراها بود و گرمابها ومسجدها و آسیاها ومانند آن واگر یکی چیزی دریکی ازین جایگاهها درخاك کرده باشد یا قفل بروی نهاده باشد کسی بدزدد قطع واجب آید زیرا که قفل ودفن بحرز کرده باشد واگر کسی نقبی زند ومتاعی بیرون نیاورد ونه مالی واگرچه گرد کرده باشد ودرپشته بسته وبرنگرفته قطع بروی واجب نیاید بروی عقوبت وادب بود انما قطع آنگاه واجب آید که ازحرز بیرون آورد وهرگاه که مال ازحرز بیرون آورد قطع بروی واجب آید الا آنکه درآنمال که بدزدیده باشد انباز بود یا در آن مال ویرا حظی بود که آنکه بدان مقدار که ویرا بود ازمال فروافکنند آنچه بماند اگر کمتر از آن نصاب بود که قطع واجب آید بروی قطع واجب نیاید پس اگر آن باقی چندان بود که قطع واجب آید دروی لازم بود بروی قطع بر همه حالی و اگر کسی از مال غنیمت بدزدد پیش از آنکه قسمت کرده باشند آنمقدار که ویرا میرسد بروی قطع نبود وبروی ادب بود تا اقدام ودلیری نکنند برمانند آن واگر بدزدد

زیادهٔ آنکه‌وی‌را میرسد برآنمقدار که قطع واجب آید دروی یا زیادهٔ برآن بروی قطع بود واین آنکه بود که وی مسلمان بود وویرا در غنیمت سهمی بود که اگر کافر بود قطعش کنند برهمه حالی چون نصاب بود وهرگاه که مال از حرز بیرون آورد و ویرا بگیرندودعوی کند که‌خداوندمال این (مال) بوی‌داده‌است قطع‌ازوی بیفکنندوبرآنکس بود که دعوی دزدی کرد بروی بینه بیاوردن‌بدانکه وی دزدست وهرگاه که دزدی‌کند آنکس که کامل‌عقل‌نبود بدان (که) دیوانه‌بودیاکودك‌نابالغ‌بودواگر (چه) نقب کرده‌باشد وقفل بشکسته باشد بروی قطع نبود اگر کودك بود عفوش کنند یکباراگرباسرش‌شود ادبش کنند اگرباسرش شود سیوم بار انگشتانش بسایند تا آنوقت که خون بیاید اگر ازپس آن باسردزدی شود سرانگشتانش ببرند واگردیگرباره باسردزدی شود زیرتر آن ببرند همچنانکه مرد را راست و وجوب قطع ثابت شود بقیام بینه بر دزد و آن گواهی دو کس باشد عدل که گواهی دهند بر وی بدزدی پس اگر بینه نخیزد و دزد اقراردهد برخویشتن دوبار بدزدی بروی نیز قطع بود الاکه بنده بود که اقرار وی بر نفس خویش قبول نکنند نه بقتل ونه بدزدی زیراکه وی اقراربمال غیری داده باشد تا بزیان‌آورد واگر‌بینه بخیزد بر وی بدزدی قطع‌کنند همچنانکه آزاد راست و حکم ذمی حکم مسلمانست راست درآنکه قطع بروی واجب‌آید چون درست شود که وی دزدست چنانکه پیدا بکردیم وحکم زن حکم مرد است راست در آنکه قطع واجب آید بروی چون دزدی کرده باشد ومرد را قطع کنند چون از مال پدر ومادر چیزی بدزدد وقطع نکنند مرد را چون ازمال فرزند چیزی بدزدد ومادررا قطع کنند چون ازمال فرزند بدزدد برهمه حالی ومردرا قطع‌کنند چون ازمال زنش بدزدد چون زن درحرز نهاده باشد همچنین قطع‌کنند زن را چون از مال شوهرش بدزدد چون شوهر درحرز نهاده باشد وبنده را قطع نکنند چون ازمال خداوندش بدزدد هرگاه که بنده غنیمت بدزدد ازمغنم‌نیزقطع نکنند ویراومزدورچون دزدی‌کند از مال مستاجر بروی قطع نبود و همچنین مهمان چون از مهمان خدای چیزی بدزدد بروی قطع نبود واگر مهمان کسی را با خویشتن ببرد و وی دزدی کند بروی قطع واجب آید زیرا که وی

بیدستوری وی درسرای شده است وهر کرا قطع واجب آیدبروی دست راستش[1] ببرند از بن چهارانگشت در و کفش با انگشت مهین بگذارند پس اگر از پس قطع دیگرباره دزدی کند وازحرزی دیگر آنمقدار بدزدد که قطع واجب آید پای چپش ببرند ازاصل ساق درو پاشنه‌اش باز گذارند تا درنماز بروی بایستد اگر از پس این دیگرباره دزدی کند ویرا درزندان کنند تابمردن واگر درزندان دزدی کند ازحرزی آنمقدار که بگفتیم ویرا بکشند وهر کرا قطع دست واجب آید بروی و آن دست شل بود ببرند وببدلش دست چپ نبرند وهمچنین هر کرا پای چپ واجب آید بریدن وشل بود پای چپ ببرند وپای راست نبرند واگر کسی دزدی کند و ویرا دست راست نبود و آن دست راست وی درقصاص بریده باشند وجز آن ودست چپ دارد دست چپش ببرند پس اگر دست چپش نیز نبود پایش ببرند واگر پایش نبود بروی بیشتر از آن نبود که محبوسش کنند چنانکه بگفتیم وچون دزد را قطع کرده باشند واجب آیدبروی که آنچیز که دزدیده بود بعینها با خداوند دهد اگرمانده بود واگر بهلاك شده باشد واجب بود که غرامتش بکشد و اگرتصرفی کرده باشد در آن چیز که بر آن تصرف بهایش کم شده باشد واجب آید بر وی قیمت آن زیان بدادن واگر چیزی ندارد بدآنقدر که ویرا باشد کار بفرمایند و قطع واجب نیاید ونه ردکردن دزدی بر آنکس که درزیرضرب یا خوفی را برخویشتن اقراردهد و انما که قطع واجب میآید بدان واجب میآیدکه بینه بخیزد یاوی باختیار خویش اقراردهد واگردرزیر ضرب مقر آید بدزدی و آن چیز را بعینها ردکند آنکه واجب آید قطع و آنکس که باختیارخویش اقرار کرده باشد بدزدی برخویشتن و پس‌از

۱- ید بخمس مئین عسجد ودیت ما بالها قطعت فی ربع دینار
تناقض مالنا الا السکوت له و ان نلوذ بمولینا من النار

یکتن ازدانشمندان بنام‌وادباء معروف ابو العلاء معری‌است که‌ویرا زندیق‌خوانده‌اند مرا دراین باره تحقیقی است که از حوصلهٔ این کتاب بیرون است گویند وقتی که شریف مرتضی دانشمند بزرگوار این تعریض واعتراض را شنید بیدرنگ وبدیههٔ فرمود

عزالامانة اغلاها و ارخصها ذل الخیانة فافهم حکمة الباری

ودیگری از حاضران گفت

هناك مظلومة غالت بقیمتها وهینها ظلمت هانت علی الباری

اقرار باز آید الزام کنند ویرا تا آنچیز که بدزدیده باشد باز دهد وقطع از وی بیفتد و آنکس که توبه کند ازدزدی از پیش آنکه بینه بخیزد بروی و پس بینه برخیزد بروی قطع ازوی بیفتد وواجب بود برویآنچیزرا ردکردن و اگر ازپس آن بینه بخیزد امام را نبود که ویرا قطع کند واگر توبه کند ازپس قیام بینه بروی روا نبود امام را که ویرا عفوبکند واگر اقرار داده باشد برخویشتن وپس توبه کند از پس اقرار روا بود امام را که ویرا عفو کند یا حد براند چنانکه مصلحت بیند که درحال زجر کننده تر باشد اما رد کردن دزدیده بروی واجب آید برهمه حالی وهرآنکسی که از آستین کسی چیزی بدزدد ویا از گریبانش و هردو زیرین بود یعنی در گریبان وپیرهن زیرین بود یا در آستینش قطع واجب آید و اگر در گریبان پیرهن بالائین بود قطع واجب نیاید بروی ولیکن ادب کنند ویرا وعقوبت تا ویرا زجری بود ودرآینده مانند آن نکند واگر کسی حیوانی را بدزدد که روا بود آن حیوان را بملك گرفتن و بهاء آن حیوان دانگ ونیم بود یا بیشترواجب آید بروی قطع همچنانکه دردیگرچیزها و اگردو کس دزدی کنند یا بیشترچیزی راکه قیمت آن دانگ ونیم بود واجب بود برقطع واگر هریکی ازین دوگانه چیزی جدا بدزدیده باشد قطع واجب نیاید زیرا که آن ناقص آمده است از آنمقدارکه قطع دروی واجب آید وبرهردوتعزیربود واگرکسی چیزی ازمیوه بدزدد ومیوه[1] هنوزبردرخت بود بروی قطع نبود ادب کنند ویرا تا دیگرباره مانند آن نکند وحلال بود ویرا آنچه ازمیوه بخورد اما با خویشتن برنگیرد برهیچ حال واگر چیزی ازمیوه بدزدد ازپس آنکه ازدرخت بگرفته باشند واجب آید بروی قطع همچنانکه در دیگرچیزها وچون دزد توبه بکند باید آنچیز که بدزدیده باشد با جایگاه دهد پس اگر خداوند آنچیز بمرده باشد با ورثه‌اش دهد پس اگر وارثی نبود ویرا ونه مولای نعمتی ونه مولاء جریره باید که بامام مسلمانان دهد تا ذمه وی بری شود پس اگردزدی چیزی بدزدد و ویرا بنگیرند دوم بار دزدی کند ویرا بگیرند واجب آید قطع بر وی بدین دزدی بازپسین و بهردو دزدیدگی ویرا مطالبه کنند تا با خداوند رساند و چون گواهان گواهی دهند بر دزدی بدزدی دوبار بر وی بیشتر از دست بریدن نیست پس

١ــ وهو بعدفی الشجر

اگر گواهی دهند بر وی بدزدی اول و بایستند تا ویرا دست ببرند ودیگر باره گواهی دهند بدزدی دیگر پایش[1] ببرند باز پس چنانکه پیدا بکردیم و روایت کرده‌اند از ابو عبدالله ﷺ که او گفت قطع نباید کسی راکه درسال قحط چیزی بدزدد ازخوردنی[2]

باب دهم درحد محارب و گورشکاف و آنکس که چیزی درربابد و آنکس که گلوی مردم بیفشارد و آنکس که بنگ درخورد مردم‌دهد و آنکس که‌حیله کند

محارب آنکس بود که سلاح بظاهر کند ووی ازاهل تهمت باشد اگر درشهری بود یا جزدرشهری اگردرشهرهاء شرك بود یا درشهرهای‌اسلام اگربشب بود اگر بروز هر گاه که چنین کند محارب کشت اگرقتل کند ومال‌برنگیرد واجب‌بود که ویرابکشند علی‌کل حال واولیاء کشته را نبود که ویرا عفو کنند واگرعفو بکنند برامام بود که‌ویرا بکشد زیراکه محاربست پس اگرقتل کرده باشد و مال بر گرفته واجب آید که اول مال رد کند پس ازبهردزدی دستش ببرند و پس بکشند و بردار کنند واگرمال‌برگرفته بباشد ومرد کشته نباشد ونه جراحت کرده دستش ببرند وازشهرش بیرون کنند واگر جراحت رسانیده باشد و مال بر گرفته نباشد و مرد کشته نباشد واجب آیدکه قصاص باز کنند آن جراحت را وازآن شهر که دروی آن فعل کرده باشد بیرونش کنند واگر جراحت کرده نباشد ومال‌برگرفته نباشد ازآن‌شهرش بیرون کنند باشهری‌دیگر وچون ازیشان کسی را ازشهربیرون کنند اهل‌آن شهردیگرراکه وی بآنجا شود خبردهندکه وی محاربست‌وما ویرا بیرون کرده‌ایم باوی‌همخوره مکنید ومشارکت[3] مکنیدوچیزی بوی مفروشید و با وی مجالست مکنید پس اگر وی انتقال کند از آن شهر با شهری دیگر بدان شهر نیز همچنین بنویسند تا ویرا بیرون کنند و همچنین میکنند تاآنگاه که توبه کند پس اگرقصد شهرهای‌کافران بکند تمکین نکنند ویرا ازدارالکفر و باآنقوم که ویرا درشهر گذارند‌کارزار کنند بر آنکه تمکین کرده‌اند تا وی درشهر ایشان شده است ودزد نیزمحاربست وهر گاه که دزد درسرای کسی شود روا بود آنکس راکه با وی کارزار کند وازخویشتن دفع کند ویرا پس اگر مودی بود دفع کردن وی با کشتن

۱ــ چپش ۲ــساقی بجام عدل بده باده‌تا گدا غیرت نیاورد که جهان پر بلا کند
۳ــ ولاتشار بوه عبارت نهایه بوده درتهذیب نیز همین روایت‌را آورده‌است

دزد بر کشنده چیزی نبود نه قصاص و نه دیت و خون وی هرزه شده باشد و اگر جماعتی راه بزنند و اقرار دهند بدانکه ایشان راه زده‌اند حکم ایشان اینستکه ما ذکرش بکردیم پس اگر اقرار ندهند و گواهان بر ایشان گواهی دهند حکم آن نیز مانند آنست که از پیش گفته آمد راست و اگر دزدان بعضی بر بعضی گواهی دهند گواهی ایشان قبول نکنند و همچنین اگر گواهی دهند آن قومی که مال ایشان بر گرفته باشد بعضی از بهر بعضی گواهی ایشان قبول نکنند و گواهی غیر ایشان قبول کنند و آنکس را که بیاویخته باشند بیشتر از سه روز برچوب نگذارند آنکه فرود آرند و بر وی نماز کنند و دفنش کنند اما آنکسی که گلوی مردم بگیرد بروی نیز قتل واجب آید و آنچه بر گرفته باشد بازستانند و با خداوندش دهند پس اگر آنچیز بعینه نیابند غرامت افکنند قیمت آنچیز را تا با خداوند دهد یا اگر مانده باشد و نقصانی کرده باشد بفرمایند تا آنرا رد کند و قیمت آنچه که نقصان آورده باشد از بهاء آنچیزها خداوند دهد الاکه خداوند آن چیز ویرا عفو کند اما آنکس را که بنگ در خورد کسی دهد تا بیهوش شود یا مست کند کسی را بچیزی که بخورد وی دهد تا مال وی بر گیرد و این چیز بکند و مال بر گیرد امام ویرا عقوبت کند بدآنچیز که مصلحت بیند و آنچه بر گرفته باشد با خداوند دهد و اگر بنگ بخورد کسی دهند و آنکس را مضرتی بوی رسد آنکس که بخورد وی داده باشد ضامن آن جنایت بود اما آنکس که حیله کند بر مال مردمان بمکر و فریفتن و نامهاء مزور بنوشتن و گواهیهاء مزور و پیغامها بدروغ دادن و آنچه مانند این بود واجب آید بروی ادب و عقاب و غرامت افکنند تا آنچه گرفته باشد بازدهد بر کمال و باید که سلطان ویرا درشهر بگرداند تا دیگران عبرت گیرند و چنان فعل نکنند اما مختلس آن بود که بظاهر چیزی از راهها و شارعها در رباید قطع واجب نیاید بروی اما امام عقاب کند ویرا چنانکه صلاح بیند و اگر کسی آزادی را بدزدد و بفروشد واجب بود بروی قطع از بهر آنکه وی از جملهٔ مفسدین فی الارض است .

واما آنکس که گور شکافد (و کفن مرده برباید واجب بود بروی قطع همچنانکه دزد را راست و اگر که گور شکافد) و چیزی بر نگیرد ادب کنند ویرا بعقوبتی سخت و بر

وی قطع نبود علی‌حال واگر این‌فعل چندبار بکند و امام را ادب کردن وی فایت شود ویرا بود که گورشکاف را بکشد تا دیگران را زجری بود از کردن چنین فعل در آینده وقتها .

باب یازدهم درحد فریه و آنچه تعزیر بواجب کند

هرگاه که مرد یا زن گوید اگر کافربود واگرمسلمان اگر آزاد بود واگربنده پس ازآنکه بالغ باشند مسلمانی راکه آزاد بود وبالغ که یا زانی یاگوید یا لایط یا گوید یامنکوحاً فی‌دبره یاگوید زناکردی یالواطه کردی او نکحت یا چیزی که‌معنی این سخن دارد بهرزبانی که بود که چون عارف باشد بدان لفظ وموضوع وفایده آن‌شناسد واجب آید بروی هشتاد جلد واین حد قاذفست و اگر چیزی از این معنی گوید و وی بالغ نبود یاآنکس که دروی گوید بالغ نبود بروی حد نبود و بروی تعزیر بود واگر چیزی ازینمعنی گوید و عالم نبود بفایده آن زبان ونه موضوع آن زبان ولفظ بر وی چیزی نبود وهمچنین اگر گوید زنی راکه توزانیهٔ یا زناکردی یاگوید یا زانیه بروی نیزحد بود و حکم مختلف نشود واگر کافری را یا زنی کافره را یا بنده پرستاری را چیزی ازین معنی بگوید بروی حد نبود تعزیرش کنند تا اهل ذمت و ممالیك را رنج نرساند بزبان واگرغیری راگوید یا پسرزانیه یا گوید ای پسر زانی آنمرد که زناکرد با مادر بتوزناکرد یاگوید ترا اززنا زادند واجب‌بود بروی‌حد ومطالبه‌آن حدمادرش را بود اگرمادرعفو کند روا بود وغیر ویرا روا نبود عفو بکردن تا وی زنده بود پس اگرمرده بود وزن را ولی‌نبود جزاینکه قذفش کرده‌اند مطالبه کردن ویرا بود واگر زن را دوولی بود یا بیشتروبعضی‌ویرا بعفو کنند یا بیشترشان آنکس که بماند ویرابود که مطالبه کند برراندن‌حد بروی بتمامی و آنراکه‌بود که‌بعفو کندچیزی ازحدها وعفو بکند ازپس آن ویرا نبود که مطالبه کند ونه رجوع کردن با سرآن واگر ویرا گوید یا پسرزانی یا پدرتوزناکرد یا لواطه کرد بروی حد بود پدرش را اگروی زنده بود و ویرا بود مطالبه کردن‌بدان و نیزعفوبکردن پس اگرمرده باشداولیایش را بودچنانکه بگفتیم درمادرراست واگرویراگوید یا پسردوزانی یا پدر ومادر بتو زنا کردند بر وی

دوحد بود حدی پدررا وحدی مادررا اگر زنده باشند ایشانرا بود مطالبه کردن وعفو بکردن واگرمرده باشند اولیاء ایشانرا بود چنانکه درپیش بگفتیم واگر ویرا گوید که خواهرت زانیه است یا برادرت زانیست بروی حدلازم آید وبرادر وخواهررا بود مطالبه کردن آن حد وعفو بکردن اگر زنده باشند پس اگر مرده باشند اولیاء ایشانرا بود چنانکه بگفتیم وحکم عم وعمه وخال وخاله ودیگرخویشاوندان همین حکمست که در برادر و خواهر بگفتیم آنکس که بایشان نزدیکتر بود اولیتر بود که قیام کند بمطالبه کردن حد و عفوبکردن همچنین ویرا بود چنانکه بگفتیم . و اگر ویراگوید پسر تو زانیست یا لایط یا دخترتو زانیه است یا زناکرد بروی حد بود ومطالبه کردن حد مقذوف را بود اگرپسربود و اگر دختر اگرمرده بود واگرزنده و نیزعفوبکردن با ویست الاکه پسریا دختر سبق برند بعفوکردن که عفوایشان نیزجایزست واگرغیری را گوید یا زانی بروی حدبرانند چون بار دوم بگوید یازانی دوبار حدبزنند و اگر گوید اینکه ترا بگفتم درست بود بر وی حدنبود بروی تعزیری بود واگرویراگوید یازانی یکبار ازپس یکبارچند بارها ودرمیانه حد بروی نرانند ازپس آن بروی بیشتر ازیك حد نبود و هرکرا در قذف سه بار حدبزنند درچهارم بار قتل کنند ویرا وهرگاه که جماعتی مردان و زنان را یا مردان را یازنان راگوید اینان زانیانند یاگوید اینان زناکردند یا گوید یا زانیان اگرهمه بر وی گرد آیند وویرا بیاورندبروی یك حدبود و اگر پراکنده ویرا میآورند هریکی را بر وی حد بود و اگر کسی غیری راگوید از جملهٔ کافران یا بندگان که یا پسرزانی یا ای پسرزانیه وپدر ومادر مسلمان باشند یا آزاد باشند بروی حد تمام بود زیراکه این حدآنکسی راست که اگردشنام درديم وی گفتی ویرا حد تمام بودی وهمچنین اگرمسلمانی راگوید مادرتوزانیه است یاگویدای پسرزانیه ومادرکافره بود یا پرستاری بود بروی حد تمام بود ازبهرحرمت فرزندش که مسلمان وآزادست و اگراهل ذمت یا بندگان یا کودکان یکدیگر را دشنام دهند بر ایشان حد نبود وبرایشان تعزیربود واگرغیری راگوید که تو با فلانه زناکردی و آن زن ازآن بود که حد تمام بروی واجب آید بروی دوحدبود حدی ازبهر مرد و حدی

ازبهرزن وهمچنین اگر گوید لواط کردی با فلان بروی دوحد بود حدی ازبهر آنکه روی هاروی ویرا بگفت وحدی ازبهر آنکس است که نسبت با وی کرد اگر زن یا مرد بالغ نباشند یا اگربالغ باشند آزاد نباشند یا مسلمان نباشند بروی حد تمام بود ازبهردشنام دادن ویرا وواجب آید یا حدتعزیرازبهر آنکه نسبت باایشان کرد اگر گوید ویراکه زن توزناکرد یاگوید ای شوهر زانیه واجب آید بروی حد و مطالبهٔ آن حد زنش را بود وعفوبکردن نیزویرا بود واگرمرده بود اولیایش را بود وشوهر را ازحد هیچ میراث نرسد واگر کسی فرزند ملاعنه راگوید ای پسرزانیه یا مادر بتو زناکرد و بروی حدتمام بود و آن حد مادرش را بود واگرولداالزناراگوید که مادرش راحد زده باشند که یا ولدالزنا یاکه مادر بتو زناکرد بروی حد تمام نبود لیکن تعزیر لازم آید و اگرگوید ویرا یا پسر زانیه و مادرش توبه کرده بود و توبه ظاهرباشد ازوی بروی حد تمـام بود و حد قاذف ثابت باشد بگواهی دو گواه عدل مسلمـان یا اقرار دهـد برخویشتن دوبار که وی قذف کرد چون این جمله ثابت شود حد بروی برانند و حد قذف چنان نبـاشد که حد در خمر خوردن و زناکردن در سختی بلکه زیر آن باشد و قاذف را با جامه جلد زنند و برهنه نکنند برهیچ حال و امام را نبود که ویرا عفو بکند برهیچ حال بلکه آن(حق)مقذوفست چنانکه بگفتیم چه اگر اقرار داده باشد بر خویشتن چه اگر گواهـان گواهی داده باشند چه اگر قـاذف توبه کرده باشد چه اگـر نه عفو در آن همهٔ احـوال مقذوف را بود و اگـر کسی قذف کـند محصن را یا محصنه را ازپس آن گواهی ویرا قبول نکنند الاکه توبه کند و بازآید و حد توبهـ کردن و بازآمدن از آنچه قذف کرده باشد آن بود که خویشتن را بدروغ زن بکند درمیان جماعتی مردم در آن جایگاه که قذف کرده باشد پس اگر نکند گواهی وی قبول نشاید کردن از پس آن واگر کسی مکاتبی را قذف کند بدان حساب که آزاد شده باشد حد بزنند وبدان حساب که بنده باشد تعزیر بکنند واگرمردی زنی راگوید یا زانیه من بتو زناکردم بروی حد قذف لازم آید ازبهر آنکه قذف کرد ویرا و ازبهر آنکه زنا رابا خویشتن اضافت کرد چیزی نبود الا که چهاربار اقرار دهد چون چهار بار اقرار داده باشد بروی حد زنا بود و حد قذف چنانکه پیدا بکردیم اگر مرد فرزندش راگوید یا

زانی یاگوید توزنا کردی بروی حد نبود و اگر گوید ویرا یاپسرزانیه وویرا ازخویشتن نفی نکند بروی حد بود زنش را که مادرمقذوف بود اگرزنده بود و اگرمرده بودولی وی فرزندان وی باشند و ایشان را نبود که مطالبه کنند بحد پس اگر ویرا فرزندانی باشند ازجزاین شوهریا قرابتی باشد ایشانرا باشدکه مطالبهٔ حدکنند و اگر از فرزند خویش نفی کرده باشد بروی بودکه مادرش را ملاعنه کند چنانکه درباب لعان بگفتیم واگرنفی کند ویرا ازپس آنکه بدو اقرار بداده باشد واجب آید بروی حد و همچنین اگرقذفش کند ازپس آنکه لعان بگذشته باشد بروی حد بود و اگر دو کس یکدیگر را قذف کنند بدانچه حد لازم آید حد ازهردو بیفتد وبرهردو تعزیربود تا دیگر با سر آن نشوند و هرگاه که مردم غیری راگوید یا قرنان یا گوید یا کشخان یا دیوث ووی متکلم بود بدان زبان که این لفظ را فایده شناسد و معنی این لفظ آنستکه مردرارمی کند بزن یا بخواهر و عالم بود بمعنی این لفظ و عارف بود بوی حد بروی لازم آید همچنانکه اگرصریح بگفتی قذف بزنا چنانکه پیدا بکردیم پس اگروی معنی این لفظ نداند بروی حد قاذف نبود وپس نظر بکنند در عادت وی باستعمال این لفظ اگر قبیح دارند این لفظ را ولیکن معنیش ندانند ولیکن در وی فایده قذف نباشد ادب و تعزیر کنند اگرفایدهاش جزاین باشد درعادتش بروی چیزی نبود و اگر کسی غیریرا گوید یا فاسق یاگوید یا خاین یا شارب الخمر و آنکس برظاهر عدالت بود بر وی حد قذف نباشد بروی ادب باشد واگرویرا گوید تو حرامزادهٔ یاگوید مادرتو بتو بارگرفت در حیض بروی حد فریه نبود بروی تعزیربود واگرمسلمانی راگوید توخسیسی یا وضیعی یا رقیعی[1] یا سك یا خوك یا مسخ و مانند این بر وی تعزیربود واگر آنکس که ویرا این گفته باشدکافر بود ومستحق استخفاف بودبر وی چیزی نبود واگر کسی غیری را گوید یاکافروری برظاهراسلام بود ویرا ادب کنند ضربی دردمند واگرآنکس که ویرا این گفته باشد جاحد بود فریضهٔ راکه عام بود ومعلوم بود درشریعت اسلام بروی چیزی نبود بلکه ویرا مزد بود در آن گفتار واگر کسی درروی کسی سخنی گوید که آن سخن سخن محتمل بود دشنام را ادب و تعزیر کنند تا دیگر با اهل ایمان چنان

۱ــ کم عقل ــ بیحیا

سخن نگوید واگر کسی کسیرا سرزنش کند بچیزی از بلاها که خدایتعالی ویرا داده باشد چون دیوانگی وکلی وابرصی وکوری و اعوری و مانند آن یا پیدا بکند از وی چیزی که پوشیده باشدازبلاهاء خدایتعالی بروی ادب بود الا آنکس که دروی گفته باشند ضال وکافر بود و هر کلامی که مسلمانی را از آن رنج بود بر گویندهٔ آن سخن تعزیر واجب بود وروایت کرده‌اند که امیرالمؤمنین علی عليه السلام تعزیر کرد کسی راکه وی گفت غیریرا که دوش مرا بامادرت احتلام افتاد و آنچه وی کرد از آن سبب بود که آنکس را رنجی بود درشنیدن آن سخن و اگرچه آن قول راست بوده باشد اما تعزیرش کرد تادیگر با هیچ مسلمانی مانند آن نگوید (نه‌ا) زیرا که آن قول قبیح است که حدیا تعزیر بواجب کند واگر مسلمانی را لقبی نهدیا غیبتی کند ودو گواه بدان بخیزد ادبش کنندو آنکسانی راکه گواهی بدروغ داده باشندواجب آید که ادبشان کنندو درقوم و قبیلهٔ خویش بگردانند و غرامت افکنند ایشان را بد آنچه گواهی داده باشند چون چیزی بزیان آمده باشد بگواهی ایشان چنانکه پیدا بکردیم در کتاب تهذیب‌الاحکام تا دیگر با سر مانند آن نشوند وغیرایشان رازجری بود از کردن آن واگرمرد زنش راگوید ازپس آنکه دخول کرده باشد بوی که من ترا دوشیزه نیافتم بروی ادب بودواگر کسی هجاگوید کسی را ازاهل اسلام بروی ادب بود واگر اهل ضلال راگوید بروی چیزی نبود برهیچ حال و اگر کسی دشنام دهد پیغمبررا صلی‌الله‌علیه‌وآله یا یکی را ازائمه علیهم‌السلام خون وی هرزه بود وحلال بود آنکس راکه ازوی دشنام پیغمبر شنیده باشد ویرا بکشتن چون درکشتن وی خوفی نبود ویرا یابعض مؤمنانرا که اگر در کشتن وی خایف بود برخویشتن یا بربعضی مؤمنان درحال یا درآینده اوقات تعرض آن کشتن نکند بر هیچ حال وبه خدایتعالی افکند واگر کسی دعوی پیغمبری کند ازپس پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله خونش حلالست واگر کسی گوید من ندانم که پیغمبر ص راستگوی بود یا دروغزن ومن بشك باشم درین کشتنش واجب بود الاکه توبه کند واقراردهد به پیغمبری وصدق وی واگر کسی درماه رمضان روزی روزه بگشاید متعمداً تعزیرواجب آید و عقوبتی سخت پس اگرسه روزباز گشاید از وی پرسند که برتوچیزی لازم آمده است یانه درین روزه‌ گشادن که بکردی اگر گوید نه واجب آید کشتنش و اگر گوید آری عقوبتی سخت‌تر

کنند چندانی که ویرا زجر افتد از مانندان اگر مرتدع نشود وباز نایستد واجب آید بکشتنش و آنکس که مرتد شده باشد ازاسلام بردوضربست[۱] یکی مرتد آنستکه وی بر فطرت اسلام زاده باشد اینکس را واجب بود کشتنش برهمه حالی بی آنکه ازوی توبه طلب کنند ودیگر مرتد آنستکه وی از کفر بمسلمانی آمده باشد پس مرتد شود واجب آید که ازوی توبه طلب کنند پس اگر توبه کندوالا گردنش بزنند واگر زنی مرتد شود از اسلام واجب نیاید کشتن ولیکن باید که محبوسش کنند تاوی زنده باشد و نان و آب بر وی تنگ کنند ودر وقتهاء نماز میزنندش واگر کسی پرستاری را برسر آزادی بزنی کند بی دستوری[۲] زن ازمیانشان جدائی افکنند و بروی بود دوازده ونیم[۳] تازیانه ثمن حدزانی و اگر کسی با زن خویش نزدیکی کند درحیض بروی بود بیست و پنج تازیانه واگر کسی زن خویش را نزدیکی کند درماه رمضان بروز متعمداً بروی بیست و پنج تازیانه بود و برزن نیز مانند آن بود اگر مطاوعت کرده باشد وبرا پس اگر نکرده باشد برمرد پنجاه جلد بود و بروی یك کفاره و برزن بود نیز کفاره اگر باختیار زن رفته باشد پس اگر مکره باشد برمرد بود دو کفاره کردن واگر کسی را گواه برخیزد بر وی بجادوئی و وی مسلمان باشد واجب آید بروی قتل واگر کافر باشد بروی نبود الا ادب و عقوبت زیرا آنچه وی بر آنست و آن کفرست بزرگتر ازجادوست و آنکس که حدها زند چون از آنمقدار که واجب آمده باشد بر مضروب زیاده کند واجب آید که ویرا باز زنند و کودك و بنده چون خطا کنند ادبشان کنند پنج ضرب یا شش ضرب و بر آن زیاده نکنند واگر کسی بندهٔ خویش را بزند چندانی که آن حد بود واجب بود که ویرا بآزاد کند بکفاره آن فعل وحدها باید که آنکس زند که احکام بدو مفوض باشد

۱ـ مرتّد فطری و مرتّد ملّی ۲ـ یعنی آن زن چون رضا ندهد عده بدارد چون ازعده بدر آید بی طلاق هشته شود وازشوهر جدا شود (ازحاشیهٔ نسخه کتابخانه مجلس)

۳ـحضرت صادق ع فرمودند که علی علیه السلام درین مورد میانه و نیم تازیانه را بدست گرفته و تعزیر میفرمودند چنانکه برخی از کودکان را بایك سوم تازیانه تأدیب میکردند.

کتاب الثانی عشر فی الدّیات

و این کتاب یازده بابست

باب اول

در اقسام قتل و آنچه واجب آید از قصاص و دیت بدادن

قتل برسه ضربست عمد محض و خطای محض و خطائیست مانند عمد

اما آنکه عمد محض است هر آنکسی بود که وی غیر یرا بکشد و وی بالغ بود و کامل عقل بود بهر نوع که کشته باشد اگر باهن بود اگر بسنگ یا بچوب یا کلوخ یا بزهر یا گلو بگرفتن و مانند آن هر گاه که قصد وی کشتن بوده باشد یا از آن فعل بود که عادت رفته باشد که بدان مرگ حاصل آید عند آن فعل اگر آزاد بود و اگر بنده اگر مسلمان بود و اگر کافر اگر نر بود و اگر ماده و واجب آید درین قتل عمد باز کشتن یا دیت بدادن چنانکه پیدا بکنیم ازپس این انشء و هر گاه که قاتل بالغ نبود و حد آن ده سالی است یا بیشتر یا اگر بالغ بود و زایل عقل بود بدانکه دیوانه بود یا معتوه که قتل ایشان اگرچه عمد بود حکمش حکم خطا بود اما خطاء محض آن بود که کسی چیزی بر کسی اندازد و برغیری آید و ویرا بکشد حکم کنند آنرا بقتل خطا و در وی دیت واجب بود نه قصاص چنانکه پیدا بکنیم انشء

واما آن خطا که مانند عمدست آن بود که کسی قصد کند بادب کردن فرزند خویش یا غلامش یا کسی را ادب کند که ویرا بود ادب کردن وی و ادب کند که عادت نرفته باشد که بمانند آن بمیرند یا طبیب بود معالجه کند غیر یرا بدانچه عادت چنان رفته باشد که عند آن نفع حاصل آید یا فصد کند ویرا و مؤدی بود با مرگ درین همه حکم کنند بخطائی که مانند عمد بود ولازم آید بروی دیتی سخت و بروی باز کشتن نباشد و اما قاتل عمد چون ظالم بود و متعدی واجب بود ویرا باز کشتن و روا نبود

---

۱ ـ سید گفت که اگر کودکی اورا هفت سال باشد یا نه سال کسی را بعمد بکشد حکمش حکم خطا بود اما اگر ده سال باشد و یا بیشتر و عاقل باشد چون مردی را بعمد بکشد حکم عمد کنند.

ویرا باز کشتن الا بآهن واگرچه مقتول را نه بآهن کشته باشد یا ضربی دیگر کرده باشد یا چیزی بروی انداخته باشد ومانند این ونیز نگذارند که ویرا مثله کنند یاتعذیبش کنند یا ازاندامهایش ببرند واگرچه وی چنان کرده باشد باکشته بل بفرماید تاگردنش بزنند وبیشتر از آن نیست ویرا که کند ودرقتل عمد دیت نیست الا که قاتل ازخویشتن بذل دیت کند و اولیاء مقتول اختیار کنند دیه را پس اگر قاتل بذل دیه نکند ازخویشتن اولیاء مقتول را نبود که ویرا مطالبه کنند بدیه وایشان را نبود الا النفس وی و هرگاه که بذل دیه کند واولیاء مقتول فرا نگیرند و طلب باز کشتن کنند ایشان را بود پس اگر قاتل بازخرد خویشتن را بمالی بسیار اضعاف اضعاف دیه واجبه واولیاء مقتول بدان راضی شوند آن نیز روا بود پس اگر اولیاء مقتول مختلف شوند بعضی طلب قصاص کنند وبعضی طلب دیه آنکس راکه طلب قصاص کند ویرا باشد که قاتل را باز کشد هرگاه که رد کند دیت را باآنکس که طلب دیت میکرد چندانکه نصیب وی بود آنگاه قاتل را باز کشد وهمچنین اگر مختلف شوند وبعضی عفو بکنند قاتل را وبعضی طلب قصاص کنند یا دیت راآنکسی که طلب قصاص کند واجب آید بروی که با اولیاء قاتل دهد نصیب آنکس که وی عفو بکرده است و پس بکشندش و اگر طلب دیت کند واجب آید بر قاتل که آنمقدار که بوی رسد بوی دهد واولیاء مقتول آنکسانی بوند که دیت وی بمیراث بدیشان رسد جز شوهر یا زن که ما درباب میراث ذکرش کردیم و همه را بود مطالبه کردن به قصاص ومطالبه کردن بدیت وبود ایشانرا نیز عفو بکردن براجتماع و انفراد اگر نر بود واگر ماده بر آن ترتیب که ما بنهادیم وولی چون بمیرد فرزند وی بجای وی بایستد در مطالبه کردن بخون و شوهر وزن را نبود جز انکه سهم خویش از دیت فرا گیرند اگر اولیاء قبول دیت کرده باشند یا عفو بکنند بمقدار نصیب خویش از میراث و ایشانرا نبود مطالبه کردن بقصاص وآنکس که ویرا از دیت چیزی نرسد برادرانی وخواهرانی که از مادر درباشند و آنکسانی که ازجهت مادر باشند ایشانرا نبود مطالبه کردن بخون و نه بدیت واگر مقتول را اولیای کوچك واولیای بزرگ باشند آنانکه بزرگ باشند اختیار دیت کنند نصیب ایشان ازدیت بدهند تاآنانکه کوچك باشند بالغ شوند ایشانرا بود که

مطالبه کنند قاتل را بنصیب خویش از دیت یا مطالبه کنند ویرا بباز کشتن پس از آنکه باوی دهند آنچه اولیای بزرگترین فرا گرفته بودند از دیت و ایشانرا بود نیز که عفو بکنند برهمه حالی ودیت عمد هزار دینارست سره اگر کشنده از اصحاب زر بود یا ده هزار درم اگر درم جیاد دارد یا صد اشتر شش ساله اگر اشتر بود ویرا یا دویست گاو دوساله اگر ویرا گاو بود یاهزار گوسفند وروایتی کرده‌اند که هزار میش باید دادن اگر خداوند گوسفند بود یا دویست حلّه اگر ویرا جامه بود ودیت عمد خاص درمال کشنده بود والا ازمال وی فرا نگیرند الا که کسی تبرّع کند بدان پس اگر ویرا مال نبود اولیاء مقتول را نبود الا نفس وی یاباز کشند ازبهرصاحبشان یاعفوش بکنند یا بگذارند تا آنکه که خدایتعالی فراخی ویرا پدید آورد و هرگاه که قاتل عمد بگریزد و بروی قادر نباشند تابمردن دیت ازمال وی فرا گیرند پس اگر ویرا مال نبود از آنکس که بوی نزدیکتر باشد الاقرب (فالاقرب) وایشان کسانی باشند که دیت وی بمیراث بدیشان رسد وروانبود ایشانرا بگرفتن با وجود قاتل وواجب آید برقاتل عمد که توبه بکند خدایرا از آنچه کرده باشدوحد توبه آنستکه خودرا تسلیم کند بااولیاء مقتول یاایشان ویرا باز کشند یاعفو بکنند یا دیت فرا گیرند یا صلح کند برچیزی که ایشان را خشنود کند بچیزی و پس عزم کند ازپس آنکه با سرآن فعل نشود که کرده باشد درآینده و ازپس آن وردهٔ بآزاد کند و دوماه پیوسته روزه بدارد و شصت مسکین را طعام فرا دهد چون این جمله را بکرده باشد تایب بود واما دیت قتل خطا لازم آید عاقله را و عاقله[۱] آنکسانی باشند که دیت بمیراث بدیشان رسد اگر ویرا بکشند و آنکس راکه از دیت وی چیزی بوی نرسد چیزی لازم نیاید بر هیچ حال و بعضی اصحابان ما گفته‌اند که عاقله رجوع کند با قاتل اگر ویرا مال بود پس اگر ویرا مال نبود عاقله را چیزی بروی نبود وهرگاه که قاتل را مال بود وعاقله را چیزی نبود الزام کنند درمال قاتل خاصه یعنی دیت را واگر ویرا عاقله

۱ — یکی از معانی عقل دیت است ابن اثیر در نهایة اللّغة گوید جهت این تسمیت آنستکه قاتلان بمنظور دادن دیت اشتران را بآستان اولیاء مقتول برده وعقال میکردند تا بقبض وتحویل دهند وسپس بکثرت استعمال **عقلت المقتول** گفتند در مطلق دیة که بپردازند هرچند سیم و زر داده باشند یا گاو و گوسفند.

نبود و نه کسی که ضمان جریرهٔ وی کرده باشد چون مولاء نعمتی یا مولاء ضامن جریرتی و مال نبود ویرا واجب بود دیت وی بر بیت‌المال مسلمانان و عاقله را از دیت قتل خطا لازم نیاید الا آنچه بینه بدان بخیزد فاما آنچه قاتل اقرار داده باشد یا صلح بسته باشد برعاقله چیزی از آن نبود وقاتل را لازم آید در مال خویش خاصه و حکم جراحتها و شکستن اعضاء همچون قتل نفس است راست راست که آنچه عمد باشد در وی اما قصاص بود یا دیت درمال جارح خاصه و آنچه خطا بود از آنجمله برعاقله بود ولیکن جراحتها بر عاقله ننهند الا موضحه وموضحه جراحتی بود که باستخوان رسیده بود یا آنچه بالای آن بود فاما آنچه زیر آن بود برنفس جارح بود و آنچه مانند عمد بود لازم آید آنکس را که دیه قتل شبیه عمد لازم آید چنانکه پیدا بکنیم انش ودیت در قتل خطا صد اشتر باشد و بیست از وی بنت مخاض و بیست ابن لبون و سی بنت لبون وسی چهار[1] ساله و روایتی کرده‌اند و بیست و پنج یکساله و بیست و پنج دوساله و بیست و پنج چهارساله و بیست و پنج شش‌ساله و این همه ماده باشد یا هزار گوسفند یا دویست گاو یا هزار دینار یا ده‌هزار درم یا دویست حله چنانکه درقتل‌عمد بگفتیم راست‌ودیت‌عمد دریکسال فراگیرند ودیت خطا درسه سال فراگیرند و اما دیت قتل خطا که مانند عمد بود لازم آید قاتل را ازخاص مال خویش پس اگرویرا مال نبودکار بکند یا در ذمت وی میباشد تا آنکه که خدایتعالی ویرا فراخی بدهد و اگر بمیرد یا بگریزد اولیتر کسی که بمیراث گرفتن وی بود بگیرند پس اگرهیچکس نبود ویرا ازبیت‌المال فراگیرند ودیت در وی مغلظ باشد صد اشتر باشد سی‌وسه ماده دوساله وسی‌وسه چهارساله وسی‌وچهار آبستن شده وروایت کرده‌اند که برسه قسمت بود سی ازوی مادهٔ یکساله وسی ازوی مادهٔ دوساله و چهل از وی هفت ساله و کشنی کرده یا دویست گاو همچنین برسه قسمت یا هزار گوسفند همچنین بر سه قسمت یا هزار دینار یا ده هزار درم یا دویست حله و حکم مختلف نشود دروی و بعضی اصحابان ما گفته‌اند که این دیت در دوسال فراگیرند و بر آنکس بود که قتل خطا محض کرده باشد یا خطا که مانند عمد بود کرده باشد از پس

۱ــ تازیان حقّه گویند بدان‌جهت که مستحق باربری و بارداری بود

آنکه دیت بداده باشد وردهٔ مؤمن آزاد کند بکفارهٔ آن قتل پس اگر نیابد بر وی بود دوماه پیوسته روزه بداشتن پس اگر نتواند شصت مسکین را طعام فرا دادن پس اگر قادر نبود بر آن [اینقدر[1] که تواند] صدقه دهد چندانکه تواند یا چندانکه تواند روزه بدارد و اگر کسی قتل عمد کرده باشد و کشته‌را ولی‌نبود امام ولی خون وی باشد اگر خواهد ویرا بکشد یا دیت فرا گیرد (ودر بیت‌المال‌نهد)و روانبود که‌ویرا عفو کند زیرا که دیت وی بیت‌المال راست‌همچنانکه جنایت‌بر بیت‌المال است‌و اگر کسی‌قتل‌خطا کند یا مانندعمد و کشته را هیچ کس نبودامام را بود دیت وی فرا گرفتن و بیشتر از آن‌نبود ویرا و اگر کسی عفوبکند کسی را از خون ویرا نبود از پس آن مطالبه کردن بدان و اگر ازپس آن کشنده را بکشدظالم بود و بیفرمان‌باشد وهر آنکس که دیت فراپذیرفت وپس کشنده را بکشد همچنان بود وبروی بود باز کشتن و اگر پدرفرزندش را بکشد بخطادیت‌وی برعاقلتش‌بود که‌وارثانش‌فرا گیرد وپدر راهیچ نرسد زیرا که کشنده‌است (وما پیدا بکردیم که اگر قاتل عمدبود ویرا ازمال کشته ارثی‌نبود و اگرخطاباشد اورا ازدیت ارث نباشد)[2] چنانکه پیدا بکردیم پس اگرویرا وارثی جزپدر نباشد ویرا دیت نبود بر عاقله برهیچ حال و اگر بعمدکشته باشد یا مانند عمد دیت برپدربود وازخاص مال وی بود وپدررا بازنکشند برهیچ حال و دیت وی وارثان ویرا بود خاصه پس‌اگر ویرا وارث نبود الا پدر که کشنده است دیت بیت‌المال‌را بود و برپدر دیت بدادن باشد و اگر پسرپدر را بکشد بعمد ویرا باز کشند و اگر بخطا کشته باشد دیت وی بر عاقله وی بود و ویرا از دیت هیچ نرسد و اگر فرزند مادر را بکشد یا مادر فرزند را بکشد بعمدا هریکی را بصاحبش باز کشند و اگر بخطا بود دیت برعاقله بود چنانکه بگفتیم و ویرا ازدیت هیچ نرسد چنانکه بگفتیم. (و شرح بدادیم)

باب دوم دربینتها برقتل و بریدن اندامها

حکم درقتل بدو چیزثابت شود یکی بدانکه بینه بخیزد بر کشنده بدانکه وی کسی راکشته است دوم بدان درست شود که وی برخویشتن اقراردهد بقتل اگرعمد

---

[1] ــ ظ زایدست هر چند در هر دو نسخه هست

[2] ــ بین‌الهلالین از نسخه مورد استفاده افتاده بود ترجمه مصحح‌است

بود واگرخطایا مانند عمد و بینه دو کس باشند مسلمان وعدل که گواهی دهند بر قاتل که وی قتل کرد صاحب ایشان را پس اگر اولیاء کشته را دو کس نباشند که گواهی دهند برقتل برایشان بود که قسامت بکنند پنجاه مرد را بیارند از خویشان کشته تـا سوگند بخورند بخدایتعالی که‌این‌مردصاحب ایشان‌را بکشت اگرقتل‌عمد بود پس‌اگر خطابود بیست‌وپنج مردرا بیاورد تاهمچنان‌سوگندبخورند اماچون بینه‌بخیزدبگواهی جزایشان بیشتراز گواهی دوکس‌عدل‌نبود ازهرنوعی‌قتل که باشد وحکم‌دروی مختلف نشود و قسامه آنجا می‌باید که تهمتی ظاهر بود چون تهمت نباشد قسامت نباید کردن وچون دوکس عدل‌را بینگیخته باشند که گواهی دهند برقتل‌یا قسامه را بیارندواجب آید برآنکه بروی این‌دعوی است اگر عمد بود باز[1] کشتن اما قصاص یا دیت چنانکه راضی باشند درآن و اگر قتل خطا بود یا مانند عمد بود واجب آید بروی یا بر عصبهٔ وی دیت چنانکه پیدا بکردیم وهرگاه که اولیاء مقتول راکسی نبود که گواهی دهداز بهرایشان وقسامه نبود درآن ازخویششان‌برآنکس بود که این‌دعوی برویست که‌پنجاه کس را بیاورد تا ازبهروی سوگند خورند که وی بریست از آنچه دروی دعوی‌کردند پس اگرویرا کسی‌نبود که ازبهروی سوگندخورد سوگند ویرا دهند یکبار ازپس‌یکبار تا پنجاه‌بار سوگندبخورد تا ازآن عهده بیرون‌شود پس اگرامتناع کند وسوگندنخورد الزام‌کنند قتل را و ویرا بدان بگیرند چنانکه حکم‌واجب آید دروی و بینه در اعضا مانند بینه در نفس است و آن گواهـی دو مسلمان عدل باشد و قسامت واجب آیـد (دراندام‌چنانکه درنفس‌پس‌هرچیز ازاندام‌مردم که‌دیت‌در آن برکمال واجب آید) چون هردوچشم وهردوگوش و مانندآن قسامه دروی شش مرد بـاشند که سوگند بخورند که وی این فعل بکرده است بصاحب ایشان پس اگر مدعی را قسامه نبود شش بار بر وی سوگند بدهند پس‌اگر ویراکسی نبود که ازبهر وی سوگند خورد(و نه‌وی‌سوگند خورد) اینکس را مطالبه کنند تا شش کس‌بیاورد تا ازبهر وی‌سوگند بخورند که وی بریست ازین فعل پس اگرویراکسی نباشد که ازبهروی‌سوگند خورند شش‌بارسوگند بدهند که وی‌بریست از آنچه بروی دعویست ودرآن اندام که جراحتش ازین‌جراحت

۱ــ ظ زایدست

ناقص‌تر باشد قسامه بر قدر آن بود در وی اگر سدس اعضا بود یکمرد سوگند بخورد واگر ثلث بود دومرد واگر نیمی بود سه مرد وبرین حساب رود واگر کسی نبودویرا که از بهر وی سوگند خورد بعدد هر مردی سوگندی بخورد و اگر دانگ اندام بود سوگندی واگر دودانگ‌اندام بود دوسوگند بخورد واگر نیمی بود سه‌سوگند بخورد وبرین‌حساب‌بود واگرمدعی راکسی نبود که ازبهروی‌سوگند خورد ووی امتناع کند ازسوگند خوردن‌مطالبه کنندویرا تاکسی آورد که‌ازبهروی‌سوگند بخورد یاوی‌سوگندان بخورد برحسب آنکه مدعی را لازم آمده باشد چنانکه پیدا بکردیم اما اقرار دادن تمام بود که کشنده اقرار دهد برخویشتن دوبار بی‌اکراهی واجباری و کامل عقل بود وآزادگی اگراقراردهد باکراه یاناقص‌عقل‌بود یابنده بود اقرار وی فرانپذیرند برهیچ حالی وهرگاه که دوکس برمردی گواهی دهند بقتل ودوکس آزاد گواهی دهند برغیر آن شخص که وی کشته را بکشت قصاص باطل‌شود اینجا اگرقتل عمد بود ودیت‌برین دوکس بود که گواهی برهردوداده باشند از میانشان بدونیم واگر قتل مانند عمد بود همچنین واگرخطا بود دیت برعاقله بود برهردوبدونیم واگر بینه بخیزد برمردی که‌وی مردی را بعمد کشت ومردی دیگراقراردهد که این مقتول‌را بعینه بعمدا وی کشته‌است اولیاء کشته مخیر باشند درآنکه از دوگانه هرکدام را که خواهند بکشند اگر آنرا بکشند که گواهی بروی داده باشند ایشانرا برآنکه اقرارداده باشدسبیلی نبود واولیاء آنکس که بروی گواهی داده باشند باآنکس شوند که اقرارداده باشد ونیم دیت ازوی بازستانند و اگر اولیاءکشته اختیار کشتن اینکس کنند که اقرار داده باشد بر خویشتن وویرابکشندبر آن‌دیگر ایشانراسبیلی‌نبودواولیاء اینکس‌راکه‌اقرارداده‌باشدبرخویشتن برآنکس که گواه بروی بخاسته باشد سبیلی نبودواگراولیاءکشته خواهند که هردورا بکشند ایشانرا بکشند هردو را و اولیاء اینکس که گواهی بروی داده باشند نیم دیت با ایشان‌دهند وبرایشان سبیلی نبود بیشترازین واگرطلب دیه‌کنند برهردویك دیت‌بود بدونیم برین کس که اقرارداد وبرین کس که گواهی دادند بروی و هرگاه که مردی را متهم کنند بکشتن کسی ووی بدان اقراردهد ویکی دیگر بیاید واقراردهد که این مرد را وی کشته است و اینکس را که متهم بکردند نکشته است آنمرد را ومرد اول از

اقرارخویش باز آید قصاص‌ازهر دو بیفتد و دیت نیز و از بیت‌المال دیت باولیاء کشته دهند واین قضیه حسن‌بن علی علیه‌السلام کرد درزندگانی[1] پدرش امیرالمؤمنین علیه‌السلام وهرگاه که دو کس اقرار دهند یکی گوید من مردی را بعمد بکشتم و آن دیگر گوید من ویرا بخطا بکشتم اولیاء کشته مخیر باشند اگر برقول خداوند عمد بگیرند ایشانرا برخداوند خطا سبیلی نبود و اگر بر قول خداوند خطا بگیرند ایشانرا بر خداوند عمد سبیلی نبود و آنکس را که بکشتن متهم کرده باشند باید که شش روز بازدارند اگر مدعی بینه بیارد وبا حکم آید باوی فصل کند و الا برهایش کند و اگر کسی مردی را بکشد پس دعوی کند که ویرا با زن خویش یافت (یا) درسرای خویش ویرا بازکشند یا گواه وبینه بیارد بر آنچه گفته است .

۱ــ تفصیل قضیه بطوریکه در تهذیب آورده اینستکه مردی را در خرابهٔ دیدند که کاردی‌خون‌آلوده بدست‌داشت در کنار کشته بخون‌آغشته ایستاده‌و باحال بهت مینگریست چشم وی که برجماعت افتادآشفته وسراسیمه گشت بفکرفرار افتاد که او رابگرفتند ونزد امیرالمؤمنین‌علی‌علیه‌السلام آوردند بیدرنگ‌اعتراف بقتل کرد وویرا برای‌قصاص‌همی بردند ناگهان‌مردی شتابان‌دررسید وجماعت راگفت اورا بنزد امیر باز آورید چون بازآمدند مرد گفت یا امیرالمؤمنین این مردم را بفرمای تا دست ازین بیگناه بدارند که جانی منم و قاتل ونشانیها بگفت وبرهمه آشکار گشت که اینمرد قاتل است امیرالمؤمنین از معترف اول بازجوئی کردند که ترا چه افتاده بود که باچنین اقرار بخودخیانت کنی‌و نسبت جنایت بخویشتن‌دهی گفت یا امیرالمؤمنین من در نزدیکی‌آن خرابه گوسفندی کشته بودم وقضاء حاجت‌رابه‌خرابه اندرشدم کسی‌رادیدم که درمیان خون دست‌وپا زند سخت ترسیدم‌جماعت برسیدند کارد دردست‌من بدیدند آثارجرم ظاهر آشفتگی درمن‌آشکار باچونین‌پنجهٔ خونین کار از دست‌من بیرونست‌صواب چنان دیدم که بگناه‌ناکرده اعتراف کنم چه‌اینساعت جای انکار نیست وگرنه مشت‌های‌گره‌کرده ازهرسو آماده‌است بناچاراقرار کردم اکنون در مقابل امر واقع شده قرار گرفته اینك شما و مقدرات من امیرالمؤمنین بفرمود ایندااستان بفرزندم حسن بازگوئید و قضاوت این مشکل ازوی بخواهید امام‌حسن علیه‌السلام‌فرمود اینمرد اگرقاتل یکفردست ولی بحکم جوانمردی سبب حیات و عامل نجات فردی دیگر شده است **قال‌الله تعالی‌ومن احیاها فکانما احیی‌الناس جمیعا** امیرع بفرمود تا دیت مقتول را از بیت‌المال‌بدهند واین هردومرخص شوند

باب سیوم درآنکه یك کس دو کس را بکشد یا (بیشتر یا) جماعتی یا دو کس یك کس را بکشند

چون دو کس یك کس را بکشند یا بیشتر از دو کس بعمد اولیاء کشته مخیر باشند ازمیان آنکه یك کس را از ایشان باز کشند چنانکه ایشان اختیارش کنند و آن دیگر کشندگان با ورثه کشته دوم دهند آنقدر که بایشان رسد از دیت اگر مطالبه کنند ایشان را بدیت پس اگر اولیاء کشته خواهند که همهٔ کشندگان را باز کشند ایشان را بود هرگه که با ورثه ایشان دهند که کشته‌اند آنچه فضلهٔ دیت صاحب ایشان بود برین ورثه براستی قسمت کنند بریکدیگر واگر دو کس یك کس را بکشند بدو ضربه متفق یا مختلف را از پس آنکه کشتن ازضرب ایشان حاصل آمده باشدحکم دروی راستست ومختلف نشود واگرقتل ایشان خطا بود دیت برعاقلهٔ هردو بود براستی واگر دو کس انباز باشند در کشتن یکمرد یکی نگاه میداود تا آن دیگر بکشد ویرا حکم این مسئله چنانستکه کشنده را بازکشند و آنکس که ویرا نگاه میداشت محبوس کنند تا بمردن واگر با این هردو یکی دیگر بوده باشد که مینگریسته باشد ویرا[1] میل در کشند واگردوزن‌مردی را بکشند بعمدهردورا بوی باز کشند واگر بیشتر ازدو باشند اولیا را بود که همه را باز کشند وآنچه فضله بود ازدیت صاحب ایشان با اولیاء آن زنان دهند تا ایشان بقسمت بهبخشند واگرقتل ایشان خطا بود دیت بر عاقلهٔ ایشان بود واگرمردی وزنی مردی‌را بکشند اولیاءکشته را بود که هردورا بکشند ونیم‌دیت مرد با اولیاء مرد دهند پنجهزاردرم واگر کشتن زن اختیار کنند ویرا بود که ویرا باز کشند واز مرد پنجهزار درم فراگیرند و اگر کشتن مرد اختیار کنند ایشان را بود که بازکشند وزن ها اولیاء مرد دهد نیم دیت خویشتن دوهزارویانصد درم پس اگراولیاء کشته دیت خواهند نیم‌دیت برمرد بود ونیم دیت برزن واگرقتل ایشان خطا بوددیت بر عاقله مرد بود یاك نیمه ویاك نیمه برعاقلهٔ زن بود اگر مردی آزاد و بنده مردی را

۱ــ سید گفت اگر تقدیر کنیم که پنجاه مرد بکشتن مردی شوند و یك کس ضرب زند ودیگران آنجا بایستند ومی‌بینند جمله را میل در کشند مقصود‌ماتن‌ومحشی بیان‌حکم دیدبان و شرکاء جرم است ترجمهٔ بنگریستن و دیدن نادرست بنظرمیرسد **عن ابیعبدالله علیه السلام ان‌علیاقضی فی‌الربئیة ان تسمل عیناه** ازتهذیب‌الاحکام قسمتی که‌مربوط بحکم دیدبان بود نقل نمود

بعمد بکشد اولیاء مقتول مخیر باشند از میان آنکه هردورا باز کشند و بهاء بنده بـا خداوندش دهند یا آزاد را باز کشند و خداوند بنده پنجهزار درم با وارثان کشتهٔ دوم دهد یا بنده را بدو تسلیم کند تا بندهٔ ایشان بود یا اگرخواهند بصاحب خویش باز کشند وایشان را بود که چنین کنند و خداوند بنده را بر آزاد سبیلی نبود واگر دیت اختیار کنند یك نیمه بر آزاد بود ویك نیمه بر خداوند بنده یا بنده‌را بدیشان تسلیم کند تا بندهٔ ایشان می‌بود واگر قتل خطا بود نیم دیت بر عاقله مرد بود و نیم دیت بر خداوند بنده یا بنده‌را بدیشان تسلیم کند تا ویرا به بنده گیرند وایشانرا نبود کشتن بنده بر هیچ حال واگر زنی و بندهٔ مردی آزادرا بکشند (واولیاء مقتول خواهند که بکشند هردورا) هردورا باز کشند واگر قیمت بنده بیشتر از پنجهزار درم بود که آنکه آنچه افزون از پنجهزار درم بود با خداوند بنده دهند و اگر خواهند زن را باز کشند و بنده‌را بر گیرند ایشانرا بود الا که قیمت بنده بیشتر از پنجهزار درم بود که آنکه آنچه افزون از پنجهزار درم بود با خداوند بنده دهند و بنده را فـرا گیرند یا خداوندش ویرا باز خرد و اگـر قیمت بنده کمتر از پنجهزار درم بود ایشانرا نبود الا نفس بنده واگر طلب دیت کنند یك نیمه برزن بود ویك نیمه بر خداوند بنده یا بنده را بدیشان تسلیم کند بذمت[1] خویش با ایشان و اگر جماعتی بندگان انباز شوند در کشتن مردی آزاد اولیاء کشته‌را بود که ایشانرا باز کشند جملةً و بر ایشان بود که آنچه از دیت صاحب ایشان زیاد باشد با ایشان دهند پس اگر بهاء ایشان کمتر از دیت وی باشد ایشانرا بر خداوند بندگان سبیلی نبود واگر طلب دیت کنند بر خداوند بندگان بود که بحصه بدهند یا بندگان را بدیشان تسلیم کنند واگر قتل خطا بود بر خداوندان ایشان بود که دیت بدهند یا بندگان را تسلیم کنند باولیاء کشته تا این بندگان بندگی ایشان بکنند وایشانرا نبود کشتن بندگان برهیچ حال واگرمردی دومرد را بکشد یا بیشتر واولیاء هردو کشته خواهند که ویرا باز کشند ایشان را نبود الا نفس وی و بر مال وی سبیلی نبود ونه بر ورثه ونه بر عاقله‌اش پس اگر دیت خواهند ایشانرا بود که ازهر کشته

۱ـ **او یسلّمه برمتّه الیهم** یعنی بنده را بتمامی تسلیم کند مترجم عبارت را غلط خوانده ولغت ذمّت آورده وجملهٔ ترجمه هم مبهم شده است

دیت تمام فرا گیرند و اگر قتل خطا بود آن دیتها بر عاقله ایشان بود جمله بر کمال و اگر یکمرد مردی و زنی را بکشد یا مردان و زنان را یا دو زن را یا زنانی را (حکم) آن نیز مثل این بود راست و کسانی که در قتل انباز باشند چون اولیاء کشته از ایشان راضی شده باشند بدیت بر هر یکی از ایشان کفاره بود چنانکه در پیش بگفتیم هر یکی را بر انفراد لازم آید اگر مرد بود و اگر زن الا که بنده بود که ویرا بیشتر از یك کفارت لازم نیاید و آن روزه داشتن بود دو ماه پیوسته و بروی ورده و طعام نیست و هر گاه که کسی بفرماید آزادی را بکشتن مردی و آنمرد را بکشد قصاص بر کشنده واجب آید نه بر آنکه فرموده است و بر امام بود که آنکس را که فرموده است محبوسش کند تا زنده بود و اگر بندهٔ خود را بفرماید تا کسی را بکشد حکم همچنین بود راست که بگفتیم و روایتی کرده‌اند که خداوند را باز کشند و بنده را محبوس کنند تا بمردن و معتمد آنستکه ما بگفتیم .

باب چهارم در باز کشتن که از میان مردان و زنان قتل افتد یا از میان بندگان و آزادان یا از میان مسلمانان و کافران

چون مردی زنی را بکشد بعمد و اولیاء زن خواهند که ویرا باز کشند ایشانرا بود هر گاه که با اولیاء مرد دهند آنچه فضله بود از دیت زن و آن نیم دیت بود پنجهزار درم یا پانصد دینار یا پنجاه شتر یا پانصد گوسفند یا صد گاو یا صد حله پس اگر این که ما بگفتیم باز ندهد ایشانرا نبود قصاص کردن بر هیچ حال پس اگر طلب دیت کنند ایشان را بود که دیت زن بر کمال بخواهند و آن یکی از آنچیزهاست که ما بگفتیم و اگر زن مرد را بکشد و اولیاء مرد اختیار کنند که ویرا باز کشند ایشانرا نبود الا نفس زن که بصاحب خویش باز کشند و ایشانرا بر اولیاء زن سبیلی نبود و روایتی کرده‌اند و گفته که زن را باز کشند و اولیاء زن تمامی دیت مرد با ایشان دهند و معتمد آنستکه ما بگفتیم و اگر اولیاء کشته دیت خواهند و راضی شوند بدان و زن راضی شود بدان بر زن بود دیت مرد تمام بدادن اگر بعمد کشته باشد یا مانند عمد از مال خویش خاصه بدهد و اگر قتل خطا بود با عاقله‌اش بود چنانکه پیدا بکردیم .

واما جراحتها. زنان و مردان دروی راست باشند دندانی بدندانی وانگشتی به

انگشتی و جراحتی بجراحتی تا آنکه که زن بدو دانگ دیت مرد بگذرد چون چنین بود زن با زیر افتد و مرد بدو چندان شود چنانکه پیدا بکنیم ازپس این انش واگر ذمی مسلمانی را بکشد بعمد ویرا باولیاء کشته دهند وهرج وی مالك آن بود اگر ایشان خواهند که ویرا بکشند ایشان را بود و تولاء آن قتل سلطان کند ازبهر ایشان و اگر خواهند که ویرا به بنده گیرند ایشانرا بود واگرازپس قتل مسلمان شود بروی الاقصاص نبود یا مطالبه کردن بدیت همچنانکه برمسلمان بود راست و اگر قتل وی خطا بود دیت وی بروی بود درخاص مالش اگر ویرا مال بود و اگر مال ندارد دیت وی بر امام مسلمانان باشد زیرا که اهل ذمت ممالیك امامند وجزیه بوی میدهند چنانکه بنده ضریبهٔ خویش بخداوندش میدهد وایشانرا عاقلهٔ نیست جز امام و اگر مسلمانی ذمی را بکشد بعمد واجب آید دیت آن ذمی وقصاص بروی واجب نیاید الا که قتل اهل ذمت بعادت کرده باشد که اگر چنین بود واولیاء کشته طلب قصاص کنند بر امام بود که ویرا بازکشد از پس آنکه اولیاء وی آنچه زیادت بود ازدیهٔ مسلمانی با ورثه‌اش دهند پس اگر ندهند یا وی کشتن ایشان بعادت نکرده باشد روا نبود ویرا بازکشتن برهیچ حال و دیهٔ ذمی هشتصددرم سره است یا قیمتش از زر ودیت زنان ایشان نیم دیت مردان ایشان بود واگر مسلمان کشتن اهل ذمت بعادت کرده باشد روا بود امام را که ویرا الزام کند تا چهار هزاردرم بدیت بدهد تا ویرا زجری بود از مانند آن کردن در آیندهٔ وقتها و اگر اهل ذمت ازذمهٔ خویش بیرون شوند بدانکه شرایط ذمت بجا بگذارند بدانکه فجور بکنند یا ظاهر بکنند خمرخوردن یا آنچه مانند این بود که ما درپیش بگفتیم خون ایشان حلال بود و ذمت باطل شود وهیچکس را نبود تولاء کشتن ایشان کردن الا امام را یا آنکس که امام ویرا فرماید ودیتهاء اعضاء اهل ذمت وقیمت جراحتهاء ایشان برقدر دیت ایشان بود راست وحکم دروی مختلف نشود ودیت جنین اهل ذمت عشر دیت پدرانشان بود همچنانکه دیت جنین مسلمانان چنانکه ازپس این پیدا بکنیم انش واگر اهل ذمت بعضی بعضی را بکشند یا جراحت کنند قصاص کنند از میانشان همچنانکه بندگانرا قصاص کنند واگر آزادی بندهٔ را بکشد بر وی قصاص نبود بر وی دیت بود ودیهٔ وی

قیمت وی بود قیمت آنروز که ویرا کشته بود الا که قیمت وی زیاد شود بردیت مرد آزاد مسلمان که چون چنین بود رد کنند آن قیمت را با دیت آزاد و اگر کمتراز آن بود بر وی بیشتر از قیمتش لازم نیاید و اگر خلاف افتد در قیمت بنده بر خداوندش بود که بینه بیارد که قیمت وی در روز کشتنش چه بود پس اگر بینه نبود ویرا بر کشنده واجب آید که سوگند بخورد که قیمت وی چندین بود و اگر سوگند را رد کند با خداوند بنده تاوی سوگند بخورد روا بود و دیت کنیزك قیمتش بود و قیمت وی راست[1] ندارد با قیمت زن آزاد پس اگر بهاء وی زیاده باشد بردیت زن آزاد با دیت زن آزاد آورند واگر کمتر از آن بود وی را بیشتر از قیمت خویش نبود و اگر قتل خطا بود دیت بر عاقله بود چنانکه پیدا بکردیم و اگر بنده آزادیرا بعمد بکشد بروی کشتن بود اگر اولیاء کشته خواهند پس اگر کشتن طلب نکنند و دیت طلب کنند برمولای بنده بود دیت تمام بدادن یا بنده را تسلیم کند بدیشان تا ایشان اگر خواهند ویرا به بندگی دارند واگر خواهند باز کشند اماچون خواهند که بکشند تولاء آن سلطان باید که کند یا دستوری دهد ایشانرا در کشتن واگر قتل خطا بود برمولایش بود که دیت وی بدهد (یا بنده را تسلیم کند تا ایشان به بندگی فراگیرند و کشتن او برهیچ حال ایشانرا نبود) وسلطان(را) بود که عقوبت کند آنکس را که بندگان را کشد بچیزی که ویرا زجری بود ازمانند وی در آیندهٔ وقتها کردن واگر بندگان یکدیگر را بکشند یا جراحت کنند ازمیان ایشان قصاص کنند الاکه خداوندانشان بدون آن رضا دهند یا ازدیت یاازقیمت

واگرمدبری مرد آزادرا بکشد دیت برخداوندش بود که ویرا مدبر کرده باشد واگر خواهد مدبر را تسلیم کند بدیشان اگرخواهند باز کشند اگر قتل عمد بود واگرخواهند به بندگی بدارند واگر قتل خطا باشد به بندگی میدارند وایشانرا نبود که ویرا باز کشند واگر آنکس که ویرا مدبر کرده باشد بمیرد ویراکار بهرمایند در دیت کشته و آزاد شود وهرگاه که مکاتبی آزادی را بکشد اگر آن مکاتب ازمکاتبهٔ خویش هیچ چیزی داده نباشد یابروی شرطی بود واگرچه ازمکاتبه چیزی بداده باشد حکمش حکم بندگان بود راست

۱ــ فزونی نیابد بردیت

پس اگر بروی شرطی نبود وازمکاتبه چیزی بداده باشد برخداوندش بود از دیت بد آنقدر که وی بنده باشد و بر امام مسلمانان بود که از بیت المال بدانمقدار که آزاد شده باشد دیت بدهد و هر گاه که مردی آزاد مکاتبی را بکشد وازمکاتبه چیزی بداده باشد بروی بود مقدار آنچه آزاد شده باشد دیت آزاد بدادن و بدانمقدار که بنده باشدقیمت بدادن و بیشتر ازین نبود ودیتهاء جوارح واعضاو قیمت جراحتهای ایشان برقدر بهاء ایشان بود همچنانکه در آزادان ولازم آید کشندۀ بنده را چون مسلمان بود کفاره بکردن همچنان که در کشتن آزاد لازم آید راست از برده آزاد کردن ودو ماه پیوسته روزه بداشتن وشصت مسکین را طعام فرادادن چون قتل عمد بوده باشد واگر خطا بوده باشد بروی کفارت بود بدین ترتیب که ما بگفتیم در آزادان راست واگر کسی بندۀ خویش را بعمد بکشد بر امام بود که ویرا عقوبتی کند سخت چنانکه زجر افتد ویرا مانند آن فعل کردن در آیندۀ وقتها وغرامت افکنند ویرا تا قیمت بنده بدهد و آنکه صدقه بدرویشان دهد وازپس آن بروی بود که کفارۀ قتل عمد بکند واگر خطا بود بروی نبود الا کفاره چنانکه درپیش بگفتیم وهر گاه که کسی بندۀ را بجراحت کند یا از اندام وی چیزی ببرد از آن اندام که قیمت وی بر کمال در آن واجب آید بروی واجب آید قیمت بدادن و بنده را فراگیرد تا بندۀ وی بود و هر گاه که بندۀ دو آزاد را بکشد یا بیشتر از دو کس را یا بجراحت کند ایشان را جراحتی که بجملۀ بهاء وی برسد یکی ازپس یکی بنده اولیاء بازپسین مجروح را بود زیراکه چون وی یکی را بکشت باولیای وی رسیده چون دوم را بکشت ازوی انتقال افتاد با اولیاء دوم وهمچنین بیك بیك میآید پس اگر بیك ضربت کشته باشند جماعت را یا بیك جنایت آن بنده از میان اولیای ایشان بود براستی و بر خداوند بیشتر از آن نبود وهر گاه که بنده آزادی را بجراحت کند اگر آزاد خواهد که قصاص کند ویرا بود واگر خواهد ویرا فراگیرد هر گاه که جراحت بهمۀ بهاء وی برسد پس اگر نرسد خداوندش فداء وی بدهد پس اگر ندهد آزاد را بود ازبنده بقدر زیانی جراحت وباقی مولایش را بود بنده را بفروشد تا مجروح حق خویش برگیرد و باقی با خداوند دهد واگر بندۀ مولای خویش را بکشد ویرا بازکشند برهمه حالی و اگر

کسی را دو بنده باشند یکی یکی را بکشد وی مخیر باشد ازمیان آنکه قصاص کند یاعفو کند وقصاص نیست ازمیان مکاتبی که چیزی ازمکاتبه بداده باشد وازمیان بنده چنانکه قصاص نیست ازمیان آزاد وبنده وحکم دروی بدیت وارش کنند چنانکه اقتضا کند حساب مکاتبه بر آن وجه که ما پیدا بکردیم و اگر بندهٔ آزادی را بکشد بخطا و خداوندش ویرا آزاد کند آزاد کردن وی روا بود ودیت مقتول لازم آید برخداوندش زیرا که وی عاقله ویست چنانکه پیدا بکردیم .

باب پنجم درآنکه قاتلش رانشناسند وآنکس راکه دیت نبودچون بکشند ویرا وآنکس که در حرم وماه حرام قتل کند و هرآنکسی که بمیرد در ازدحام روز آدینه یا روزعرفه یا بریلی ومانند آن ازجایگاهها که مردم دروی زحمت کنند .

هرآنکس که قاتلش را نشناسند دیت وی بر بیت‌المال بود اگر ویرا ولی بود که طلب کند دیت را پس اگرولی نبود ویرا دیت نبود واگر کشتهٔ یابند بر درسرائی یا دردهی یا درقبیلهٔ ونداننده که کدام کس راویرا کشته‌است دیهٔ (وی) براهل آن‌سرای بود یا بر آن قبیله یا بر آن دیه باشد که ویرا مقتول یافته باشند هرگاه که ایشان متهم باشند بقتل وی وامتناع[1] کنند از قسامت چنانکه پیدا بکردیم پس اگر متهم نباشند بدان یا اجابت کنند بقسامت برایشان نبود چیزی ودیت وی بربیت‌المال بود واگر کشته یابند ازمیان دودیه دیت وی بر آن دیه بود که بوی نزدیکتر بود پس اگرهردودیه درمسافت برابرباشند دیت وی براهل هردودیه بود واگرقتیلی‌یابنددرجایگاههاء پراکنده پاره‌پاره کرده دیت وی براهل آن موضع بود که دل وسینه دروی بود وبردیگران چیزی نبود الاکه اگرقومی دیگررا متهم دارند که آنگه حکم در ایشان با قیام بینت کردن بود یا قسامت کردن بدان شرح که درپیش بگفتیم واگر کودکی‌درسرای مردی رود ودرچاه افتد اگرایشان متهم باشند وعداوتی از میان ایشان واهل کودك بود دیت آن‌کودك بر ایشان باشد اگر بفرمان ایشان در سرای رفته باشد پس اگر ایشان مأمون باشند یا بی‌فرمان‌ایشان درسرای‌رفته‌باشد پس‌برایشان چیزی‌نبود وهرگه که قرعی[2] بشب‌بیفتد

۱ــ یعنی گویند که سوگند نخوریم لاجرم دیهٔ واجب آید پس از علامت تعجب از حواشی نسخهٔ مجلس

۲ــقارع و تقارع‌القوم ضارب بعضهم بعضاً

ودرمیان آن قرع کشتهٔ یابند یا جراحت رسیدهٔ در وی قصاص نبود و نه ارش ودیت بر بیت‌المال بود واگر قتیلی را یابند درزمین(فلاة[1]) دیت بر بیت‌المال بود واگر قتیلی را یابند درلشکرگاهی یا دو بازاری وقاتل[2] اورا نشناسند دیت بر بیت‌المال بود اگر کسی قصد کند کسی را بر نفس یا برمالش وآنکس ویرا دفع کند از خویشتن ومؤدی[3] بودباقتل آنکس که قصد قتل وی کرده باشد ویرا دیه نبود و خون وی هرزه شده باشد و اگر کسی اراده کند زنی را یا غلامی را درفجور وایشان ویرا دفع کنند ازخویشتن و ویرا بکشند خون وی هرزه باشد واگرکسی اطلاع[4] برقومی در سرای ایشان در شود بی دستوری ایشان وایشان ویرا زجر کنند ووی بازنایستد وپس ایشان چیزی بروی اندازند وویرا بکشند یا چشمش راکور کنند برایشان چیزی نبود وهرآنکسی که قصاص کند ویرا بکشد یا حدی بروی براند کسی را بازنباید کشت ونیز دیت نبود و اگر حاکم را درفتوی وحکم سهوی افتد وخطائی حاصل آید ومرد را بکشد آنکه بداند که سهوی بوده است دیت بربیت‌المال بود وامیرالمؤمنین علی علیه‌السلام حکم کرد در کودکانی که ایشان بازی میکردند بچیزی که در آن خطر[5] بود از آن کودکان یکی چیزی بینداخت و دندان کودکی بشکست بوی برداشتند و آنکس که چیزی انداخته بود گواه برانگیخت که وی گفت برحذر باش امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام گفت بروی قصاص نیست **قداعذرمن‌حذر** یعنی هرگه که وی بگفت که برحذرباشید عذرخود بینگیخته باشد واگر کسی ظلم کند برکسی وآنکس مکافات آن ظلم بازکند ووی کشته آید نه قصاص بود ونه دیت وروایت کرد عبدالله‌بن طلحه ازابوعبدالله علیه‌السلام گفت ازوی پرسیدم که مردی‌دزد درنزدیك زنی‌شودتامتاع آن‌زن‌بدزدد وجامها کرد کندتابیاورد نفس زن[6]

۱- بی‌آب ۲- قاتلش را نشناسند (نسخهٔ مجلس)

۳- باآنکه هردو نسخه مطابق بود ودرتحریف وتصحیف موافق ازاصل عربی ترجمه و متن قرار گرفت و ازسبك معمول بحکم تصحیح تخلف رفت .

۴- **ومن اطلع علی قوم او** سر بخانهٔ در کشیدن است ودرخانه شدن جرمی دیگراست

۵- **یلعبون باخطارلهم الخطر بالکسر الغصن** نوعی از بازی است شبیه الك دولك

۶- **فلما جمع الثیاب تابعته نفسه بانه کابرها علی نفسها فواقعها فتحرك ابنها فقام فقتله بفاس کان معه فلما فرغ حمل الثیاب وذهب لیخرج فحملت علیه**

بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد

را مطالبه کند و مکابره کند و با زن نزدیکی کند کودکی از آن زن خفته بناشد بازجنبد دزد ترسد ازاندیشه خود چیزی بروی زند وکودك را بکشد چون مادر آن دید دزد خواست که جامها برگیرد وببرد و تبری نهاده باشد زن برگرفت و بردزد زد درحال بمرد دیگر روز اهل دزد بیامدند و طلب خون دزد بکردند ابوعبدالله عليه السلام را گفت برین جمله حکم کن که ترا وصف کردم گفت این قوم که بطلب خون آمده باشند باید که دیت کودك بدهندوازترکهٔ دزد چهارهزاردرم بدهد همچنین از بهر آنکه برزن مکابره کرده است وبرزن هیچ نباشد بسوی[۱] آنکه دزدرا بکشت زیراکه وی دزدست و هم ازوی روایتست که گفت گفتم ویرا عليه السلام که مردی زنی را نکاح بست و چون شب عروسی بود زن را دوستی بود بنزدیك خویشتن آورد ودرحجله آورد چون شوهر با وی نزدیکی میکرد آندوست برجست ودرهم افتادند شوهر آن دوست زن را بکشت چون زن آن دید برخاست وشوهررا بکشت گفت زن را دیت دوست بباید دادن و از بهرشوهرش بازکشتن واگر کسی غیری را بکشد درحرم یا در ماهی از ماهها‌ء حرام و آن رجب است وذوالقعده وذوالحجة ومحرم ودیت ازوی بستانند وبروی بود یك دیة ودودانگ یك دیه ازبهر کشتن ودودانگ دیه ازبهرحرمت نداشتن حرم وماهها‌ء حرام واگرقصاص طلب کنند بازکشند واگرنه درحرم کشته باشد وپس با حرم شود باید که طعام وشراب بروی تنك بکنند وباوی مخالطت نکنند بخرید وفروخت تا ازحرم بیرون شود آنگاه ویرا بگیرند وبکشند وهمچنین است حکم در مشهدهای ائمه علیهم السلام

باب ششم درضمان نفسها وجز ازآن

اگرکسی کسی را بخواند بشب واز سرای بیرون برد وی ضامنش بود تاآنکه

بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ قبل

بالفاس فقتله نقل این جمله‌ها اجمالاً وتفسیلاً بمنظور بیان نارسائی بلکه ناروائی ترجمه است بویژه در روایت اخیر وبالاخص درترجمه کلمهٔ **تابعته نفسه** (وبگفته تحقیق تابعته) بی التفاتی فرموده است.

۱- **یضمن الذین طلبوا بدمه دیة الغلام ویضمن فیماترك اربعة الف درهم لمکابرتها فرجها لانه زان و لیس علیها فی قتلها ایاه شیئ** بیشك کلمه (بسوی) بجای (در) نوشته شده.

که ویرا باز آوردن با سرای خویش یا وی با خود باز آید پس اگر باز نیاید وخبر وی نشنوند ضامن دیت وی باشد پس اگر ویرا کشته یابند بر آنکس که ویرا از سرای بیرون برده باشد قصاص بود یا بینه بیارد که وی بریست از کشتن وی پس اگر بینه نیارد ودعوی کند که غیری ویرا بکشت مطالبه کنند تا بینه بیارد بر کشنده یا ویرا بحاضر کند تا با وی حکم کنند آنچه درشرع اسلام اقتضا کند پس اگر نتواند بینه بیاوردن یا کشنده را بحاضر کردن قصاص بود بر وی یا دیت که با اولیاء وی دهد اگر راضی شوند بدان از وی وروایت کرده‌اند که چون دعوی کند که وی بریست از کشتن وی و بکشتن بر وی بینه بنخیزد بروی دیت بود و قصاص نباشد و این معتمدست و هر گاه که ویرا از خانه بیرون آورد و پس ویرا مرده یابند ووی دعوی کند که وی بمرگ خویشتن بمرده است بروی بود که دیت بدهد الا که بینه بیارد بر آنچه دعوی کرده است واگر کسی دایهٔ به مزد فرا گیرد و فرزند خویش را بوی دهد و وی غایب شود بفرزند سالهاء چند و پس فرزند را بیاورد مادرفرزند گوید که این فرزند را نمیشناسم و اهل این زن گویند که ویرا نمیشناسیم ایشانرا نبود این دعوی که فرزند را رد کنند بلکه فرا پذیرند چون بر دایه ایمن باشند الا که بتحقیق دانند که آن نه فرزند ایشانست چون چنین بود لازم نیاید اقرار آوردن بوی وبردایه بود دیت فرزند یافرزند راکه باز آورد یاآنکس‌راکه کاردروی مشتبه شود بعینه! پس اگر دایه دایه دیگررا بمزد بگرفته باشد بی‌دستوری خداوند فرزند وآن دایه کودك را ببرد وغایب شود و هیچ خبری از آن کودك نیابند بردایه بود که‌دیت کودك بدهدوهر گاه که دایهٔبر کودك افتد درخواب وکودك‌رابکشد اگر این دایه دایکی ازبهرفخر وعزهمیکرد بروی بود دیت بدادن ازخاص مال‌خویش پس اگراین دایکی ازضرورت قوت و درویشی کرده باشد دیت برعاقله وی بود واگر کسی بخسپد ودرخواب باکسی گردد وآنکس را بکشد این قتل‌مانند عمد بودودیت درخاص مال وی‌لازم‌آید وبر وی‌کشتن نبود واگر کسی را بکشد بعمد و والی ویرا باولیاء کشته دهد تا ویرا باز کشند ببدل‌کشته ایشان‌کسی بیاید و ویرا از دست ایشان رهاکند بروی بود باز آوردن وی پس اگربازنیاورد بروی بود دیت بدادن و اگر مرد

بر زن خویشتن سختی کند یا زن برمرد و یکی یکی را بکشد اگر متهم باشند الزام کنند دیت ایشان را و اگر امین باشند بر ایشان چیزی نبود و اگر کسی از بالا بزیر افتد و بر کسی افتد و آنکس که درزیر باشد بمیرد یا آنکس که بر بالا باشد بمیرد یا هر دو بمیرند بر هیچ دو چیزی نبود پس اگر از آن بود که وی بزیر افتد و کسی ویرا دفع کرد یا ویرا بترسانید دیت زیرین برینکس بود که بروی افتاد و وی رجوع کند بدین دیت با آنکس که ویرا دفع کرده و اگر چیزی از جراحتها رسیده باشد آن نیز رجوع کنند با وی و اگر کسی بر چهارپای نشسته بود کسی چهارپای ویرا برماند وچهارپا آنکس را بیفکند یا برمد و بر کسی جنایتی کند آن جنایت که بر وی آرد یا بر غیری آرد بر آنکس بود که ویرا برمانید و اگر کسی را چهارپای بسردرشود وی آن چهارپارا از خویشتن دفع کند از بهر آنکه ترسد که پای بروی نهد آن چهارپای جنایتی بکند بر آنکه بروی نشسته باشد یا برغیری بروی چیزی نبود و اگر کسی بر چهارپای نشیند و براند این چهارپای پای بر کسی نهد یا چیزی را بشکند هرچه بهردودست کرده باشد آنکه بر وی نشسته ضامن آن بود و آنچه بهردوپای کرده باشد بروی چیزی نبود پس اگر چهارپا را بزند وچهارپا لگد زند غیری را یاچیزی بشکند آنچه بپای کرده باشد ضامن بود نیز وهمچنین اگر بر چهارپای بایستد ضامن بود هرچه چهارپای بدست و پای کند و اگر چهارپای را براند واین چهارپای بدست یا بپای جنایتی کند وی ضامن آن باشد پس اگر ویرا بکشد وچهارپای بدست چیزی را بشکند وی ضامن آن باشد و آنچه بپای کرده بود بر وی چیزی نبود الاکه چهارپای را بزده باشد و بدان زدن وی چهارپای لگد زند و جنایتی کند آنگه ضامن آن بود و اگر کسی چهارپای خویش بمزد فرا کسی دهد و آنکس که بروی نشیند و براند پای برچیزی نهد ضمان آنچه جنایت کرده باشد برخداوند چهارپای بود و برسوار نباشد پس اگر خداوند چهارپای با وی نبود و سوار مراعات وی همیکند برخداوند چهارپای چیزی نبود و اگر چهارپای سوار را بیندازد بر آنکس که چهارپای

۱ــ عبارات ترجمه مضطرب است با اینکه در اصل کتاب هیچگونه پیچیدگی نیست و بطور کلی راننده مسئولست **کلّکم راع و کلّکم مسئول عن رعیّته**

را بمزد داده باشد چیزی نبود چه اگر باوی بود چه اگر باوی نبود الاکه وی چهارپای را برمانیده باشد که اگر وی برمانیده بود ضامن آن جنایت بود که از وی حاصل آید وحکم اسب درآنچه ما بگفتیم وحکم آنچه بروی نشینند ازاستران وخران واشتران بریك حدست وحکم مختلف نشود دروی واگر کسی متاعی برسر گیرد بمزد(پس) بشکند یا بر کسی زند بروی بود ضمان آن الاکه کسی ویرا دفع کرده باشد که آنکه ضمان بر آنکس بود و اگر کسی دیوانه را بعمد بکشد اگر دیوانه قصد وی کرده باشد و وی دیوانه را از خویشتن دفع کرده باشد ودر دفع کردن کشتن دیوانه حاصل آید بر وی چیزی نبود وخون وی هرزه بود پس اگردیوانه قصد وی کرده نباشد و وی دیوانه را بعمد بکشته باشد دیت لازم آید بروی وقصاص نبود بروی واگر قتل خطا بود دیت بر عاقله بود واگردیوانه غیریرا بکشدعمد وی وخطاء وی یکی بود دروی دیت برعاقله‌اش واجب آید پس اگر ویرا عاقله نبود دیت بر بیت‌المال بود الاکه دیوانه کسی را کشته باشد که آنکس قصد دیوانه کرده باشد که آنگاه خون وی هرزه بود و اگر کسی غیری را بکشد وویرا عقل درست بود وازپس آن دیوانه بباشد ویرا باز کشند و دروی دیت نبود واگر کسی که کور باشد غیریرا بکشدعمد وخطاء وی یکی بود ودیت وی برعاقله‌اش بود واگر کسی چیزی بر سر کسی زند که از آن ضرب چشمهای آنکس بنزد خداوند چشم برجهد وچیزی بروی زند وویرا بکشد حکم درین مسئله آنستکه دیت کشته بر عاقلهٔ آنستکه ویرا کشت و بروی قصاص نبود زیراکه درحال این ضرب کور بود وعمد وخطاء کوریکسان باشد پس اگر کوررا عاقله نباشد دیت وی بر مالش بود که بسه سال بدهد پس کوررجوع کند بدیت چشمهای خویش بسا ورثهٔ آنکس که چیزی بر سر وی زد وازترکهٔ وی‌فراگیرد واگرمردی کودکی‌رابعمدبکشد ویراباز کشند ولیکن اگر به خطا بود دیت برعاقله بود واگر کودکی مردی را بعمد بکشد عمد وخطاء وی یکسان باشد ودیت برعاقله بود تاآنکه که ده‌ساله شود یا پنج وجیب‌باشد چون بدین جایگاه رسد قصاص باز کنند وحدها تمام بر وی برانند و اگر کسی با زنی خلوت کند از پیش آنکه ویرا نه سال بود وزنرا مفضاة کند دیت زن بروی لازم آید و نفقه کردن بر وی تا

بمردن زیراکه وی مردان را نشاید و اگر کسی در راه مسلمانان چیزی بکند که ویرا نباشد یا در ملك غیری بی دستوری وی چنانکه چاهی بکند یا دیواری بکند یا بنـای نهد یا چوبی بردارد یا تیری را برپای کند یا ناودانی فرا راه کند یا مستراحی یا مانند این چیزها فرا راه کند پس کسی دروی افتد یا غیریرا پای بخیزد که از آن هلاك نفس باشد یا بهری اعضاء وی بزیان شود و چیزی از متاعها بشکند آنکس که آن حدث در راه بکرده باشد ضامن باشد هرجنایتی راکه درآن راه افتد اگراندك بود واگر بسیار ازبهرآن حدث وی پس اگردرراه چیزی کندکه ویرا بود که آن بکند بر وی چیزی نباشد اگر کسی آتش درسرای کسی اندازد بعمد وسرای آنکس با هرچه در وی باشد سوخته شود ضامن بود جمله آنچه بزیان آورده باشد بدان آتش ازنفسها ومتاعها وجز از آن واگر کسی سوخته آید کشتن واجب شود براینکس که آتش در سرای انداخته باشد واگر کسی درسرای خویش آتش بر کرده باشد و باد آتش برگیرد و بجایگاهی برد وبسوزدبروی چیزی نبود اگراشترمستشود برخداوندش واجب آیدویرابازداشتن ونگاهداشتن واگر جنایتی کندپیشازآنکه وی بداند بروی چیزینبود پساگردانسته باشد ودر نگاهداشتن وی تقصیر کرده باشد ضامن بود هرچه آن اشتر کرده باشد از کشتن مردم وجز از آن پس اگر اینکس که اشتر بروی جنایت کند اشتررا بزده باشد تا اشتر ویرا بکشت یابجراحتش بکرد دیت واجب آید بعد ازآنکه مقدار جنایت که براشتر کرده باشد وازبهایش کم شده بود ازدیت آن جنایت که اشتر کرده بود بیفکنند واگرچهارپای درسرای چهارپای غیری شود درعلف‌گاه وی و ویرا بکشد یا بجراحت بکند صاحب آن چهارپای ضامن هرجنایتی بود که کرده باشد واگراین چهارپای راکه درعلفگاه شده است چیزی رسد بر خداوندآن چهارپای دیگرچیزی نبود واگر کسی خوکی را بکشد از آن ذمی بروی بود قیمت آن خوك بدادن واگر بجراحت کنند بر وی بود قیمت آنچه از بهایش کم شده باشد بنزدیك اهلش و اگر کسی غلام خویش را که بندهٔ وی بود بر چهارپای بنشاند و آن چهارپای جنایتی کند ضمان آن جنایت بر مولایش بود زیراکه وی ملك ویست واگر کسیدرسرای قومیشود بیدستوری ایشان

سك ایشان ویرا بگزد برخداوند سرای چیزی نبود واگر بدستوری درسرای رفته باشد ضمان وی برایشان بود واگر اسبی برمد و کسی را بلگد بزند وبکشد یا چیزی از اندام وی بشکند برخداوند اسب چیزی نبود واگر کسی با زنش نزدیکی کند دردبر وبروی الحاح کند وبمیرد دیت بروی لازم آید واگر طبیبی معالجه کند کسی راکه مخاطره[1] بود آن مداواة کردن یا بیطاری بیطاری کند باید که از اولیاء برائت فرا گیرد و الا ضامن بود هرجنایتی راکه ظاهر شود واگر دو کس بر اسبی نشینند وآن اسب جنایتی کند قیمت آن جنایت برهردو بود براستی وروایت کرده‌اند که امیرالمؤمنین علیه السلام ضمان فرمود حجّامی راکه کودك را ختنه کرده بود وحشفهٔ ویرا ببریده بود .

باب هفتم دراشتراك درجنایتها

روایت کرد اصبغ بن نباته که امیرالمؤمنین علیه السلام حکم کرد در کنیزکی که بر کنیزکی نشسته بود یکی دیگر چیزی درین کنیزك زد که یکی را بر پشت داشت تا برخاست وبرجست وآنرا که برپشت داشت بینداخت وبمرد امیرالمؤمنین علیه السلام بفرمود تا اینکس که چیزی بر کنیزك زد و کنیزك که چیزی درروی زده بودند بهردو دیت آنکس بدادند براستی وروایت کرد محمدبن قیس ازابوجعفر علیه السلام که وی گفت امیرالمؤمنین علیه السلام حکم کرد در چهار کس که شراب خورده بودند و مست شده بودند و سلاح برگرفته بودند وبا یکدیگر برآمیخته ودو کس کشته آمده بودند ودو کس مجروح شده بودند اینان که مجروح بودند بفرمود تا حد بزدند هریکی را هشتاد جلد و بفرمود تا دیت آن هردو بدهند ولیکن بفرمود تا جراحت هردومجروح را قیاس کردند و ازسر دیت برگرفتند واگراین هردومجروح بمیرند ویایکی ازاینان بمیرد بر اولیاء آن هردو کشته چیزی نبود وروایت کرد سکونی ازابوعبدالله علیه السلام که وی گفت باامیرالمؤمنین برداشتند که شش کودك درفرات بودند یکی غرقه شده است بفرمود تاآن کودکان را بیاوردند سه کس گواهی دادند که این دو کس آن کودك را غرقه کردند و این دو کودك گواهی دادند که آن سه گانه کردند امیرالمؤمنین علیه السلام گفت که دیت واجبست برهرپنج امادیت

---

[1]ـ قید زایدست ودر کتاب نهایه نیست .

براخماس بباید نهادن و گفت سه خمس آن دو کودك بدهند ودوخمس آن سه گانه دیگر
وروایت کرد محمدبن‌قیس ازابوجعفر علیه‌السلام که وی گفت که امیرالمؤمنین علیه‌السلام حکم کرد
درچهار کس که ایشان درچالهٔ شیر وموضعش نگرسته بودند یکی در چاله افتاد دست
دردویم زد ودویم دست درسیوم وسیوم درچهارم زد وشیرهرچهاررا بدریدامیرالمؤمنین علیه‌السلام
اولیاء ایشانرا بحاضر کرد و گفت مرد اول که در چاله شیرافتاد طعمه شیرست ولیکن
اولیایش دو دانگ دیة با اولیاء مرد دوم دهد وآن سیصد وسی وسه دینار ودو دانگ
بود تا چرا دست دردوم زد و دوم را غرامت افکنند تا دوبهری از دیت با اولیاء سیوم
دهد واولیاء سیوم را بفرمود تا تمامی دیت وآن هزار دینار باشد با اولیاء چهارم دهد
روایت کرد ابو بصیر ازابوعبدالله علیه‌السلام که امیرالمؤمنین علیه‌السلام حکم کرد برسه کس که دیواری
میشکافتند دیوار بیفتاد و از آن سه گانه یکی را بکشت بفرمود تا آن دو گانه دیت آن
یکی بدادند زیرا که (هر کدام از) ایشان ضامن بودند صاحب خویش را.

باب هشتم در دیتهای اندام و قصاص دروی

اگر کسی آب گرم برسر کسی فروهلد وموی سرش بشود چنین که بر نیاید بروی
بود دیت تمام بدادن پس اگر برآید ونه چنان بود که بود امام قیمت آن بستاند آنکه
صلاح بیند وبوی دهد واگرزن بود دیت زن بروی بود چون مویش بر نیاید پس اگر
برآید بروی بود که مهری که خویشاوندان آن زن را بود بوی دهد و در هردو ابرو
چون موی از هر دو ببرند پانصد دینار بود ودر یکی دویست وپنجاه دینار ودر موی
چشم که بر کوله بالائین بود دودانگ دیت چشم بود و آن صد وشصت وشش دینار و
چهار دانگ بود و در موی کفله زیرین نیز نیم دیت چشم بود دویست و پنجاه دینار
و در هردو چشم دیهٔ تمام بود و در هریکی نیم دیت نفس بود و در نقصان روشنائی
بر حساب آن و اگر دعوی نقصان در یکی چشم کند اعتبار کنند بنهایت آنچه وی
بیند از چهار جانب از پس آنکه آن دیگر چشم را بندند اگر بهم راست آید ویرا
بدروغ دارند و اگر مختلف آید ویرا براست دارند و از پس آن قیاس کنند با چشم
درست و آن نقصان که ازمیان هردو بود بدان حساب بوی دهند ازپس آنکه استظهار

کنند با وی بسوگند چنانکه در باب قسامت بگفتیم واگر دعوی نقصان کند در هردو چشم چشمهاء ویرا قیـاس کنند با چشمهـای کسی که همسال وی باشد و ضاربش را الزام کنند تاآنچه تفاوت میکند ازمیان ایشان بدهد واستظهار کنند بر وی بسوگندان وقیاس بچشم نکنند درروزی که ابر بود و نه درزمینی که جهاتش مختلف بود در روشنی وتاریکی بل قیاس کنند درزمینی که مستقیم بود و هر کسی که دعوی کند که بینائی از وی برفته است وهردوچشم وی گشاده بود ودرست بود و نمیدانند که راست میگوید یا دروغ سوگند بدهند ویرا چنانکه بگفتیم درپیش و روایت کرده‌اند که ویرا روی‌هـا قرص آفتاب کنند تا چشمها دربرابر آفتاب دارد اگر چنان بود که وی گفته باشد هردو چشم یافته نماید درچشمه‌آفتاب و اگرنه چنان بود که وی گفته باشد چشمها برهم نهد و در چشم آنکه یکچشم[1] بود دیه تمام بود هر گه که آفریده بود یا در آفتی برفته بود ازجهة خدایتعالی پس اگرنه ازاینجهت رفته باشد ودیت برگرفته باشد یا مستحق دیه شده باشد و اگرچه نا گرفته بود نیم دیت بود ویك چشم چون چشم کسی را درست[2] کند چشمش باز کنند واگرچه کورشود که حق‌ویرا کورکرده‌است واگر(هردو)چشم وی بکنند وی مخیر باشد در آنکه دیت‌ها گیردتمام و ازمیان آنکه چشمی ازآن‌وی باز کند

۱ـ **وفی العین العوراء الدیة کاملة** این لغت عوراء در اینجا معرکهٔ اراء است چه اعور بمعنی مردیکچشم وعوراء صفت چشم بود برخی گمان کرده‌اند که مقصود شیخ چشم فاسد است درصورتیکه مراد بیشك چشم صحیح اوست واینکه عوراء را صفت‌آورده‌ونام برده ازآنجهت بوده‌است که‌چشم‌دیگرش نیست‌محقق حلی رض فرماید درحدیث‌آمده است که چون حضرت رسول صلی‌الله‌علیه وآله بدعوت برخاست ابولهب در مقام مخالفت وی ازپای‌نمینشست ابوطالب علیه‌السلام ویراگفت **یا اعورماانت وهذا** درصورتیکه ابولهب یکچشم نبود ولی ازآنجا که عرب‌کسی را که برادرتنی (پدری و مادری) ندارد اعور مینامد وزنی را که چنین باشد عوراء خواند وشیخ در اینجا به پیروی از لفظ روایت که محمدبن‌الحسن‌الصفار ازحضرت صادق علیه‌السلام حکایت‌کرده آنجاکه سخن ازدیهٔ کامله بوده وهمچنان در کتاب آورده هرچند منشأ اشتباه برخی ازمتاخرین شده‌است برخ شیخ نباید کشید و به حساب وی نشاید گذاشت دکان عاشقی را بسیار مایه باید

۲ـ چشم درست کسی را بکند وازحدقه بدرآرد

همچنین اگر چنان شود که بنتواند نشستن دیت تمام بود واگر کسی را پشت بشکند و پشت مازو[1] نیز ببرند دیت نیز تمام بود و اگر استخوان نشستگاه[2] بشکند یاعجان[3] او چنانکه بول و غایط بنتواند داشتن دیت تمام بود واگر بوی رسد سلسل‌البول وتا بشب بدارد وزیادة بر آن دردیت‌وی تمام بود واگرتا نمازپیشین‌بتواند داشتن‌دو بهری‌ازدیت بود واگر تا بچاشتگاه بتواند داشتن دودانگ دیت بود و پس برین حساب بود و در ذکرمرد چون حشفه‌اش ببرند یا بیشتراز آن دیت تمام بود و در فرج زن چون ببرند دیت زن تمام لازم‌آید ودرذکرعنین چون ببرند دو دانگ دیت ذکر تندرست بود ودر هردوخایه دیت تمام بود ودر هریکی نیم دیه باشد و روایتی‌کرده‌اندکه در خایه چپ چهاردانگ دیت‌بود ودرخایهٔ راست دودانك دیت‌بود زیرا که فرزند ازخایهٔ چپ‌میبود بفرمان خدایتعالی ودرانبان[4] هردوخایه چهارصد دینار بود پس‌اگر ویرا چنان‌بکنند که بنتواندرفتن یااگربرود ویرادر آن‌نفعی‌نبود درروی‌هشتصددینار بود واگر کسی‌دختر کی را مفضاة‌کند بدانکه باوی‌نزدیکی کند ازپیش‌نه سال دیهٔ آن‌دخترك بر وی بودبتمامی‌و لازمش‌آید ویرا نفقه‌کردن تا بمردن و اگر ازپس نه سال با وی نزدیکی کند و مفضاة بکند ویرا بروی چیزی نبود واگر کسی‌کنیز کی را بانگشت دختری ببرد بروی باشد مهرزنانی‌که خویشاوند وی‌باشند راست اگر کنندهٔ این‌کارزن بود واگرمرد ودرهردو پای دیت تمام بود ودرهریکی نیم دیت باشد ودرانگشتان پای دیت تمام بود و در هر یك عشردیت بود وحکم زن حکم مرد بود چنانکه بگفتیم در دستها راست و روایت کرده‌اندکه درانگشتان مهین دودانك دیت پای بود ودرچهارانگشت دوبهری از دیت

۱ـ یامازه استخوان میان پشت وترجمه صلب است که در نسخهٔ چاپی نیست بمعنی ناونیز آمده وآن رگ‌سفیدیست درداخل استخوان گردن که از فقرات پشت تا استخوان نشستگاه (عصعص) امتداد دارد وترجمهٔ نخاع که عبارت کتاب‌است **وفی‌النخاع اذا انقطع‌الدیة کاملة**

۲ـ **واذا کسر بعصوص‌الرجل او عجانه کعصفور وقربوس** ضبطی است که‌درهمه‌فرهنگهای‌عربی ملاحظه میشود ونوع کتب فقه نیز بعصوص‌نوشته وعصعص‌ترجمه توضیحی کرده‌اند‌اخیراً‌در یك کتاب‌نهایه که‌تاریخ کتابت آن۵۲۷واز نفایس کتب بشمارمیرود این کلمه بعصعص‌تصحیح‌شده بود ۳ـ عجان ککتاب استخوان نازك اطراف دبرست ونیزمابین خصیه وحلقه‌را گویند که دردستوراستبراء هم آمده‌است ٤ـ ادماء

پای بود همچنانکه در دستها بگفتیم راست و هر آنچیز که درتن آدمی دو هست دیت دروی تمامست ودرهریکی نیم دیتست الا آنچیزها که ما در پیش بگفتیم وهر آنچیز که درتن آدمی یکی باشد دیت در وی تمامست وجملهٔ آنچه ما ذکرش بکردیم چون در مرد آزاد بود در وی دیتش بود و اگر درزن بود نیز دیتش بود واگر درذمی بوددیتش بود علی ما بیناه واگر در بنده بود قیمتش بود چنانکه ما بگفتیم و هرگاه که دست را چیزی بروی زنند و شل شود و ازمردم جدا نشود چهار دانك دیت جدا شدن بود و اگر کسی دست کسی بشکند وپس نیك‌شود دروی قصاص نبود الا قیمت زیانی چنانکه بگفتیم ودردستی که شل بود چون ببرند دودانك دیت دست درست باشد و اگر کسی کسی را بترساند ودل وی ازجایگاه بشود دیت تمام بود و اگر کسی شکم کسی بتنك فرا گیرد تا ازوی حدث بیاید بروی بود که قصاص باز کنند تا از وی نیز حدث بیاید یا خویشتن را بازخرد بدودانك دیت واگر کسی زنی را که مستقیمة‌الحیض باشد چیزی برشکم زند وحیض‌ازوی برخیزد یکسال منتظر باشند اگر حیضش‌باز آید چنانکه بود والا سوگند بدهند زن را وغرامت افکنند مرد را دو دانك دیت زن و در پستانهاء زن دیت تمام بود ودرهریکی نیم دیت بود و اگر کسی بینی کسی ببرد و هردو گوشش و هردوچشمش‌بکند وپس‌ویرا بکشدازوی‌قصاص‌بکنندبهمهٔ اعضا و آن وقت باز کشندش اگراین فعلها جدا جدا کرده باشد پس اگریکضربت زده باشد که از آن ضربت‌این‌همه جنایتها بکرده باشد وقتل حاصل آمده باشد بروی بیشتر ازقصاص کردن نبود یا دیت چنانکه بگفتیم واگر کسی ضربتی برسر کسی‌زند که عقلش بشود یکسال منتظر باشند اگر درمیان سال بمیرد ویرا باز کشند واگر بنمیرد وعقل با وی نیاید بر وی بود دیت بدادن پس اگر عقلش بازآید بروی بود قیمت آن ضربت بدادن و اگر بـا رفتن عقل زخمی‌آمده باشد زخمی که باستخوان رسیده باشدیا نرسیده باشد یا جراحتی که‌بمغز رسیده‌باشد یا جزازآن بیشتر از دیت تمام نبود الاکه دوضربت بوده باشد یا سه وهر ضربتی جنایتی کرده باشد آنگاه دیت‌آن جنایت بر وی بود و اگر کسی دست راست کسی ببرد ودست راستش بازبرند پس اگر ویرا دست راستش نبود وویرا دست چپ بود بدان بازبرند پس اگر دست چپ‌هم ندارد هردوپایش ببرند پس‌اگرنه هردودست

دارد و نه هر دوپای بر وی دیت بود و جز از آن چیزی دیگر نبود وقصـاص بیفتد و همچنین اگر دستهای جماعتی بریده باشد بدان دست نخستین که ببریده باشد قصاص باز کنند بترتیب واز پس آن پایهارا بدان دستها باز برندو آنچه بماند آن دیت بود ازوی بستانند و بروی چیزی دیگر نبود .

باب نهم درقصاص ودیتهای زخمها

اگر کسی ازاندامهاء آدمی چیزی ببرد قصاص واجب آید اگر آنکس که ازوی بریده باشند قصاص خواهد واگر کسی جراحتی کرده بود همچنین بود الا که جراحتی بود که در قصاص کردن ترسند که نفس هلاك شود آنکه حکم بقصاص نکنند وحکم در آن بقیمت کنند و آن چون زخمی بود که بمغز رسیده بود و مانند آن و شکستن اعضا که امیدباشد که نیك شود بمعالجه کردن در آن قصاص نبود تا آنگاه که آنجایگاه نیك شود اما راست یاعیبناك آنکه حکم قیمت کنند پس اگر چیزی بود که امید نیك شدن نباشد آنکه قصاص بود برهمه حالی وقصاص نفسی باشد بنفسی وچشمی بچشمی و بینی به بینی و گوشی بگوشی و دندانی بدندانی و جراحتها را همه قصاص است و قصاص نیست از میان بنده وآزاد و اگر آزاد بندهٔ را جراحت کند بر وی ارش بود بمقدار آنجراحت ازبهایش وهمچنین حکم درهمه اعضاء واگر جنایتی بود که بهمهٔ بهاء وی برسد بر وی بود قیمت وی بدادن وبنده را هاگرفتن واگربنده جراحتی کند آزادی را بر خداوند بنده بود جنایت وی یا بنده را بمجروح تسلیم کند تـا چندانی که ویرا از وی بود به بندگی بدارد پس اگرارش جراحت بهمهٔ بهاء بنده برسد خداوند بنده را دربنده چیزی نبود اگربهاء آن بوی نرسد ویرا بود بدانمقدار که فضله بود که آن ارش جراحتست و قصاص نیست میان مسلمان وذمی اگرذمی مسلمانی را جراحت کند یاچیزی از اندام وی ببرد بروی بود که آن اندام ازوی بازبرد یا قصاص کند وفضلهٔ که از میان دو دیت بود ازذمی بستاند واگر مسلمان ویرا جراحتی کند بر مسلمان ارش بود بمقدار دیت اهل ذمت واگرعادت کرده بود آنرا امام را بود قصاص کردن ازبهر اولیاء ذمی از پس آنکه فضلهٔ که ازمیان دودیت بود باز دهند وقصاص کنند مرد را بزن و زن را بمرد و

جراحتهاء هر دوراست بود تا آنکه که بثلث دیه رسد چون دیت بثلث رسید زن را نقصان افتد ومرد را زیاده شود واگرمرد زن را جراحت کند جراحتی که زیاد بر ثلث بود و زن خواهد که قصاص باز کند ویرابود بدان شرط که فضله که ازمیان هر دو جراحت بود زن بازدهد واگرزن مرد را جراحت کند ومرد خواهد که قصاص کند ویرا بیشتر از مثل آن جراحت نبود یاطلب کردن ارش واگر طپانچه برروی کسی زند وآب در چشمهاء وی آید وچشمها درست باشد وخواهد که قصاص کند آئینه کرم بکرده با آتشها کیرند وپنبهٔ تر بگیرند و بر مژگانش نهند بهمهٔ جوانبها تا سوخته نشود مژگانش پس رویش درقرص آفتاب کنند و آئینه دروی بنزدیك کنند تا ناظرهٔ وی را بگدازد وکور کرده آید ولی چشم بماند واگر کسی را انگشتان ببرند و مردی بیاید وکف وی برند و خواهد که کف وی بازبرد باید که دست ازاصل ببرد ودیت انگشتان بوی بازدهد واگر کسی یکی را بکشد که ویرا دست بریده باشند واولیاء وی خواهند که ویرا باز کشند اگر دست ویرا درجنایتی بریده باشند که وی کرده باشد یاکه بریده باشند ودیتها گرفته قاتلش را آنگاه باز کشند که دیت دست باولیاء وی بازدهند واگر دست وی نه درجنایتی بریده باشند و دیت ناگرفته باشد قاتلش را باز کشند و برایشان چیزی نبود و اگر کسی جراحتی موضحه بر کسی کند و آنکس ویرا عفو کند از ارش از پس آن این جراحت رجوع کند واگر وی بمیرد برجارح آن جراحت بود دیت وی بدادن الا دیت موضحه پس اگر خواهند که قودش کنند قیمت موضحه رد کنند با قاتلش که خداوند ویرا عفو کرده بود واگر نرمهٔ گوش کسی ببرد ووی طلب قصاص بکند وقصاص باز کند ووی معالجه کند گوش خویش را وبازوی نهد آنچه بریده باشد باهم بازروید این کس را بود که دیگرباره بازبرد تا باآن حال شود که وی قصاص بود وهمچنین قول درهرچه جز ازین اندامهاست واگر کسی یکی را بکشد والی ویرا با اولیاء مقتول تسلیم کند تا ویرا باز کشند ولی ویرا ضربتی زند یا ضربتهائی وویرا رها کند گمان برد که وی مرده است و بروی رمقی باشد بر گیرند و مداوی کنند تا نیك شود از پس آن ولی بیاید و طلب قود کند ویرا بر وی بود که دیت جراحت که بر وی کرد باز دهد تا قصاص باز

کند و اگر کسی کسی را بتازیانه بزند یا بچوب یا بعصا واجب بود که قصاص باز کنند مثل آنکه وی زده باشد واگر کسی یکی را جراحتی کند نه درمقتل یا ضربتی زندنه بر جائی که مرگ بدان حاصل آید ووی بیمار شود و پس بمیرد اعتبار کنند حال وی را اگر دانند که از آن جراحت مرده است یا از آن ضربت یا چیزی که با این جراحت جنایتی کرده باشد بروی قود بود یا دیت بر کمال واگر نه از آن بمرده باشد یاکار مشتبه بود و نداند که از آن مرده یا جز از آن بروی بیشتر قصاص آن جراحت نبود و جراحات هشت است **حارضه**است و آن را دامیه گویند که خون بیارد و دروی یك اشتر بود و ازین پس **باضعه** است که گوشت را خلل رساند ودروی دو اشتر بود واز پس آن **متلاحمه** است و آن آن بود که در گوشت شده باشد دروی سه اشتر بود و از پس آن **سمحاق** بود و آن آن بود که بدان پوست که از میان گوشت واستخوان بود رسیده باشد و در وی چهار اشتر بود واز پس آن **موضحه** بود و آن آن بود که باستخوان رسیده باشد واستخوان را واضح کرده باشد ودر وی پنج اشتر بود و از پس آن **هاشمه** بود و آن آن بود که استخوان را شکسته بود وغیر از انکه تباه کرده بود ودروی ده اشتر بود و از پس آن **منقله** بود و آن آن بود که حاجت افتد بنقل[١] کردن استخوان از موضع خویش ودروی پانزده اشتر بود واز پس آن **مأمومه** بود و آن آن بود که بام الراس رسیده باشد و در وی ثلث دیت بود و آن سی و سه اشترست یا از گوسفند یا از گاو یا از زر یا از سیم یا از حلّه ثلث دیت بود وقصاص درین همه جراحتها ثابت بود الا در مأمومه که آنجا خطر بنفس بود و در وی بیشتر از دیت نبود واین جراحتها درروی است ودرسر است واما اگر در تن بوده براحکم مفرد بود چنانکه بگوئیم.

و**جایفه** در تن و آن آن بود که بجوف رسیده باشد همچون مأمومه بود درسر و دروی ثلث دیت بود وقصاص نبود و طپانچه که برروی زند اگر سیاه شود شش دینار بود واگر کبود کند سه دینار بود واگر سرخ کند یك دینار و نیم بود واگر بر تن بود طپانچه دیتش نیمی از آن روی بود ودر استخوانی که درعضو بشکند پنج یك دیت آن عضو بود ودر موضحه اش ربع دیت شکستن بود واگر استخوانی بشکند و باز روید بی عیبی ...

١ــ وهی التی تنقل العظام من موضعه

(نقصی دیتش چهار خمس دیت شکستن بود و در شکستن صلب دیت کامل بود و اگر باز روید و نیك شود بی‌عیبی و بی‌نقصانی دروی صد دینار بود) عشر دیت شکستن و در بینی چون بشکنند و تباه گردد دروی دیت تمام بود و چون ببرند همچنین بود که در پیش بگفتیم و اگر باز بندد و نیك شود بی‌عیبی دروی صد دینار بود و در دیوار میان بینی چون ببرند (و باز بندد) پانصد دینار بود و اگر چیزی[1] در بینی کند که بینی را بنینبارد ثلث دیت نفس بود و اگر معالجه کند و نیك شود بیش از پنج یك دیت بینی نبود و آن دویست دینار بود و اگر این چیز که در بینی زده باشد در یك سو زده باشد [و ویرا در بینی زده باشد[2]] وویرا علاج کند و نیك شود دیتش عشر دیت بینی بود و آن صد دینار بود و اگر کسی را دو لب بشکافند چنانکه دندانها پیدا شود و نیك نشود دیتش ثلث دیت نفس بود و اگر به شود دیتش خمس دیت نفس بود و آن دویست دینار بود و اگر یکی لب بشکافد بر آن حساب بود و اگر نیك شود بی‌عیبی دیتش (خمس دیت آن بود و استخوان که بکوبند دیتش ثلث دیت اندامی است که آن استخوان در او بود و اگر نیك شود بی‌هیچ عیبی دیتش) چهار خمس دیت کوفتنش بود و اگر استخوانی از اندامی بگیرد و آن اندام از کار بازماند دیت وی چهار دانگ دیت آن اندام بود و اگر باز بندد و نیك شود چهار خمس دیت بود و دیت جدا کردن و نقل کردن[3] استخوان از اندام از بهر فسادش مثل نقل کردن استخوان سرست بحساب دیت عضو و همچنین در دیگر جراحتها و در شل شدن دست و پای ثلث دیت است و در دست شل و پای شل چون ببرند ثلث دیت دست و پای درست بود و همچنین است حکم در انگشتان و بدانکه تفصیل این اعضا و آنچه درویست از جراحتها و دیتها شرحی درازست و اصحاب ما ذکر آن بکرده‌اند در کتابهای خویش چون طریف بن ناصح والحسین بن محبوب و علی بن رئاب و جز ایشان و ما در تهذیب الاحکام آورده‌ایم اگر کسی خواهد برین واقف شود از آنجا بداند و نباید که حاکم حکم کند در چیزی از آن جراحتها و شکستن اندامها تا آنگه که نیك شود و بنگرند و رجوع کنند با اهل خبرت و بر آن حکم کند چنانکه اقتضاء آن جنایت کند و اگر کسی قصاص خواهد کردن از خویشتن

۱ـ **فان نفذت فی الانف نافذة لاینسد** اگر بینی راسوراخ کند بطوریکه باز نبندد
۲ـ [جمله] زائد و ترجمه نارسا و فاسد بنظر میآید عبارت نهایة اینست **فانکانت النافذة فی احد المنخرین الی الخیشوم وهو الحاجز بین المنخرین فهو لجت** ۳ـ از جای بدر رفتن

قصاص نکند و باید که قصاص از بهر وی آنکس کند که ناظر امر مسلمانان بود یا وی دستوری دهد چون وی دستوری داده باشد آنگاه روا بود قصاص کردن بنفسش.

باب دهم در دیهٔ کودک[1] که درشکم مرده باشد چون سرش ببرند یا چیزی ازاندام وی ببرند.

کودک درشکم وی اول که **نطفه** بود در وی بیست دینار بود واز پس آن **علقه** بود در وی چهل دینار بود و در میان بدانحساب بود و از پس آن **مضغه** بود و در وی شصت دینار بود و در میان بدان حساب بود و از پس آن استخوان در وی بود هشتاد دینار بود ودرمیان بدان حساب بود از پس آن گوشت پوشیده بود وخلقت راست شده وچشم و گوش و بینی جمله دروی تمام شود وهنوز روح دروی نباشد در وی صد دینار بود ودر آن میان بدان حساب بود و پس چون روح دروی آید دیه تمام بودوچون زن را بکشند وبار گرفته بود وتمام شده وفرزند درشکم وی بمیرد و ندانند که نراست یا ماده حکم کنند بدیهٔ زن بتمامی و در فرزند نیم دیه مرد بود ونیم دیه مرد پنجهزار درم بود ونیم دیهٔ زن بود دوهزاروپانصد درم ودر بریدن اعضاء کودک دیهٔ برحساب صد دینار بود وزن چون دارو بازخورد تا کودک را ازشکم بیندازد بروی دیه بود بدان حساب که ما بگفتیم وورثهٔ مولود را بود ومادر را ازوی هیچ میراث نبود و اگر کسی زنی را بترساند یا چیزی بروی زند تا وی چیزی بیندازد از آنچه ما بگفتیم بروی دیه بود بدان حساب که ما بگفتیم ودیهٔ کودک درشکم که از آن ذمی بود[2] واعضایش بدان حساب بود و کودک درشکم که از آن پرستاری بود که وی از بنده بار گرفته باشد عشر بهای کنیزک بود و آنچه ازجراحت بود جزاز آن بدان حساب بود ودر **بهیمه** عشر قیمت وی بود و درمیانه بحساب آن واگر کسی را درحال جماع بترساند ووی عزل کند اززنش بروی دیه تباه شدن نطفه بود و آن عشر دیه جنین بود ده دینار وهمچنین اگر مرد عزل کند اززن آزاد

۱ـ **باب دیة الجنین والمیت اذا قطع راسه او شیئ من اعضائه** نسخه مترجم واو کم داشته هرچند در نسخهٔ چاپی نیز با تردید شبه واوی نگاشته و بنظرمن وجود واو ضروریست ودر نسخ خطی موجود و بجاست چه در آخر باب فرماید و **حکم المیت حکم الجنین**

ازراستی الف بود اندرمیان جان   واواز کژی همیشه بود درمیان خون

۲ـ عشر دیت ذمّی بود

خویش بی‌اختیاروی بروی بود عشر دیت کودك در شکم که بزن تسلیم کند چنانکه در اخبار آمده است ودرعزل کردن از پرستار هیچ بروی نبود وحکم مرده حکم کودك در شکم باشد وهمچنین حکم دیت وی بودراست واگر کسی با مرده فعلی کند که اگر آن فعل با زنده کند تلف نفس وی بود بروی بود صددینار دیت وی ودر آنچه باوی کنند از شکستن دست و پای بریدن یـا جراحتی برحسب دیتش بود همچنانکه در زنده همین حکم بودوفرق‌میان کودك‌درشکم‌ومرده آنستکه دیهٔ کودك‌درشکم(را)وارثانش بمستحق باشند ودیهٔ مرده(را) وارثان مستحق نباشند وخاص‌ویرا بود وازبهروی بصدقه بدهند .

باب یازدهم در جنایتهای حیوان

اگرحیوان کسی را تلف کند واین حیوان از آن بود که کشتاری بروی نیفتد بر وی بود قیمت آن حیوان قیمت آن روز که تباه‌کرده باشد چون یوز وباز وچرك وجز ازآن از آنچه مسلمانانرا روا بود بملك داشتن واگر تلف کند چیزی که حلال نبود مسلمانانرا بملك‌گرفتن بروی چیزی نبود واگرچیزی‌ازاین جمله‌حیوان بر ذمی تلف کند بروی‌بود قیمت آن واگر کسی‌چیزی تلف‌کند که‌آن حیوان ازآن‌بود که کشتاری بروی افتد بروجهی که منع کند ازانتفاع بر گرفتن بدان حکم وی حکم آن حیوان‌بود که کشتاری بروی نیفتد درآنکه قیمتش بروی واجب آید قیمت آن روز که تلف کرده باشد پس اگرتلف کندبروجهی که ممکن بود بدان‌نفع بر گرفتن خداوندش مخیربود ازمیان آن که‌قیمت الزام کند و آن حیوان بدو تسلیم کند یاآنوقت[1] از وی طلب کند که میان تبـاه شدن و زنده بودن آنچه تفـاوت کند بفساد از وی ودیت سك سلوقی[2] چهل‌درم بود وزیادتی نبود ودیت سك[3] گوسفند بیست درم بود ودرسك‌کشت‌زار یك قفیزطعام بود ودردیگرسگان چیزی نبود وقول‌درجراحت‌بهایم واندامهاء ایشان‌بریدن بحسب آن بود که ما پیدا بکردیم اگر حیوان را ملکیت درست بود ارش آن تفاوتی که از میان درستی و عیبناکی بود اگر این حیوان ازآن بود که بملك نتواند داشتن حکم جراحتش حکم تلف بود واگر استخوان اشتری یا گـاوی یا گوسفندی بشکند

۱ـ ظ قیمت ۲ـ شکاری ۳ـ کلب الحایط والماشیه :

یا آنچه مانند آن بود بروی بود ارش آن تفاوت که ازمیان درستی وعیبناکی بود بدهد ووی مخیر بود در آنکه قیمت فرا گیرد و حیوان را بوی تسلیم کند چنانکه در اتلاف نفوس گفتیم وحکم کرد امیرالمؤمنین ؑ دراشتری که ازمیان چهار کس بود یکی از آنجمله دست اشتر دربست واشتر درچاهی افتاد وشکسته شد حکم برسه انباز کرد که غرامت وی بدهند ازدانگ ونیم قیمتش زیراکه وی نگاهداشت وایشان ضایع کردند آنچه اشتر درنبستند و در چشم بهیمه چون بکنند ربع قیمتش بود چنانکه در اخبار آمده است واگر بهیمهٔ کسی برغیری جنایتی کند یا بربهیمهٔ غیری اگر آن جنایت به تقصیری حاصل آمده باشد که وی کرده بود در نگاهداشتن این بهیمه یا بتعدی حاصل آمده باشد که وی کرده باشد ضامن آن جنایت بود کائنا ماکان واگر بجز آن بود بر وی چیزی نبود واگر گوسفند کسی در دشت کسی شود اگر آن بود که خداوند آن گوسفند رها کرده بود بشب تا در کشت وی شد و کشت را بخورد یا تباه کرد ضامن آن بود واگر تباه کردن گوسفند کشت را درروز بود بی‌سببی کسی را بروی ضمان آن نبود وسبب[1] درین آنستکه برخداوند کشت است مراعات کشت کردن و نگاهداشتن آن کشت بروز و برخداوند گوسفند است نگاهداشتن گوسفند بشب واگر کسی چیزی ازملاهی که روا نبود بملك گرفتن وی چون چغانه و طنبورها و مانند آن بر مسلمانان تباه کند بروی چیزی نبود واگر برذمی تباه کند درحرز آن ذمی بروی بود ضمان آن پس اگر بروی تلف کند ووی از آن چیز بظاهر کرده بود بروی چیزی نبود بهیچ حال والله اعلم بالصواب و الیه المرجع والمآب تم الکتاب بعون الملك الوهاب

مجلد دویم از کتاب نهایة شیخ طوسی قدس سره

۱ـ این قضاوت سلیمان پیغمبر کرد درخوردسالی تا سالخوردگان دانند که نبوت و امامت فضل خداوندیست و **داود وسلیمان اذیحکمان فی الحرث اذنفشت فیه غنم القوم وکنا لحکمهم شاهدین ففهمناها سلیمان وکلاً آتینا حکماً وعلماً**

مفسرین گفته‌اند که داود ۴ چنان میدانست یکتن ازفرزندانش بجانشینی او انتخاب میشود وتطبیق با سلیمان نمیکردچه از همه کوچکتر بودتا روزی که این قضاوت و عدالت ازوی بدید پیرصاحب نظرفکرجوان ورای صائب فرزند کهتررا ازتدبیرضمیرمنیر خود بهتر وبصواب نزدیکتر یافت وحکم داستانرا بقرار گفتهٔ و تقریر پسر صادرفرمود

سیدمحمد باقر سبزواری ۳۳/۲/۶

انتشارات دانشگاه تهران

۱ -	وراثت (۱)	تألیف دکتر عزت‌الله خبیری
۲ -	A Strain Theory of Matter	» » محمود حسابی
۳	آراء فلاسفه دربارهٔ عادت	ترجمهٔ » برزو سپهری
٤ -	کالبدشناسی هنری	تألیف » نعمت‌الله کیهانی
٥ -	تاریخ بیهقی جلد دوم	بتصحیح سعید نفیسی
٦ -	بیماریهای دندان	تألیف دکتر محمود سیاسی
۷ -	بهداشت و بازرسی خوراکیها	» » سرهنگ شمس
۸ -	حماسه سرائی در ایران	» » ذبیح‌الله صفا
۹ -	مزدیسنا و تأثیر آن در ادبیات پارسی	» » محمد معین
۱۰-	نقشه برداری جلد دوم	» مهندس حسن شمسی
۱۱-	گیاه شناسی	» حسین گل گلاب
۱۲-	اساس‌الاقتباس خواجه نصیر طوسی	بتصحیح مدرس رضوی
۱۳-	تاریخ دیپلوماسی عمومی جلد اول	تألیف دکتر حسن ستودهٔ تهرانی
۱٤-	روش تجزیه	» » علی‌اکبر پریمن
۱٥-	تاریخ افضل - بدایع‌الازمان فی وقایع کرمان	فراهم‌آوردهٔ دکتر مهدی بیانی
۱٦-	حقوق اساسی	تألیف دکتر قاسم زاده
۱۷-	فقه و تجارت	» زین‌العابدین ذوالمجدین
۱۸-	راهنمای دانشگاه	—
۱۹-	مقررات دانشگاه	—
۲۰-	درختان جنگلی ایران	» مهندس حبیب‌الله ثابتی
۲۱-	راهنمای دانشگاه بانگلیسی	—
۲۲-	راهنمای دانشگاه بفرانسه	—
۲۳-	Les Espaces Normaux	تألیف دکتر هشترودی
۲٤-	موسیقی دورهٔ ساسانی	» مهدی برکشلی
۲٥-	حماسه ملی ایران	ترجمهٔ بزرگ علوی
۲٦-	زیست شناسی (۲) بحث در نظریهٔ لامارک	تألیف دکتر عزت‌الله خبیری
۲۷-	هندسه تحلیلی	» » علینقی وحدتی

۲۸- اصول گداز و استخراج فلزات جلد اول	تألیف دکتر یگانه حایری
۲۹- اصول گداز و استخراج فلزات » دوم	» » »
۳۰- اصول گداز و استخراج فلزات » سوم	» » »
۳۱- ریاضیات در شیمی	» » هورفر
۳۲- جنگل شناسی جلد اول	» مهندس کریم ساعی
۳۳- اصول آموزش و پرورش	» دکتر محمد باقر هوشیار
۳۴- فیزیولژی گیاهی جلداول	» » اسمعیل زاهدی
۳۵- جبر و آنالیز	» » محمدعلی مجتهدی
۳۶- گزارش سفر هند	» » غلامحسین صدیقی
۳۷- تحقیق انتقادی در عروض فارسی	» » پرویز ناتل خانلری
۳۸- تاریخ صنایع ایران - ظروف سفالین	» » مهدی بهرامی
۳۹- واژه نامه طبری	» » صادق کیا
۴۰- تاریخ صنایع اروپا درقرون وسطی	» عیسی بهنام
۴۱- تاریخ اسلام	» دکتر فیاض
۴۲- جانورشناسی عمومی	» » فاطمی
۴۳- Les Connexions Normales	» » هشترودی
۴۴- کالبد شناسی توصیفی (۱) - استخوان‌شناسی	» دکتر امیراعلم - دکتر حکیم دکتر کیهانی - دکتر نجم‌آبادی - دکتر نیك نفس - دکتر نائینی
۴۵- روان‌شناسی کودك	» دکتر مهدی جلالی
۴۶- اصول شیمی پزشکی	» » آ . وارتانی
۴۷- ترجمه و شرح تبصرهٔ علامه جلداول	» زین‌العابدین ذوالمجدین
۴۸- اکوستیك «صوت» (۱) ارتعاشات - سرعت	» دکتر ضیاء الدین اسمعیل بیگی
۴۹- انگل شناسی	» » ناصر انصاری
۵۰- نظریه توابع متغیر مختلط	» » افضلی‌پور
۵۱- هندسه ترسیمی و هندسه رقومی	» احمد بیرشك
۵۲- درس‌اللغة والادب (۱)	» دکتر محمدی
۵۳- جانور شناسی سیستماتیك	» » آزرم
۵۴- پزشکی عملی	» » نجم‌آبادی
۵۵- روش تهیه مواد آلی	» » صفوی گلپایگانی
۵۶- مامائی	» » آهی
۵۷- فیزیولژی گیاهی جلددوم	» » زاهدی

۵۸- فلسفه آموزش و پرورش	تألیف دکتر فتح‌الله امیرهوشمند
۵۹- شیمی تجزیه	» » علی اکبر پریمن
۶۰- شیمی عمومی	» مهندس سعیدی
۶۱- امیل	ترجمهٔ غلامحسین زیرك‌زاده
۶۲- اصول علم اقتصاد	تألیف دکتر محمود کیهان
۶۳- مقاومت مصالح	» مهندس گوهریان
۶۴- کشت گیاه حشره کش پیرتر	» مهندس میرداماد‌ی
۶۵- آسیب شناسی	» دکتر آرمین
۶۶- مکانیك فیزیك	» » کمال جناب
۶۷- کالبدشناسی توصیفی (۳) - مفصل شناسی	تألیف دکتر امیراعلم- دکتر حکیم- دکتر کیهانی - دکتر نجم آبادی- دکتر نیك نفس
۶۸- درمانشناسی جلد اول	تألیف، دکتر عطائی
۶۹- درمانشناسی » دوم	» » »
۷۰- گیاه شناسی - تشریح عمومی نباتات	» مهندس حبیب‌الله ثابتی
۷۱- شیمی آنالیتیك	» دکتر گاگیك
۷۲- اقتصاد جلد اول	» » علی‌اصغر پورهمایون
۷۳- دیوان سیدحسن غزنوی	بتصحیح مدرس رضوی
۷۴- راهنمای دانشگاه	—
۷۵- اقتصاد اجتماعی	تألیف دکتر شیدفر
۷۶- تاریخ دیپلوماسی عمومی جلد دوم	» » حسن ستوده تهرانی
۷۷- زیبا شناسی	» علینقی وزیری
۷۸- تئوری سینتیك گازها	» دکتر روشن
۷۹- کارآموزی داروسازی	» » جنیدی
۸۰- قوانین دامپزشکی	» » میمندی نژاد
۸۱- جنگل‌شناسی جلد دوم	» مهندس ساعی
۸۲- استقلال آمریکا	» دکتر مجیر شیبانی
۸۳- کنجکاویهای علمی و ادبی	—
۸۴- ادوار فقه	» محمود شهابی
۸۵- دینامیك گازها	» دکتر غفاری
۸۶- آئین دادرسی دراسلام	» محمد سنگلجی
۸۷- ادبیات فرانسه	» دکتر سپهبدی
۸۸- از سربن تا یونسکو- دو ماه در پاریس	» » علی اکبر سیاسی
۸۹- حقوق تطبیقی	» » حسن افشار

۹۰- میکروب‌شناسی جلد اول	تألیف دکتر سهراب- دکتر میردامادی
۹۱- میزراه جلد اول	» » حسین گلاژی
۹۲- » » دوم	» » » »
۹۳- کالبد شکافی (تشریح عملی دست و پا)	» » نعمت‌الله کیهانی
۹۴- ترجمه و شرح تبصره علامه جلد دوم	» زین‌العابدین ذوالمجدین
۹۵- کالبد شناسی توصیفی (۳) - عضله شناسی	» دکتر امیراعلم- دکتر حکیم دکتر کیهانی- دکتر نجم‌آبادی- دکتر نیك نفس
۹۶- » » (۴) - رگ شناسی	» » » »
۹۷- بیماریهای گوش و حلق و بینی جلد اول	تألیف دکتر جمشید اعلم
۹۸- هندسهٔ تحلیلی	» » کامکار پارسی
۹۹- جبر و آنالیز	» » » »
۱۰۰- تفوق و برتری اسپانیا (۱۵۵۹-۱۶۶۰)	» » بیانی
۱۰۱- کالبدشناسی توصیفی - استخوان‌شناسی اسب	» » میر بابائی
۱۰۲- تاریخ عقاید سیاسی	» » محسن عزیزی
۱۰۳- آزمایش و تصفیه آبها	» » محمد جواد جنیدی
۱۰۴- هشت مقاله تاریخی وادبی	» نصرالله فلسفی
۱۰۵- فیه ما فیه	» بدیع‌الزمان فروزانفر
۱۰۶- جغرافیای اقتصادی جلد اول	» دکتر محسن عزیزی
۱۰۷- الکتریسیته و موارد استعمال آن	» مهندس عبدالله ریاضی
۱۰۸- مبادلات انرژی در گیاه	» دکتر اسمعیل زاهدی
۱۰۹- تلخیص البیان عن مجازات القرآن	» سید محمد باقر سبزواری
۱۱۰- دو رساله - وضع الفاظ و قاعده لاضرر	» محمود شهابی
۱۱۱- شیمی آلی جلد اول تئوری واصول کلی	» دکتر عابدی
۱۱۲- شیمی آلی «ارگانیك» جلد اول	» » شیخ
۱۱۳- حکمت الهی عام و خاص	» مهدی قمشهٔ
۱۱۴- امراض حلق و بینی و حنجره	» دکتر علیم مروستی
۱۱۵- آنالیز ریاضی	» » منوچهر وصال
۱۱۶- هندسه تحلیلی	» » احمد عقیلی
۱۱۷- شکسته بندی جلد دوم	» » امیر کیا
۱۱۸- باغبانی (۱) باغبانی عمومی	» مهندس شیبانی
۱۱۹- اساس التوحید	» مهدی آشتیانی
۱۲۰- فیزیك پزشکی	» دکتر فرهاد
۱۲۱- آکوستیك «صوت» (۲) مشخصات صوت - اوله - تار	» » اسمعیل بیگی
۱۲۲- جراحی فوری اطفال	» » مرعشی

۱۲۳- فهرست کتب اهدائی آقای مشکوة (۱)	تألیف علینقی منزوی تهرانی
۱۲۴- چشم‌پزشکی جلداول	» دکتر ضرابی
۱۲۵- شیمی فیزیك	» » بازرگان
۱۲۶- بیماریهای گیاه	» » خبیری
۱۲۷- بحث در مسائل پرورش اخلاقی	» » سپهری
۱۲۸- اصول عقاید و کرائم اخلاق	» زین‌العابدین ذوالمجدین
۱۲۹- تاریخ کشاورزی	» دکتر تقی بهرامی
۱۳۰- کالبدشناسی انسانی (۱) سر و گردن	» » حکیم و دکتر گنج‌بخش
۱۳۱- امراض واگیر دام	» » رستگار
۱۳۲- درس اللغة و الادب (۲)	» » محمدی
۱۳۳- واژه نامه گرگانی	» » صادق کیا
۱۳۴- تك‌یاخته‌شناسی	» » عزیز رفیعی
۱۳۵- حقوق اساسی چاپ پنجم (اصلاح شده)	» » قاسم زاده
۱۳۶- عضله و زیبائی پلاستیك	» » کیهانی
۱۳۷- طیف‌جذبی و اشعه ایکس	» » فاضل زندی
۱۳۸- مصنفات افضل الدین کاشانی	» » مینوی و یحیی مهدوی
۱۳۹- روان‌شناسی (از لحاظ تربیت)	» » علی‌اکبر سیاسی
۱۴۰- ترمودینامیك (۱)	» مهندس بازرگان
۱۴۱- بهداشت روستائی	» دکتر زوین
۱۴۲- زمین شناسی	» » یدالله سحابی
۱۴۳- مکانیك عمومی	» » مجتبی ریاضی
۱۴۴- فیزیولوژی جلداول	» » کاتوزیان
۱۴۵- کالبدشناسی و فیزیولوژی	» » نصرالله نیك‌نفس
۱۴۶- تاریخ تمدن ساسانی جلداول	» سعیدنفیسی
۱۴۷- کالبدشناسی توصیفی (۵) قسمت اول سلسله اعصاب محیطی	» دکتر امیراعلم-دکتر حکیم دکتر کیهانی-دکتر نجم‌آبادی-دکتر نیك‌نفس
۱۴۸- کالبدشناسی توصیفی (۵) قسمت دوم اعصاب مرکزی	» » » »
۱۴۹- کالبدشناسی توصیفی (۶) اعضای حواس پنجگانه	» » » »
۱۵۰- هندسه عالی (گروه و هندسه)	تألیف دکتر اسدالله آل‌بویه
۱۵۱- اندام‌شناسی گیاهان	» پارسا
۱۵۲- چشم پزشکی (۲)	» » ضرابی
۱۵۳- بهداشت شهری	» » اعتمادیان
۱۵۴- انشاء انگلیسی	» بازارگادی
۱۵۵- شیمی آلی (ارگانیك) (۲)	» دکتر شیخ
۱۵۶- آسیب شناسی (گانگلیوف استلر)	» » آرمین
۱۵۷ تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی	» » ذبیح‌الله صفا

١٥٨ تفسیر خواجه عبدالله انصاری	بتصحیح علی‌اصغر حکمت
١٥٩ حشره شناسی	تألیف جلال افشار
١٦٠ نشانه‌شناسی (علم‌العلامات) جلد اول	« دکتر محمدحسین میمندی‌نژاد
١٦١ نشانه‌شناسی بیماریهای اعصاب	« « صادق صبا
١٦٢ آسیب‌شناسی عملی	« « حسین رحمتیان
١٦٣ احتمالات و آمار	« « مهدوی اردبیلی
١٦٤ الکتریسته صنعتی	« « محمد مظفری زنگنه
١٦٥ آئین دادرسی کیفری	« « محمدعلی هدایتی
١٦٦ اقتصاد سال اول (چاپ‌دوم اصلاح‌شده)	« « علی‌اصغر پورهمایون
١٦٧ فیزیك (تابش)	« « روشن
١٦٨ فهرست کتب اهدائی آقای مشکوة (جلددوم)	« علینقی منزوی
١٦٩ « « « « « (جلدسوم-قسمت‌اول)	« محمدتقی دانش‌پژوه
١٧٠ رساله بود و نمود	« محمود شهابی
١٧١ زندگانی شاه‌عباس اول	« نصرالله فلسفی
١٧٢ تاریخ بیهقی (جلدسوم)	بتصحیح سعید نفیسی
١٧٣ فهرست نشریات ابوعلی‌سینا بزبان فرانسه	« « «
١٧٤ تاریخ‌مصر (جلداول)	تألیف احمد بهمنش
١٧٥ آسیب‌شناسی آزردگی سیستم رتیکولوآندوتلیال	« دکتر آرمین
١٧٦ نهضت ادبیات‌فرانسه دردوره رومانتیك	« زیرك‌زاده
١٧٧ فیزیولژی (طب عمومی)	« دکتر مصباح
١٧٨ خطوط لبه‌های جذبی (اشعه‌ایکس)	« « زندی
١٧٩ تاریخ مصر (جلددوم)	« احمد بهمنش
١٨٠ سیر فرهنگ‌در ایران‌و مغرب‌زمین	« دکتر صدیق‌اعلم
١٨١ فهرست کتب‌اهدائی آقای‌مشکوة (جلدسوم-قسمت‌دوم)	« محمدتقی دانش‌پژوه
١٨٢ اصول فن کتابداری	« دکتر محسن صبا
١٨٣ رادیو الکتریسیته	« « رحیمی
١٨٤ پیوره	« محمود سیاسی
١٨٥ چهار رساله	« محمد سنگلجی
١٨٦ آسیب‌شناسی (جلددوم)	« دکتر آرمین
١٨٧ یادداشت های‌مرحوم قزوینی	فراهم‌آورده آقای ایرج افشار
١٨٨ استخوان شناسی مقایسه‌ای (جلددوم)	تألیف دکتر میربابائی
١٨٩ جغرافیای عمومی (جلداول)	« « مستوفی
١٩٠ بیماریهای واگیر (جلداول)	« « غلامعلی بینش‌ور

۱۹۱	بتن فولادی (جلد اول)	» مهندس خلیلی
۱۹۲	حساب جامع وفاضل	«دکتر مجتهدی
۱۹۳	ترجمهٔ مبدء ومعاد	ترجمه آقای محمودشهابی
۱۹۴	تاریخ ادبیات روسی	تألیف « سعید نفیسی
۱۹۵	تاریخ تمدن ایران ساسانی	« « « «
۱۹۶	درمان تراخم با الکتروکوآگولاسیون	« دکتر پرفسور شمس
۱۹۷	شیمی وفیزیك (جلداول)	« « توسلی
۱۹۸	فیزیولوژی عمومی	« « شیبانی
۱۹۹	دارو سازی جالینوسی	« « مقدم
۲۰۰	علم العلامات نشانه‌شناسی (جلد دوم)	« « میمندی نژاد
۲۰۱	استخوان شناسی (جلد اول)	« « نعمت‌اله کیهانی
۲۰۲	پیوره (جلد دوم)	« « محمود سیاسی
۲۰۳	علم‌النفس ابن‌سینا وتطبیق آن با روانشناسی جدید	« « علی‌اکبر سیاسی
۲۰۴	قواعدفقه	« آقای محمودشهابی
۲۰۵	تاریخ‌سیاسی‌ودیپلوماسی‌ایران	« دکتر علی‌اکبر بینا
۲۰۶	فهرست مصنفات ابن‌سینا	« « مهدوی
۲۰۷	مخارج‌الحروف	تصحیح‌وترجمهٔ دکتر پرویز ناتل‌خانلری
۲۰۸	عیون الحکمه	از ابن‌سینا ـ چاپ عکسی
۲۰۹	شیمی بیولوژی	تألیف دکتر مافی
۲۱۰	میکرب‌شناسی (جلد دوم)	« آقایان دکتر سهراب ـ دکتر میردامادی
۲۱۱	حشرات زیان‌آور ایران	تألیف مهندس عباس‌دواچی
۲۱۲	هواشناسی	« دکتر محمد منجمی
۲۱۳	حقوق‌مدنی	« « سیدحسن امامی
۲۱۴	مآخذ قصص وتمثیلات مثنوی	« آقای فروزانفر
۲۱۵	مکانیك استدلالی	« پرفسور فاطمی
۲۱۶	ترمودینامیك (جلد دوم)	« مهندس بازرگان
۲۱۷	گروه بندی وانتقال خون	« دکتریحیی پویا
۲۱۸	فیزیك، ترمودینامیك (جلداول)	« « روشن
۲۱۹	روان پزشکی (جلدسوم)	« « میرسپاسی
۲۲۰	بیماریهای درونی (جلداول)	« « میمندی‌نژاد
۲۲۱	حالات‌عصبانی یا نورزها	ترجمه« چهرازی